موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۸۱ - چهارشنبه ۷ تا
چهارشنبه ۱۴ اسفند ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

جوانان شاد، گم شدند؟!

گزارش: سقای جفیر در سنگر «جوادیه»

ورزش: تیم ملی کشتی به جام جهانی نمی رود!

گزارش: سیاستمداران عرب در باشگاههای فوتبال اروپا

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

New

LG FLATRON™

100HZ

- لامپ تصویر کاملا مسطح
- تصویر در تصویر
- مولتی سیستم
- مولتی استریو
- چشم دیجیتال
- فیلتر صدای دیجیتالی
- فیلتر شفاف کننده تصویر
- تله تکست (فارسی و لاتین)
- ورودی DVD

ساخت کره

RT-29FB20 RB

CT-29Q90IP 21"
RT-21FA310PX 21"
CT-21Q92PX 21"
CT-21Q610PX 21"
RT-21FA710PX 21"

LG
A Better Life with Digital

لطفا محصولات ال‌جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

ال‌جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران
اهواز : ۴۴۳۲۴۶۵ ، ارومیه : ۲۲۳۷۷۰۰ - ۲۲۲۴۵۷۱ ، شیراز : ۸۲۰۳۳۵۵ - ۸۳۰۵۲۸۶
همدان : ۸۲۶۵۸۲۹ ، آمل : ۲۲۲۱۹۰۷ ، کرمانشاه : ۴۳۵۷۳۱۶ - ۴۳۵۶۳۷۵ ، دزفول : ۲۲۲۷۲۹۶

خدمات پس از فروش تهران
دفترمرکزی: ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷

AraD-ad.com Des by: F.Adeli

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «مخالفانی که مورد اعتماد نیستند» ۸
سه گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش هفته «سقای جفیر در سنگر جوادیه» ۱۸
گزارش خارجی «آخرین جلوه ادبیات» ۲۰
دنیای رنگین ۲۱
خواندنی های تاریخی ۲۲
صدای سبز بسیج ۲۳
فرهنگ مردم ۲۴
سیری در ادبیات حماسی ۲۵
روانکاوی نقاشی های کودکان ۲۶
گزارش خارجی «دیپلماسی در فوتبال» ۲۷
داستان زندگی
«یکقدم فاصله بین ابلیس تا فرشته» ۲۸
گزارش از زندانها «شعله های سرکش خشم» ۳۰
خاطرات کلانتر ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
پاورقی «سوغات ابلیس» ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «کارآگاه در پمپ بنزین» ۴۰
داستان ایرانی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
اطلاعات مفتکی ۵۷
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات. تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۸۱ ـ چهارشنبه ۷ اسفند ۱۳۸۱
۲۱ ذیحجه ۱۴۲۳ ۲۳ فوریه ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد از: سیامک میرزایی

سالروز درگذشت علامه دهخدا

«علامه علی‌اکبر دهخدا»، ادیب و شاعر بزرگ معاصر ایران در هفتم اسفندماه سال ۱۳۳۴ هجری شمسی درگذشت. او در سال ۱۲۵۸ هجری شمسی، در تهران متولد شد و از اولین دانش‌آموختگان مدرسه سیاسی قدیم تهران بود.

دهخدا بلافاصله پس از پایان تحصیلات مقدماتی به اروپا رفت و مدت پنج سال به تحقیق و تفحص پرداخت. بازگشت وی به ایران مصادف با نخستین طلیعه افکار آزادیخواهانه و شروع مبارزات جنبش مشروطیت در ایران بود.

«دهخدا» که با استبداد و مظالم آن زمان به شدت مخالف بود، به صف مبارزان پیوست و به نگارش مقالات تند و طنزآمیز پرداخت. کارهای ادبی و انتقادی دهخدا از نظر سبک و سلیقه، کم‌نظیر بود و نوآوری او در طنزنویسی، مکتبی نوین در زبان و ادبیات فارسی به‌وجود آورد. در زمینه شعر نیز، دهخدا آثاری برجسته دارد که با بیانی ساده و دلنشین سروده شده است.

«دهخدا» با گردآوری کتاب «امثال و حکم» که مجموعه‌ای از بیست و چهار هزار ضرب‌المثل فارسی است، نخستین فرهنگنامه فولکلوریک را در زبان فارسی تدوین کرد، اما بزرگترین و آخرین شاهکار علمی و ادبی دهخدا، «لغت‌نامه» اوست که آنچنان گسترده، دقیق و غنی است که می‌توان آن را یکی از شاهکارهای بزرگ زبان فارسی در قرن اخیر دانست. لغت‌نامه دهخدا در دهها جلد، گنجینه‌ای نفیس در تاریخ ادبیات و زبان فارسی به‌شمار می‌رود.

درگذشت استاد بنان

شادروان «غلامحسین بنان»، استاد توانای آواز ایران، پس از یک بیماری طولانی در هشتم اسفندماه سال ۱۳۶۴ هجری شمسی درگذشت.

استاد بنان در اردیبهشت ماه سال ۱۲۹۰ هجری شمسی متولد شد. استعداد او در موسیقی از جوانی آشکار شد و تحت تعلیم پدرش قرار گرفت.

استاد بنان در سال ۱۳۲۱ هجری شمسی خوانندگی در رادیو ایران را آغاز کرد و پس از تاسیس انجمن موسیقی ملی در سال ۱۳۲۳ هجری شمسی، در این انجمن نیز به تدریس و تعلیم هنرجویان مشغول گردید.

مرحوم «بنان» نه‌تنها در موسیقی و آواز سنتی و کلاسیک ایران استاد بود، بلکه بر نغمات جدید و موسیقی مدرن ایران نیز تسلط کامل داشت. حاصل همکاری مرحوم «بنان» با رادیو ایران، حدود ۴۵۰ آواز و سرود است که همچون دیگر آثار ارزنده و گرانبهای او در عرصه موسیقی ایران به یادگار خواهد ماند.

روز مباهله

بنابر روایات مشهور تاریخی در بیست و چهارم ذیحجه سال دهم هجری قمری رسول گرامی اسلام، حضرت محمد(ص) به همراه دختر گرامی‌اش حضرت فاطمه(س) و داماد بزرگوارش حضرت علی(ع) و دو نوه گرانقدرش امام حسن(ع) و امام حسین(ع) از مدینه خارج شدند تا با بزرگان مسیحیان نجران به «مباهله» بپردازند.

خداوند در سوره آل‌عمران، آیات ۶۰ و ۶۱ در این زمینه خطاب به پیامبر می‌فرماید:

«حق با پروردگار توست و در آن تردید نکن / پس هر کس بعد از آنکه علم و آگاهی (در مورد عیسی) به تو رسید، با تو مجادله و مخالفت کند، به آنها بگو بیایید تا دعوت کنیم از فرزندانمان و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما و خود ما و شما، تا مباهله کنیم و از خدا بخواهیم دروغگویان را لعنت کند.»

هنگامی که سران هیاءت نمایندگی مسیحیان نجران، با تعجب پیامبر اسلام(ص) را به همراه تنها چهار نفر از اهل بیتش مشاهده کردند، دریافتند که پیامبر(ص) به استجابت دعای خود و همراهانش اعتقاد راسخ دارد.

در این حال اسقف نجران به دیگران گفت: «من چهره‌هایی را می‌بینم که اگر دست به دعا بلند کنند و از خدا بخواهند که بزرگترین کوهها را از جای برکند، فوری اجابت می‌شود. بنابراین صحیح نیست ما با این افراد بافضیلت وارد مباهله شویم، زیرا ممکن است همه ما از بین برویم.»

از این‌رو، اسقف نجران از رسول اکرم(ص) تقاضای مصالحه و بخشش کرد. این جریان حقانیت اسلام و منزلت اهل بیت رسول خدا(ص) را به روشنی آشکار ساخت.

همکار گرامی جناب آقای حسن‌بیگی

مصیبت درگذشت والد گرامی را خدمت شما و خانواده محترم تسلیت می‌گوییم. برای آن مرحوم علو درجات و برای شما و بازماندگان صبر و اجر مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

همکار گرامی جناب آقای مهدیزاده

مصیبت وارده را خدمت شما و خانواده محترم تسلیت می‌گوییم. برای آن مرحوم علو درجات و برای شما و بازماندگان صبر و اجر مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکار ارجمندمان در روابط عمومی مؤسسه، جناب آقای آل‌آقا در غم مصیبت درگذشت ابوی ارجمندشان و همکار گرامی ما در بخش تصحیح روزنامه، جناب آقای زارع در غم از دست دادن برادر سوگوارند. ضمن عرض تسلیت به همکارانمان، برای عزیزان از دست رفته طلب غفران و مغفرت از درگاه حضرت حق داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

پس‌فردا، انتخابات شوراها

پس‌فردا، مردم سراسر کشور برای شرکت در انتخابات شوراهای اسلامی شهر و روستا به پای صندوق‌های رای خواهند رفت. حال چند درصد از این مردم با توجه به پیشینه و سابقه دراین انتخابات شرکت خواهند کرد؟ سؤالی است که تا روز شنبه نمی‌توان پاسخ روشنی برای آن یافت.

اما تجربهٔ شوراها در نخستین دوره چه بوده است؟ بررسی کارنامه شوراها می‌تواند روشنگر مساله باشد. حال مردم ما می‌پرسند: آیا شوراها درکار خود موفق بوده‌اند؟ آیا توانسته‌اند به اهداف اصلی خود دست پیدا کنند؟ اصلاً شوراهای شهر و روستا برای چه تشکیل می‌شوند؟ چه وظایفی دارند؟ و...

واقعیت این است که متاسفانه هنوز هم شوراها به میزان زیادی از دولت تاثیر می‌گیرند و علت آنهم به ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور برمی‌گردد. شوراهایی که در کشور نباید سیاسی باشند و یا بهتر است بگوئیم کارکرد سیاسی آنها بسیار ضعیف است، عملاً سیاسی می‌شوند و کارکرد سیاسی پیدا می‌کنند. شوراهایی که عملاً باید مقدرات شهر را در دست داشته باشند درگیر منازعات سطحی و ابتدایی‌اند و بجای آنکه حرکت عمران و سازندگی و توسعه شهری را بیشتر کنند در بسیاری از موارد این حرکت را کند می‌کنند و علت آن هرچه که باشد به نفع مردم و فلسفه وجودی شوراها نیست.

قانون گذار در ابتدا شان نزول شورا را دخالت مستقیم مردم در تعیین سرنوشت شهر و دیارشان تعریف کرده است. آنها معتمدین شهر و روستا هستند و قاعدتاً بهتر می‌توانند منافع شهرشان را حفظ و حراست کنند و به دور از تصمیم‌گیریهای یکطرفه و از بالا، به روند اداره مطلوب شهر سرعت ببخشند اما این اتفاق در بسیاری از موارد نیفتاده است و علت آن ساختار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایران است.

یک اقتصاد دولتی که دراکثر موارد برای هرکاری فقط به دست دولت نگاه می‌کند اجازه نمی‌دهد که بسیاری از ساختارهای مردمی شکل و شمایل خاص خود را بگیرد و از جمله در شوراها هم به ناگزیر نمی‌تواند فارغ از دولت عمل کند.

بسیاری از شهرها و روستاهایمان هنوز به استقلال مالی نرسیده‌اند و ناگزیر به بودجه دولتی چشم دوخته‌اند و بخاطر همین بضاعت اندک نمی‌توانند مستقل عمل کنند.

نکته دیگر این است که هنوز انتخابات درایران زیر چتر و سایه احزاب و گروههایی است که گرچه شاید هم نام حزب داشته باشند اما شکل و شمایل و ساختار و تشکل حزبی ندارند و نتوانسته‌اند گروههای قابل توجهی از مردم را گرداگرد خود فراهم آورند و با برنامه‌های روشن و مدونی ارائه نمایند.

از طرف دیگر جامعه هم هنوز بخوبی با مفهوم و تعریف مشارکت آشنا نشده است و به قدر کافی این نقش را پررنگ حس نکرده است. و گاه هم به این باور نرسیده است که می‌تواند نقش تام و تمام در تصمیم‌گیری و اداره شهر و جامعه داشته باشد.

شوراها برای این تشکیل شده‌اند که نخبگانی از میان مردم که مورد اعتماد همه اهالی یک شهر وروستا هستند بنشینند و برای شهر و دیارشان تصمیم بگیرند. اما این اتفاق به هر دلیلی نمی‌افتد.

به هرحال پس از گذشت یک دوره از عمر شوراها و با کسب تجربه از این دوره باید ضمن بررسی آنچه که گذشت، با تبیین نقاط قوت و ضعف عملکرد شوراها، شوراها را به سمت جایگاه اصلی آن هدایت کرد.

از جمله اینکه باید دانست وظیفه شوراها ساماندهی وضع شهر است. شورا جای تسویه حسابهای سیاسی و یا سکویی برای پرش افراد نیست. مردم باید حس کنند که اعضای شورای شهر و دیارشان منشاء خیر و برکت برای شهر و روستا هستند. برای خدمت بهتر به شهروندان آمده‌اند. تحقق چنین هدفی، نیازمند نوعی وفاق است. تجربه شورای شهر تهران اصلاً و ابداً تجربه خوبی نبوده است. دو دستگی، شکاف و تفرقه یعنی معطل ماندن امور شهر و شهروندان. کارهای شهر و روستا را نمی‌توان معطل گذاشت. هر روز نمی‌شود با شهردار دعوا کرد و حتی جلسات شورا را به مشاجره با یکدیگر اختصاص داد و

نامه های بدون واسطه

ناوگان حمل‌ونقل هوایی کشور باید نوسازی شود

در حالی که چند سال پیاپی است شرکت هواپیمایی امارات عربی متحده به جهت خدمات ویژه به مسافران و نصب امکانات جدید در هواپیماهای جدید مسافربری مقام نخست بین شرکتهای مسافربری درجهان را داراست، و دوبی به مرکز ترانزیت هوایی در خاورمیانه تبدیل شده به دلیل تحریم اقتصادی آمریکا، که در تمام زمینه‌ها اعمال می‌شود، ما نمی‌توانیم از تکنولوژی هوانوردی پیشرفته برخوردار باشیم. پروازهای بین‌المللی در ایران توسط بوئینگ‌های ۷۲۷ انجام می‌شود، که در بسیاری از کشورهای پیشرفته از رده خارج است، و به اصطلاح این هواپیماها، به پایان عمر خود رسیدند، گرچه در کشورهای آفریقایی هم بوئینگ‌های ۷۰۷ و ۷۲۷ هنوز کار می‌کنند، اما اقتصاد آن کشورها بسیار ضعیف است. در حالی که ما درحال حاضر با اتحادیه اروپا روابط خوبی داریم، و به راحتی می‌توانیم هواپیمای جدید ایرباس بخریم، که کیفیت پروازی این هواپیماها از بوئینگ بالاتر است، اما ما چرا باید هواپیماهای از رده خارج و کهنهٔ دیگر کشورها را بخریم؟ اولاً در شان ملت بزرگ و شریف ایران نیست، که از هواپیماهای کهنهٔ دیگر کشورها استفاده کند، ثانیاً به گفتهٔ کارشناسان، تعمیر و نگهداری این هواپیماها مستلزم هزینه‌های زیاد است، که به صرفه نیست، بخش حمل و نقل هوایی به دلیل حساسیت‌های ویژهٔ آن (که هرگونه حادثه و به هر دلیل، انعکاس وسیعی در رسانه‌های داخلی و خارجی پیدا می‌کند، و اولین دلیل حادثه را فرسوده و کهنه بودن هواپیما تلقی می‌کنند) و مسئولان دخیل در ماجرا را زیر سؤال می‌برند پس برای امنیت پرواز مسافران و نوسازی هواپیماهای مسافربری هرگز فکر خرید هواپیمای کار کرده را نداشته باشیم و ناوگان هوایی کشور را با خرید هواپیماهای خوب از بحران نجات دهیم.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

چرا راههای پیشرفت اقتصادی قفل شده است؟!

«دوشنبه بیست و هشتم بهمن‌ماه ۱۳۸۱، احمدی رئیس هیاءت مدیره شوراهای اسلامی کار استان تهران، نرخ خط فقر را ۳ برابر نرخ مزد کارگران اعلام کرد.» (روزنامه کار و کارگر)

با توجه به این که در آغاز هر سال، فروردین‌ماه، مقدار ناچیزی به حقوق کارمندان و کارگران افزوده می‌شود، ولی متأسفانه همزمان و حتی خیلی زودتر از آن، یعنی قبل از فرارسیدن عید نوروز، گرانی روزافزون و بالا رفتن نرخ ارائه خدمات فنی تعمیرکاران، افزایش کرایه‌های تاکسی و خودروهای مسافرکش و گوشت، مرغ، ماهی، حبوبات و... زندگی را بر خانواده‌ها و تمام جامعه تنگ و تنگتر می‌کند. با توجه به این‌که نمایندگان مجلس شورای اسلامی رجاء واثق بر کنترل گرانی و رفع مشکلات موجود اقتصادی، معیشتی دارند و خود آنان نیز در سخنان پیش از دستور، درباره وضع بغرنج اقتصادی سخن می‌گویند و با دردهای جامعه آشنا هستند، اما باز این سؤال مطرح است که چه دستانی درکار است که برای رسیدن به زندگی بهتر و رونق اقتصادی بیشتر، راههای پیشرفت را قفل کرده و در نتیجه رفاه عمومی به کندی پیش می‌رود؟ روشن است که ضعف مدیریتی در برخی از دستگاههای دولتی، باعث حرکت لاک‌پشتی در امور جاری مملکت خواهد شد. دراین راستا، برخی از مدیران در اتومبیل‌های شیک و گران قیمت آنچنانی می‌نشینند و در بهترین نقطه و در خوش آب و هواترین مراکز بالای شهر تهران صاحب خانه‌های مجلل هستند و از شکم گرسنه و از سر به بالین گذاشتن بی‌شام عده‌ای از مردم درمانده هیچ‌گونه اطلاعی ندارند. برای پرداخت اجاره‌خانه، خرید مایحتاج عمومی و روزانه، اگر جدولی تهیه و سبد هزینه خانوار مشخص شود، سر به فلک خواهد کشید.

در حال حاضر، مهار گرانی، توجه جدی به معیشت جامعه و رسیدگی به آن، از ضروری‌ترین و پراهمیت‌ترین مسائل جامعه است. اگر در ایران حادثه‌ای و یا اتفاقی مانند رسیدگی به پرونده دکتر آقاجری بوجود آید، هر یک از دستگاهها، وکلا و مردم و برخی مطبوعات چنان با آب و تاب اقدام به بزرگ‌نمایی حوادث می‌کنند و مسوولان هم تا مدتی برای حفظ آرامش آنان، در تکاپو هستند. اما چه کسی باید به فکر مردم بی‌دفاع و گرفتار باشد؟

علی‌اکبر فرقانی

حتی جلسات آنرا از رسمیت انداخت. یک شهر و یا یک روستا و یک بخش نیازمند برنامه‌ریزی مدون و همکاری همه نهادهای مسوول در ساماندهی امور جاری است. اینجا دفتر هیچ حزب و جناحی نیست باید صادقانه کار کرد و به تصمیم رسید. مردم اگر حس کنند که شوراها صرفاً محلی برای کسب شهرت عده‌ای و یا جایی برای مطرح شدن دعواهای حزبی و سیاسی و محملی برای تعطیل امور عمران و آبادی شهر است، انگیزه‌ای برای حمایت از آن نخواهند داشت.

مهم این است که نگذاریم این تجربه شکست بخورد و مردم دلسرد شوند.

گرچه شاید خیلی‌ها انگیزه حضور درانتخابات شوراها را به دلایل متعددی از دست داده باشند اما باید دانست که بهرحال شوراها تشکیل می‌شوند و مردان و زنانی به عضویت شوراها در می‌آیند و سکوت و یا تحریم و یا بی‌تفاوتی ما دردی را درمان نخواهد کرد. برعکس وظیفه ما را سنگین‌تر می‌کند که حداقل اجازه ندهیم کسانیکه دغدغه‌هایی غیر از خدمت به شهر و شهروندان و عمران و آبادی و توسعه و ساماندهی دارند، به این مرکز قدرت دسترسی پیدا کنند.

لازم است که فعالانه در انتخابات شرکت کنیم و انتخابهای صحیح و درست صورت دهیم و کسانی را که مفید می‌دانیم به این مسوولیت بگماریم. ضمن اینکه باید دولت و دولتمردان هم زمینه‌ها و بسترهای آماده‌تر و بهتری برای فعالیت شایسته‌تر شوراها فراهم آورند.

ماه آخر سال و گرانی

آخرین ماه سال را می‌گذرانیم و خیلی‌ها در این روزهای پایانی سال هزینه‌های اضافه‌ای را تجربه می‌کنند و نیز شمار کثیری از شهروندان هم مجبورند نوعی بی‌نظمی و بی‌انصافی در قیمت‌ها را شاهد باشند.

همه شما خوب می‌دانید که با حقوقهای دولتی ونیز با عیدی‌های صد هزار تومانی (که ظاهراً امسال دولت به کارمندانش میدهد) نمی‌توان هزینه‌های سرسام‌آور ماه آخر سال را سامان داد. حال اگر بخواهیم شاهد انواع و اقسام گرانفروشی‌ها و نیز هرج و مرج در قیمت‌گذاریهای مختلف هم باشیم، اندام نحیف جامعه کارگری و کارمندی ما بیش از آنچه که هست در برابر هزینه‌های زندگی خم می‌شود.

حداقل کاری که دولت می‌تواند انجام دهد جلوگیری از گرانفروشیهای مرسوم ماه آخر سال است که گویا هیچ کنترلی بر آن نیست.

با وجود سازمان عریض و طویلی به نام سازمان تعزیرات حکومتی هنوز هم که هنوز است شاهد حرکت قابل اتکایی از این سازمان در جلوگیری از اجحاف به مردم نیستیم. بویژه در مورد نرخ خدمات که اینروزها رفته رفته اوج می‌گیرد این غفلت بیشتر به چشم می‌آید.

وظیفه دولت و دستگاه قضایی است که در کشاکش مشکلات سخت معیشتی مردم، آنان را به امان خدا رها نکنند و در مقابل اجحاف، گرانفروشی، سوء اســتفاده، احتکار و... از آنان حمایت نمایند. قشر آســیب‌پذیر جامعه ما بیش از این تحمل تورم و گرانی را ندارند.

به مشکلات مردم برسید

متاسفانه بعد از ۶ الی ۷ سال از مطرح شدن جناح موسوم به دوم خردادی که با شعارهای بسیار امیدوارکننده مخصوصاً برای نسل جوان و رفع مشکل بیکاری و مشکلات عدیده اقتصادی وارد چالش مبارزه با گروه‌های محافظه کار شدند و این امیدواری را به وجود آوردند که شاید گرهی از کار مردم بگشایند. ولی متاسفانه مردم جز درگیریهای درون گروهی و برون گروهی که باعث اتلاف وقت مجلس و دولت می گردد چیزی عایدشان نگردید و مردم ماندند و مثل قدیمی (هر سال دریغ از پارسال). باور بفرمائید این همه کوشش و شور و شوق مردم متدین و زحمتکش ما این نبود که مثلا دراین فضای دمکراتیک چند فیلم عاشقانه جوان‌پسند و چند کاست شبه لوس‌آنجلسی ساخته شود. شما را به حق عظمت سال پرشکوهی که به نام بزرگ آزاد مرد جهان حسین‌بن علی نام گرفته واقع‌بین بوده به مشکلات معیشتی و اقتصادی مردم برسید، تا پیش امام زمان سربلند باشید.

برادر حقیر شما . محمدرضا شاهد . سورک

یک روانشناس می تواند...

همکار ما، فرزانه صداقت، کارشناس ارشد روانشناسی که چند سالی است به عنوان مشاور خانواده با مجله اطلاعات هفتگی همکاری می‌کند و مقالاتش را اغلب در بخش مشاور خانواده خوانده‌اید در مطلب کوتاهی که از او می‌خوانید به نقشی که یک روانشناس می‌تواند در حل معضلات اجتماعی و شهری ایفاء کند، اشاره کرده است.

با آرزوی موفقیت برای همکارمان توجه شما را به این مطلب جلب می‌کنیم

نقش روان شناس در حل مشکلات شهری

یک روان‌شناس قبل از هر چیزی به فکر گسترش بهداشت روانی درخانواده و جامعه است. او به حفظ روابط انسانی می‌اندیشد و به اینکه چگونه می‌توان از فرار دختران و پسران جلوگیری کرد و صمیمیت را آنچنان در محیط خانواده ایجاد کرد که فرزندان حتی به فکر ایجاد پایگاهی در خارج از خانه نباشند.

هدف دیگر یک روان‌شناس ایجاد سرپناه و تغذیه برای بی‌خانمان‌هاست که با کمک تشکل‌های مردمی غیردولتی (NGO) و بخش‌های خیریه آن این مهم صورت‌پذیر است.

یک مشاور خانواده با دیدی روان‌شناسانه به بیماران می‌نگرد و حمایت و یاری مادی و معنوی به آنها را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد و دراین رده همچنان از تشکل‌ها و انجمن‌های مردمی یاری می‌گیرد. او به فکر کاهش اعتیاد بازگشت فرزندان وطن به خانه کارآفرینی و خلاقیت و ایجاد محبت و مودت است و تا آنجا که توان اجتماعی و بضاعت به او اجازه می‌دهد درراه ایمنی، سلامت و موفقیت شهروندان می‌کوشد و خود نیز درکنار آنها رشد می‌یابد و گستره‌های ایمن‌تر را می‌یابد و آنرا می‌آراید.

فرزانه صداقت

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان:

● معادی . رودسر

تذکر شما کاملاً درست است. مجله اطلاعات هفتگی قدرمسلم داعیه طرفداری از هیچ تیمی را نمی‌تواند داشته باشد. مطلبی که آقای پورثانی در مورد خود بنده و یا سایر همکاران نوشته‌اند موضع شخصی خودشان است و نه موضع بنده یا مجله

● غلامعلی قاضی شهرضا . شهرضا

امیدوارم هرچه زودتر بهبودی کامل پیدا کرده و دوباره به سر کار و زندگی خود برگردید. از اینکه همسر مهربانی دارید، خوشحالم. خداوند شما زن و شوهر را برای همدیگر تا پایان عمر نگهدارد. انشاءالله همه زنان و شوهران در هنگام سختی و یا بیماری مددرسان و یاور یکدیگر باشند.

● محمد حیدری . زاهدان

در مورد نارسایی‌هایی که در دستگاه قضایی است بارها صحبت کرده‌ایم، انشاءالله همانطور که شما خواسته‌اید اوضاع سروسامان بگیرد.

● ذبیح‌الله بناگر . آمل

سه خبر از شما به دست بنده رسید، از جمله خبر احداث مسجد روستای دوتیره در منطقه دابو (آمل) با کمک اهالی روستا و نیکوکاران منطقه و نیز انتصاب بخشدار جدید آمل و انتظارات مردم روستاها از بخشدار جدید و بالاخره رزمایش ۳۰ هزار نفری یاوران مهدی در گوهرباران ساری و تقدیم لوح تقدیر به فرماندهی سپاه آمل که امیدواریم همه خبرها همینطور خوب و رضایت‌بخش باشد. از همکاری خوبتان با مجله سپاسگزاریم.

● محمد طاهری . تهران

طرح استفاده از ماهواره به تصویب نرسید و لذا صحبت کردن در مورد نوع استفاده از برنامه‌های ماهواره‌ای بی‌وجه است بدون آنکه بخواهم در رد یا تاءیید ماهواره قضاوتی بکنم (که هر دو کار را می‌شود کرد) یک نکته همانطور که شما هم به آن اشاره کردید واضح است و آن اینکه بسیاری از برنامه‌های ماهواره‌ای برای نسل جوان گمراهی‌هایی به همراه می‌آورد. فقط اجازه بدهید به یک نکته کوتاه اشاره کنم: آیا الگو گرفتن از برنامه‌های ماهواره و نیز پیروی از آن طرز زندگی با توجه به محدودیت‌های موجود در جامعه ایران، حال چه شرعی و چه عرفی و اخلاقی موجب ناهنجاریهای متعدد در جامعه نخواهد شد؟

● رضا اکبری . شهرضا

شما می‌توانید گزارشهای بهتری از شهرتان و نیز انواع صنایع دستی و قابلیت‌های فرهنگی، صنعتی و اجتماعی شهر و شهروندان برای ما تهیه کنید که بهتر از مطالب خواننده عزیز دیگرمان آقای قاضی باشد بدون آنکه نیازی به گله وجود داشته باشد.

● نورعلی آل‌مردان . دزفول

لطف کنید و با مسوول صفحه شعر موضوع را درمیان بگذارید تا در حد توان مساعدت شود. سربلند باشید.

یک هفته، چندنگاه

محمد سروش

ظهور چند روزنامه تازه

گسترش کمی و کیفی مطبوعات همواره و به‌طور اصولی می‌تواند یکی از نشانه‌های سرزندگی و پویایی در جامعه باشد و افزایش شاخصهایی چون تیراژ مطبوعات که نشان‌دهنده ارتقای کمّی تعداد خوانندگان است، از جلوه‌های توسعه فرهنگی قلمداد می‌شود. این موضوع اگر از قالب کلی خود خارج شود و بر روی افزایش تعداد روزنامه‌ها متمرکز گردد، از سوی دیگر می‌تواند علامتی از پویایی فضای سیاسی جامعه به حساب آید. زیرا روزنامه‌ها عموماً دغدغه‌های سیاسی مطرح در جامعه را طرح می‌کنند و نظر به سطح و گستره مخاطبان، دایره وسیعتری از نفوذ را شامل می‌گردد. بنابراین افزایش عددی روزنامه‌ها خود قرینه‌ای بر عدم رکود سیاسی جامعه می‌تواند ارزیابی شود، هرچند برای پویایی و نشاط سیاسی زمینه‌ها و وجود علل قابل توجه دیگری نیز ضروری است.

رخدادهایی از جمله انتخابات هم که وجه علنی‌تری از مشارکت سیاسی و اجتماعی شهروندان است، می‌تواند موجب ایجاد فضایی گردد که در آن نوعی از نشاط سیاسی و مدنی وجود دارد. با این مقدمه می‌توان اشاره کرد که در هفته‌های اخیر فضای سیاسی کشور شاهد ظهور و تولد چهار روزنامه جدید بوده است. روزنامه‌هایی که هریک به نوعی طیفی از نیروهای سیاسی و اجتماعی را نمایندگی می‌کنند و مخاطبانی خاص از میان فعالان سیاسی جذب خواهند کرد. در اینجا اشاره و نگاهی به این مطبوعه‌های جدید خواهد شد تا آرایش کلی فضای مطبوعاتی کشور از زاویه تحولات جدید شفاف‌تر گردد.

اخبار امروز نام روزنامه‌ای است که به صاحب امتیازی **حجت‌الاسلام سید طه هاشمی** و مدیر مسوولی **محمدمهدی فقیهی** پیش‌شماره اول خود را در تاریخ ۱۹ بهمن منتشر نمود. این روزنامه که وعده انتشار آن از مدتها قبل داده شده بود، ظاهراً پس از آن در دستور کار دست‌اندرکاران روزنامه قرار گرفت که احساس کردند روزنامه انتخاب امکان کاملی فراهم نمی‌آورد تا طیف فکری معروف به «جریان نواندیشی دینی» که حجت‌الاسلام طه‌هاشمی از مدتها قبل سعی در نمایندگی و ترویج آن را داشت، به عنوان تریبون از آن استفاده کند.

این موضوع سبب شد تا بنیانگذاران روزنامه اخبار امروز به فکر ایجاد روزنامه‌ای جدید بیفتند. در شرایط فعلی حجت‌الاسلام سید طه‌هاشمی مدیر مسوول روزنامه انتخاب است و محمدمهدی فقیهی در آن روزنامه سردبیر می‌باشد. اما از آنجا که صاحب امتیاز روزنامه «دفتر تبلیغات اسلامی قم» بوده و به‌طور طبیعی روزنامه باید خطمشی و مسیر کلی حرکت خود را از آن مجموعه دریافت دارد امکان مانور فکری در روزنامه انتخاب برای جریان نواندیشی دینی مطابق با آنچه روزنامه اخبار امروز می‌خواهد مطرح کند، وجود ندارد؛ لذا صاحبان این تفکر به منظور یافتن و داشتن تریبونی خاص برای طرح ایده‌ها و چارچوبهای نظری خود اقدام به انتشار روزنامه اخبار امروز نمودند.

اخبار امروز در یادداشت نخستین شماره با عنوان «گریز از آزادی» نوشته است: «اگر دایره کنش غیرقانونی تا آنجا بسط یابد که تمییز جرم و غیرجرم برای تماشاگران و بازیگران عرصه عمومی ناممکن شود، اگر هرگونه تحلیل‌آفرینی برای دفاع از عقاید خارج دایره ایدئولوژی رسمی، خطرات واضح و حاضر را گسترش دهد، اگر چون نظامهای تمامت‌خواه سطحی، حمایت از آزادی بیان وجود نداشته باشد و حرارت و مشقت بسیار دولت (در مفهوم عام) به انسداد آفرینی برای آزادی خلاصه گردد، اگر گریز از آزادی به آنجا رسد که بازاری برای ایده‌ها و نگرشهای نوخواهانه شکل نگیرد تا انگاره‌های مقبول و غیرمقبول براساس نظام عرضه و تقاضا از هم متمایز شوند، اگر تولید نرم‌افزارهای فکری خارج از چارچوب ایدئولوژی رسمی، تنها محصول اتفاق باشند، نه متأثر از امکان تولیدی نهادینه پرده‌های پایانی تراژدی خلاقیت در سازش و پردازش نظری برای حیات اسلام سیاسی در تمدن نو رقم خواهد خورد.»

حجت‌الاسلام طه‌هاشمی که صاحب امتیاز روزنامه اخبار امروز است، بیش از یک دوره نمایندگی مردم قم را در مجلس تجربه کرده است و گذشته از تحصیلات حوزوی پزشک نیز می‌باشد. وی در سالهای اخیر این دیدگاه را مطرح کرده که نظام فکری جامعه نیازمند تحول است و از آنجا که بنیانهای اصلی نظام حکومتی بر اسلام و دین بنا شده، نگرش نوگرایانه در اندیشه دینی و ملاحظه مقتضیات زمان و مکان به یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر تبدیل گردیده است.

محمدمهدی فقیهی نیز که در اخبار امروز سمت مدیرمسوول را دارد، گذشته از سردبیری روزنامه انتخاب، پیش‌تر فصلنامه **نقد و نظر** را منتشر می‌کرد که در حوزه مباحث تئوریک و نظریه‌پردازی به‌ویژه با رویکرد دینی فعال بود.

روزنامه **نسیم صبا** مطبوعه دیگری است که آن هم پس از چند ماه که صحبت از انتشار آن می‌رفت، از بیست و نهم بهمن ماه انتشار آزمایشی خود را آغاز کرد. صاحب امتیاز این روزنامه **حجت‌السلام منتجب‌نیاست** که در چند سال اخیر به عنوان سخنگوی غیررسمی مجمع روحانیون مبارز در سطح محافل سیاسی و خبری مطرح شده است و بیشتر مواضع این تشکل سیاسی از زبان وی بیان می‌شود. مجمع روحانیون مبارز از تشکل‌های محوری و تنها گروه روحانی جبهه دوم خرداد است که سابقه‌ای چهارده ساله از فعالیت سیاسی با خود دارد. از آنجا که هنوز داشتن تریبون رسمی و ارگان حزبی برای احزاب و گروههای سیاسی فعال در کشور به یک عرف سیاسی تبدیل نشده، اکثر تشکل‌های سیاسی از ارگانهای غیررسمی برای انتشار مواضع و دیدگاههای خود بهره می‌گیرند. از این زاویه آنچه در محافل سیاسی و مطبوعاتی مطرح شده، حکایت از این دارد که ممکن است روزنامه نسیم صبا به ارگان غیررسمی **مجمع روحانیون مبارز** تبدیل شود، هرچند تا پیش از این به دلیل برخی روابط داخلی از روزنامه **آفتاب یزد** به عنوان ناشر دیدگاههای مجمع روحانیون مبارز نام برده می‌شد. این موضوع بدان دلیل بود که سردبیر روزنامه آفتاب یزد که درواقع به صورت غیررسمی مسوول اصلی روزنامه است، مشاور فرهنگی **حجت‌الاسلام کروبی** رئیس مجلس و دبیرکل مجمع روحانیون مبارز می‌باشد. نسیم صبا که در آستانه انتخابات شوراها پا به میدان گذاشته و به خانواده مطبوعات پیوسته تلاش دارد با اتخاذ مشی متعادلی در عرصه سیاست ضمن انجام دقیق‌تر وظیفه اطلاع‌رسانی خود و نیفتادن در مسیر انفعال به نوعی از منظر درون نظام به نقد امور بپردازد.

دست‌اندرکاران روزنامه این موضوع را که سخنگوی رسمی مجمع روحانیون مبارز خواهند بود، انکار کرده‌اند؛ اما به هرحال تأثیر حضور حجت‌الاسلام منتجب‌نیا به عنوان صاحب امتیاز روزنامه که از اعضای فعال و شاخص مجمع روحانیون مبارز است، در روزنامه نسیم صبا حداقل موجب خواهد شد مواضع روزنامه در مقابل مواضع مجمع روحانیون مبارز قرار نگیرد. اهمیت داشتن مطبوعه و تریبون برای تشکل‌های سیاسی و حزبی در شرایط رقابتی بیشتر و بهتر نمایان می‌گردد و از آنجا که به نظر می‌رسد جبهه دوم خرداد انسجام سابق را ندارد و در مرحله تجدید آرایش می‌باشد، وجود نشریه یا روزنامه برای هرکدام از احزاب و گروههای تشکیل‌دهنده این جبهه می‌تواند به عنوان یک امتیاز قابل ملاحظه ارزیابی شود. همین مسأله ممکن است موجبی شود برای سایر تشکل‌های سیاسی برای گرفتن تریبونهای اختصاصی که آیینه دیدگاهها و مواضع آنان باشد.

شاید چنین نگاهی به‌ویژه در آستانه انتخابات شوراها باعث شده که **جبهه مشارکت** به عنوان یکی از اصلی‌ترین تشکل‌های سیاسی در مجموعه نیروهای فعال موجود در جامعه به دنبال انتشار روزنامه‌ای باشد که ناشر افکار و دیدگاههای آن عمل کند. جبهه مشارکت که از تشکل‌های محوری جبهه دوم خرداد است، هم‌اینک بیشترین نیرو را در بدنه اجرایی و قوه مقننه دارد و نفوذ زیادی را در تصمیم‌سازیهای دو قوه مجریه و مقننه از آن خود کرده است. جبهه مشارکت پیش از این از روزنامه مشارکت به عنوان ارگان غیررسمی بهره می‌برد، اما این روزنامه در موج توقیف‌های سال ۷۹ از دایره فعالیت خارج شد. این تریبون غیررسمی مشارکت بعداً با روزنامه **نوروز** به مدیرمسوولی **محسن میردامادی** جایگزین شد که این روزنامه نیز پس از چند ماه فعالیت به محاق توقیف رفت.

برخلاف روزنامه مشارکت که دادگاه آن هنوز تشکیل نشده، روزنامه نوروز پس از چندین جلسه

آنچه از تولد این روزنامه‌ها مهمتر است، تداوم کار آنها و کسب توانایی این رسانه‌های مکتوب در جلب و جذب مخاطب پایدار و نهایتاً تاءثیرگذاری اجتماعی آنان می‌باشد

دادگاه به شش ماه تعطیلی محکوم گردید و مدیر مسوول آن ناچار به کناره‌گیری شد.

محمدرضا خاتمی مدیر مسوول جدید، چند هفته پیش و با پایان محکومیت شش ماهه درپی انتشار روزنامه نوروز برآمد، ولی با حکم مجدد قاضی سعید مرتضوی، نوروز پیش از انتشار در دور جدید مجدداً توقیف گردید. هنگامی که روزنامه نوروز توقیف شد، محمد نعیمی‌پور از افراد شاخص جبهه مشارکت درپی آن برآمد تا روزنامه‌ای را به نام روزنو منتشر کند و آن را جایگزین نوروز نماید؛ اما این روزنامه نیز پیش از انتشار توقیف شد و از ارائه خدمات اطلاع‌رسانی محروم گردید.

از جمله استنادهایی که برای توقیف روزنو مطرح گردید، این بود که دست‌اندرکاران روزنامه پیش از انتشار اعلام کرده‌اند قصد دارند این روزنامه را شبیه نوروز منتشر کنند و چون انتشار نشریه شبیه نشریه‌ای که تعطیل شده مطابق قانون مطبوعات ممنوع است، لذا قاضی جلو انتشار آن را می‌گیرد. به این علت روزنو به یاس نو تغییر نام داد و پس از چند ماه انتظار، روزنامه **یاس نو** به مدیر مسوولی محمد نعیمی‌پور از سوم اسفند ماه انتشار خود را آغاز کرد. از آنجا که نعیمی‌پور رئیس فراکسیون مشارکت در مجلس است، به نظر می‌رسد روزنامه تحت مدیریت وی درواقع به ارگان غیررسمی این تشکل سیاسی تبدیل گردد. هرچند مشخص نیست عمر این روزنامه چه مدت خواهد بود.

در سرمقاله نخستین شماره این روزنامه با عنوان «یاس نو، تلاش نو، امید نو» به قلم مدیر مسوول آمده است: «یاس نو، با این باور پا به میدان نهاده است که می‌خواهد در جهت نگاهبانی از آرمانهای بلند انقلاب اسلامی و پیشبرد جنبش اصلاحات مردم به حد خود در عالم مطبوعات خدمتی را به انجام رساند. یاس نو برآمده از امید به آگاهی مردم و پایبندی به دستاوردهای گرانبهای آنان در طول انقلاب و جنبش دوم خرداد است. راهی که پیش روی ماست، بی‌بازگشت و پرامید است. تنها آنان که راه را گم کرده‌اند، به نومیدی رو می‌آورند.»

مدیر مسوول روزنامه یاس نو برنامه خود را این‌گونه اعلام کرده است: «یاس نو می‌خواهد در فضای امروز کشور، منطقه و جهان که پیشبرد امید، تفاهم و مشارکت همگانی وظیفه‌ای اسلامی، ملی و انقلابی برای همه علاقه‌مندان و دلبستگان به آزادی، استقلال و جمهوری اسلامی است، گامی فراپیش نهد. این امید نو و این تلاش نو را پاس بداریم. یاس نو برآن است که در مسیر رشد آزادی، گفت‌وگو، عقلانیت، معنویت و مشارکت در جامعه ایرانی گام بردارد.»

در تلاطم فضای سیاسی کشور ظهور روزنامه‌ای با نام **فرهنگ آشتی** نیز می‌تواند جالب توجه باشد. این روزنامه که شماره صفر آن ۱۳ بهمن منتشر شده، با تیتر «برای آشتی آمده‌ایم» در شماره اول خود «ترویج فرهنگ مهرورزی، ترویج و تقویت فرهنگ گفت‌وگو که خود مستلزم درک، فهم، تربیت، تقویت و پرورش فرهنگ شنیدن است، در راستای حل مشکلات اجتماعی و اقتصادی، تلاش در جهت وفاق ملی و عزت ایرانی، تقویت و تعالی اصول و مبانی اخلاقی، مسوولیت‌پذیری و ترویج و تقویت و تشویق فرهنگ کار و تولید را سرلوحه برنامه‌های خود در چارچوب فعالیت مطبوعاتی اعلام کرده است. ظاهراً این روزنامه گرایش غالب سیاسی ندارد وطی چند شماره اول سعی کرده فضای کلی کشور را توصیف نماید. ظهور مطبوعه‌های جدید به‌ویژه روزنامه‌های مورد اشاره هرچند می‌تواند به عنوان نوعی نشاط سیاسی تلقی شود، اما آنچه از تولد این روزنامه مهمتر است، تداوم کار آنها و کسب توانایی این رسانه‌های مکتوب در جلب و جذب مخاطب پایدار و نهایتاً تأثیرگذاری اجتماعی آنان می‌باشد.

اگر فرصت آن را بیابند.

■

تیتر یک

×رهبر انقلاب با همه وجود به نسل جوان اعتماد دارم

(جوان ۸۱/۱۱/۲۹)

×خاتمی: اگر مردم نباشند، نه در جنگ موفق خواهیم بود، نه در صلح

(آفتاب یزد ۸۱/۱۱/۲۹)

×سخنگوی وزارت انرژی اتمی روسیه گفت: نیروگاه هسته‌ای بوشهر با اورانیوم ایرانی هم به کار می‌افتد

(آسیا ۸۱/۱۱/۲۶)

×گزارش بلیکس و البرادعی به شورای امنیت: بازرسان تاکنون در عراق سلاح کشتار جمعی نیافته‌اند

(همشهری ۸۱/۱۱/۲۶)

×نمایش قدرت ملت در جشن ۲۵ سالگی انقلاب اسلامی

(رسالت ۸۱/۱۱/۲۶)

×آخرین خبرها از انتخابات شوراها؛ آرایش نیروهای سیاسی و ائتلافهای جدید

(مردم‌سالاری ۸۱/۱۱/۲۶)

×هشدار جناح چپ اصلاحات به جبهه دوم خرداد، ائتلاف شکننده و انتخابات سرد واگذاری شورا به محافظه‌کاران است

(همبستگی ۸۱/۱۱/۲۷)

×در پنج قاره دنیا صورت می‌گیرد، تظاهرات میلیونی ضدجنگ

(اعتماد ۸۱/۱۱/۲۷)

×معاون وزیر امور خارجه اعلام کرد: ایران به طرفهای درگیر در جنگ کمک نمی‌کند

(انتخاب ۸۱/۱۱/۲۷)

×با تأیید واشنگتن کرزای عراق مشخص شد

(توسعه ۸۱/۱۱/۲۷)

×ارزیابی پشت پرده پیشنهاد برگزاری همزمان انتخابات خبرگان، ریاست جمهوری و مجلس، بازی با قانون

(صدای عدالت ۸۱/۱۱/۲۸)

×گزارش «ایران» از شرایط بخشش غیبت سربازان، اضافه خدمت مشمولان غایب بخشیده شد

(ایران ۸۱/۱۱/۲۸)

× کروبی: مردم از عملکرد مسوولان بسیار ناراضی هستند

(ابرار ۸۱/۱۱/۲۸)

×محافل سیاسی و مطبوعاتی عرب: وقوع جنگ حتمی است

(انتخاب ۸۱/۱۱/۲۸)

×چرا دیوان عدالت اداری به پرونده انحلال شورای شهر تهران رسیدگی نمی‌کند؟

(مردم‌سالاری ۸۱/۱۱/۲۹)

×وزارت دفاع آمریکا: نیروهای القاعده در ایران امنیت ندارند

(همشهری ۸۱/۱۱/۲۹)

×برنامه‌ای که از سوی کمیسیون اصل ۹۰ اعلام شد، دیدار گزارشگران حقوق بشر با زندانیان

(اعتماد ۸۱/۱۱/۳۰)

×در نامه‌ای به رئیس جمهوری و با تأکید بر ضرورت کارشناسی بیشتر در تعیین قیمت بلیت، ۱۷۲ نماینده مجلس: بلیت هواپیما را ارزان کنید

(جام جم ۸۱/۱۱/۳۰)

× در نشست اضطراری سران اتحادیه اروپا، اروپا جنگ را نپذیرفت

(جوان ۸۱/۱۱/۳۰)

ایران در رادیوهای بیگانه

سفر گروهی از کارشناسان سازمان ملل در زمینه حقوق بشر به تهران که برای اولین بار در هفت سال گذشته صورت می‌گیرد، از سوی رادیوها بازتاب گسترده‌ای داشت.

رادیو بی.بی.سی طی گزارشی در این باره اعلام کرد: گروه کاری ویژه سازمان ملل برای رسیدگی به وضع بازداشتهای خودسرانه در ایران شامل پنج کارشناس مسائل حقوق بشر با ملیت‌های مختلف است که در راس آنها لوئی ژوانه حقوقدان فرانسوی است.

عبدالکریم لاهیجی از فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر ماموریت این گروه را چنین توصیف کرده است: گروه تحقیق درباره بازداشتهای خودسرانه یکی از ارگانهای کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل است. در ادامه این گزارش آمده است: سفر این هیات درحالی صورت می‌گیرد که از سال ۱۹۹۶ میلادی یعنی هفت سال پیش که **موریس کاپیتورن** گزارشگر ویژه سازمان ملل از سفر به ایران منع شد، هیاتی از این سازمان برای مشاهده حقوق بشر به ایران سفر نکرده است.

رادیو صدای اسرائیل هم اعلام کرد: مهمترین دیدار این هیات از زندان اوین که از آن به عنوان وحشتناک‌ترین زندان سیاسی ایران یاد شده، صورت خواهد گرفت. به گزارش این رادیو جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران و فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر در فرانسه زندانیان سیاسی و عقیدتی را فراخوانده تا شجاعت نشان دهند و با اعضای این هیات دیدار کنند. در این فراخوان آمده بود: به زندانیانی که قربانی بدرفتاری و شکنجه‌های بدنی و روانی و بازجوییهای شبانگاهی و بازداشت در سلولها و بندهای انفرادی بوده‌اند، توصیه می‌کنیم به بازگویی تجربه‌های دردناک و زجرآور خود بپردازند.

این رادیو در گزارش دیگری اعلام کرد: حدود چهار روز پس از آنکه گزارشگران حقوق بشر سازمان ملل وارد تهران شدند، گزارشهای دریافتی حکایت از آن دارد که آنها نتوانسته‌اند از زندان اوین دیدن کنند و با زندانیان سیاسی به‌طور خصوصی گفت‌وگو نمایند و شکایات آنها را بخوانند. در ادامه گزارش این رادیو آمده: همه زندانیان سرشناس ایرانی که اکنون آزاد هستند و یا بستگان آنانی که همچنان در زندان به‌سر می‌برند، گفته‌اند هنوز اعضای هیات گزارشگران حقوق بشر با آنان تماس نگرفته‌اند و خود آنها نیز نتوانسته‌اند با این گزارشگران ارتباطی برقرار کنند.

رادیو بی.بی.سی در گزارشهای تکمیلی خود از جریان سفر این هیات، به ملاقات آنها با اعضای کمیسیون اصل ۹۰ مجلس شورای اسلامی اشاره می‌کند و می‌گوید: درحالی که **آقای شکوری‌راد** از قول رئیس این هیات نقل می‌کند که این ملاقات مهمترین ملاقات اعضای این گروه بوده، دو روز پیش از ملاقات گزارشگران حقوق بشر با آقایان **محمدعلی دادخواه**، **عبدالفتاح سلطانی** و **ناصر زرافشان** وکلای دادگستری که در زندان به‌سر می‌برند، جلوگیری شد.

رادیو صدای آمریکا نیز در گفت‌وگویی باعلیرضا نوری‌زاده از قول وی درباره ملاقات این هیات با کمیسیون اصل ۹۰ مجلس اعلام کرد: من گمان می‌کنم کمیسیون اصل ۹۰ در بازگویی حقایق دچار ملاحظاتی بوده، چون الان مشاهده می‌کنیم در ایران وقتی یک نماینده مجلس صحبت از گفت‌وگو با ارگانهای بین‌المللی می‌کند، بلافاصله انگ جاسوسی به او زده می‌شود، به عنوان اینکه او می‌خواهد بر ضد جمهوری اسلامی با خارجیها همدست بشود. طبیعتاً اعضای کمیسیون هم خارجیها هستند و اگر آقای **انصاری‌راد** یا دیگر اعضای کمیسیون حرفی در زمینه بی‌عدالتی‌های چندی که نسبت به زندانیان سیاسی در ایران می‌شود گفته باشند، گمان می‌کنم بعداً دچار اشکال بشوند. این است که ممکن است دیدار هیات از کمیسیون بیشتر جنبه تشریفاتی داشته باشد!

نگاهی به اوضاع سیاسی عراق

مخالفانی که مورد اعتماد نیستند

حسن فتحی

شمارش معکوس برای تعیین تکلیف رژیم بعث عراق و شخص صدام آغاز گردیده و آمریکا و متحدانش در تلاشند تا از طریق جنگ و یا اقدامات سیاسی و دیپلماتیک جهان را از شر این رژیم خلاص کنند.

اگرچه آمریکا شعار سرنگونی صدام و رژیم بعث عراق را در جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ سر داد و جورج بوش پدر وعده بروز تغییرات اساسی را در این کشور داد، ولی اوضاع به‌گونه‌ای نبود که واشنگتن بتواند نقشه‌ها و طرحهایش را جامه عمل بپوشاند و به حیات این رژیم و شخص صدام پایان دهد.

یکی از مهمترین مشکلاتی که بر سر راه آمریکا و متحدانش قرار داشت، وضعیت عراق پس از برکناری صدام و سقوط رژیم بعث بود؛ زیرا آمریکا نمی‌دانست که باید کدام گروه و افراد را تحت حمایت قرار دهد و چه نوع حکومتی را در این کشور مستقر سازد که ادامه‌دهنده راه رژیم بعث و صدام نباشد. دلیل اصلی پیدایش چنین وضعیتی، نامشخص بودن شخصیت‌ها و گروههای مبارز و کارآمد درمیان مخالفان بود؛ زیرا از سال ۱۹۶۸ که حزب بعث با کودتای نظامی علیه **عبدالرحمان عارف** قدرت را در دست گرفته تاکنون به شدت با مخالفان مقابله کرده و اجازه فعالیت و خودنمایی به هیچ شخص و گروهی را نداده است.

آمریکا درنظر دارد از تجربه ژنرال مک‌آرتور که در جنگ جهانی دوم در ژاپن به دست آمد، استفاده کند

طی این سالها کسانی که توانسته‌اند از دست بعثی‌ها جان سالم به‌در ببرند، در کشورهای دیگر فعالیت کرده و دست به اقداماتی زده‌اند. رژیم بعث عراق نیز برخی از اشخاص کارآمد مخالف را در خارج از این کشور ترور کرده و به قتل رسانده است.

لذا در شرایطی که نیاز به یک گروه و یا شخصیت قابل اعتماد وجود داشت که مقبولیت داخلی داشته و از مشروعیت منطقه‌ای و بین‌المللی برخوردار باشد، خلاء آن به خوبی احساس شد؛ به همین دلیل آمریکا در سال ۱۹۹۱ با وجود حمایت افکار عمومی و بین‌المللی نتوانست تکلیف رژیم بعث عراق و صدام را مشخص سازد و به حیات آنها خاتمه دهد. مشکلی که آن زمان وجود داشت، با وجود حمایتهای مالی و سیاسی که در دهه گذشته واشنگتن از برخی گروههای مخالف و معارض عراقی صورت داده، هنوز هم به قوت خود باقی است، به‌طوری که آمریکا و متحدانش را در بن‌بست قرار داده است.

عراق عملاً پس از کسب استقلال و حتی پیش از آن در زمانی که زیرنظر انگلیسی‌ها بود، به دست نظامیان اداره می‌شد. اگرچه در دورانی که نظام پادشاهی در این کشور مستقر بود، احزاب اجازه فعالیت داشتند و افراد سیاسی فعال بودند، اما در آن دوران نیز قدرت در دست **ژنرال نوری سعید** بود که عامل انگلیس به‌شمار می‌رفت و به دفعات نخست‌وزیر و وزیر کابینه‌های مختلف شده بود. از افراد سیاسی فعال آن دوران می‌توان به **صالح جبر** و **عدنان پاچه‌چی** اشاره کرد که امروزه نیز به عنوان عناصر مخالف رژیم بعث و صدام مطرح می‌باشند.

صالح جبر تعریف جالبی از افراد سیاسی عراق دارد. او می‌گوید مردهای سیاسی دو نوع هستند:

یک عده از آنها فقط برای اینکه مخالفتی کرده باشند به مخالفت، مبارزه و ویرانگری می‌پردازند.

دسته دیگر در عین مخالفت، اهل همکاری، مذاکره و سازندگی هستند. این نوع کسان را سیاستمدار می‌گویند.

سخنان صالح جبر درباره کسانی که مدعی مخالفت با صدام هستند، مصداق عینی دارد.

سلطه دیرپای نظامیان بر عراق و سرکوب شدید احزاب و گروههای مخالف، راه فعالیت و رشد شخصیت‌های سیاسی و یا به قول صالح جبر، «سیاستمدار» و احزاب سیاسی قدرتمند را بسته است. هرچند در زمانی که سلطنت در عراق حاکم بود، برخی احزاب، گروهها و کسان حضور فعالی در صحنه سیاسی داشتند و حتی شاهد حرکت کودتاگونه طرفداران آلمان در دوران جنگ جهانی دوم به رهبری **رشید عالی گیلانی** بودیم، اما سیستم حکومت به گونه‌ای بود که همواره مانع اساسی بر سر راه فعالیت افراد مستقل به وجود می‌آورد.

گفته می‌شود قدرت طی ۱۸ ماه در عراق به دست یک ژنرال آمریکایی خواهد بود

از سال ۱۹۵۸ که **عبدالکریم قاسم** با کودتای نظامی به قدرت رسید و پس از او نیز برادران عارف حاکمیت را از آن خود کردند. همچنین از سال ۱۹۶۸ که بعثی‌ها حکومت را در دست گرفتند، قدرت عمدتاً در دست نظامیان بوده و کسانی بر عراق حکومت کرده‌اند که وابسته به جناحهای نظامی بوده‌اند.

در این سالها اگر فعالیتی هم وجود داشت، عمدتاً در خارج از عراق متمرکز بود و از حمایت کشورهای همسایه برخوردار بود. این گروهها و افراد به دلیل نامساعد بودن اوضاع داخلی اجازه فعالیت در داخل کشور نداشتند و یا اصولاً قادر به فعالیت در عراق نبودند.

البته در این میان وضعیت کردها متفاوت بود؛ چه آنها همواره بر سر کسب امتیاز با دولت در کشمکش بودند. طی این سالها برخی از دولتها سعی کردند با آنها به توافق برسند و رضایتشان را جلب کنند؛ ولی همیشه این توافق‌ها شکننده بوده است.

اپوزیسیون عراقی اگر هم در عراق فعال بودند، در قالب اقدامات ایذایی و تروریستی بوده و اجازه آزادی عمل نداشته‌اند. همین وضعیت سبب گردید بسیاری از گروههای مخالف و معارض که امروزه داعیه رهبری عراق را دارند، از پایگاهی در داخل این کشور برخوردار نباشند و فقط متکی به همسایه‌ها و کشورهای خارجی باشند. یکی از کانونهای فعالیت لندن بوده و بسیاری از گروهها و مخالفان عراقی انگلستان را برای فعالیت انتخاب می‌کردند. اگرچه پس از جنگ ۱۹۹۱ آمریکا سیاست حمایت از برخی از این گروهها را درپیش گرفت، اما از نظر جایگاه و موقعیت مکانی تغییری در آنها به‌وجود نیامد.

تقسیم‌بندی گروههای عراقی

گروههای عراقی را باید به دو دسته تقسیم کرد: دست

گروههای مخالف عراقی هنوز نتوانسته اند به یک توافق و جمع بندی برسند

اول. گروههای سنتی عراقی هستند که سابقه فعالیتشان علیه حکومتهای این کشور قدیمی می‌باشد، مثل کردها و حزب الدعوه و یا حزب عمل.

.دسته دوم، احزاب و گروههایی که باید آنها را جدیدالتاسیس به حساب آورد. هرچند ممکن است برخی از آنها مدعی شوند که بیش از یک دهه و یا حتی دو دهه از شکل‌گیری و فعالیتشان می‌گذرد، ولی ریشه‌دار نمی‌باشند.

در کنار تمامی مشکلاتی که اپوزیسیون عراقی با آن دست به گریبان بوده به دلیل وابستگی‌هایی که این گروهها دارند، علاوه بر اینکه از موقعیت و منزلت اجتماعی قابل قبول داخلی برخوردار نمی‌باشند، اختلافات اساسی با یکدیگر دارند که همین سبب گردیده نتوانند خط‌مشی مشترکی اتخاذ کنند. از این روی در موقعیت حساس کنونی که ورقها برگشته و جامعه بین‌المللی درصدد مقابله با رژیم بعث عراق برآمده این گروهها نشان داده‌اند که فاقد آن تجربه، هماهنگی و تحرک کافی برای هدایت جامعه عراق می‌باشند؛ لذا اگر آمریکا از سال ۱۹۹۱ تاکنون دست به اقدام حادی نزده و در مقطع کنونی که برای تعیین تکلیف نهایی این رژیم تعلل می‌ورزد، صرفاً به این دلیل است که نمی‌داند در آینده قدرت را به کدام گروه و شخص بسپارد.

در این شرایط گرچه از افراد خاصی نام برده می‌شود، اما آنچه بیش از همه به گوش می‌رسد، کنترل ۱۸ ماهه عراق به دست نظامیان آمریکایی است. به نظر می‌رسد آمریکا می‌خواهد تجربه ژنرال مک‌آرتور پس از جنگ جهانی دوم در ژاپن را بار دیگر در عراق به اجرا بگذارد.

ژاپن زمانی که تسلیم بدون قید و شرط آمریکا در جنگ جهانی دوم شد، به حکومت نظامیان بیگانه که در راس آنها ژنرال مک‌آرتور قرار داشت تن داد و مک‌آرتور در تدوین قانون اساسی جدید و بازسازی این کشور نقش به‌سزایی ایفا کرد.

درباره عراق نیز آنچه مطرح می‌شود، در همین چارچوب است. هرچند اعلام این موضوع با برخی مخالفتها مواجه شده و بعضی از مخالفان سرشناس عراقی از جمله احمد چلبی در این باره لب به اعتراض گشوده‌اند، ولی از آنجا که اپوزیسیون ضدصدام فاقد انسجام و توانایی می‌باشد، به نظر می‌رسد استفاده از تجربه ژنرال مک‌آرتور راهی اجتناب‌ناپذیر باشد. هرچند از **عدنان پاچه‌چی** سیاستمدار کهنه‌کار و قدیمی عراق هم به عنوان **حامد کرزای عراق** نام برده می‌شود، اما در شرایط کنونی اگر اقدامی نظامی از سوی آمریکا و متحدانش صورت بگیرد، حضور نظامیان آمریکایی را در این کشور برای اداره امور نمی‌توان نادیده گرفت.

گفته می‌شود آمریکا درصدد است برای مدت ۱۸ ماه قدرت را به یک نظامی بسپارد و پس از آن وقتی که شرایط تغییر یافت و روند امور عادی شد، درباره آینده این کشور تصمیم‌گیری کند.

در این میان از ژنرالها **تامی فرانکس** که فرماندهی نیروهای آمریکایی را در منطقه دارد، ژنرال مک کرنان و جای کارنو نام برده می‌شود.

اخبار ضد و نقیضی که در مورد آینده عراق به گوش می‌رسد، نشان از این واقعیت دارد که آمریکا به جمع‌بندی نهایی درباره اپوزیسیون نرسیده و مشخص نیست که تا چه حد از آنها بهره خواهد گرفت؛ زیرا در شرایطی که پایگاه اینترنتی **روزنامه «الزمان»** به نقل از منابع آمریکایی از عدنان پاچه‌چی وزیر خارجه پیشین عراق به عنوان رئیس مرحله انتقالی نام می‌برد، **روزنامه «المحرر العربی»** می‌نویسد: «ژنرال مک کرنان که فرماندهی نیروهای نظامی آمریکا را در کویت عهده‌دار است، کنترل اوضاع را به دست خواهد گرفت.»

در همین حال برخی منابع نیز از ارائه یک طرح هشت ماده‌ای به دولت ترکیه خبر می‌دهند که ابتدا در راس آن ژنرال تامی فرانکس قرار می‌گیرد و پس از آن یک دولت غیرنظامی انتقالی به رهبری ژنرال بازنشسته جای گارنو قدرت را در دست خواهد گرفت. مدت حکومت نظامیان آمریکایی ۱۸ ماه اعلام شده و پس از ۱۸ ماه انتخابات عمومی برگزار خواهد شد.

از دیگر مسائلی که در این طرح هشت ماده‌ای مورد تاکید قرار گرفته، حفظ تمامیت ارضی عراق می‌باشد.

این طرحها در شرایطی اعلام می‌شود که اجلاس گروههای مخالف در لندن اگرچه با موفقیت‌هایی همراه بود، اما نشست آنها در ترکیه به دلیل بروز کشمکش و اختلاف چندان راضی‌کننده نبود و به نظر نمی‌رسد گردهمایی آنها در «اربیل» نیز راهگشا باشد.

درمیان این گروهها و شخصیت‌ها از **شریف علی بن حسین** رهبر جنبش سلطنتی تا آیت‌الله حکیم، پسران آیت‌الله خویی و حزب الدعوه که داعیه رهبری شیعیان را دارند و احمد چلبی و تعدادی از سیاستمداران قدیمی عراقی که بر تشکیل یک دولت دموکراتیک تاکید می‌ورزند، را می‌توان مشاهده کرد. همچنین گروههای کرد که مایل نیستند امتیازاتی را که در شمال عراق به دست آورده‌اند، از دست بدهند، بر تشکیل یک کشور فدرال تاکید می‌ورزند و یا نظامیانی که بعضی از آنها نقش به‌سزایی در سرکوبهای داخلی این کشور داشته و می‌توان از آنها به عنوان جنایتکاران جنگی نام برد.

در این اوضاع آشفته و بلبشو که هر کسی و هر گروهی داعیه رهبری داشته و خود را برتر از دیگران می‌داند، به نظر می‌رسد تکرار تجربه ژنرال مک‌آرتور در عراق، تصمیم عاقلانه‌ای بوده و حرکت مثبتی تلقی شود. هرچند بعضی گروهها و افراد سیاسی عراق نسبت به این مساله معترضند و در اجلاس مخالفان در ترکیه نیز در این مورد بگومگویی با خلیل‌زاد نماینده بوش در امور عراق پیش آمد؛ ولی مشکل اصلی را باید درمیان معارضان و مخالفانی جستجو کرد که قابل اعتماد نیستند و توانایی‌های خود را به اثبات نرسانده‌اند.

شما و جهان سیاست

محمود جعفری از: کوهبنان کرمان
دکتر احمد سوکارنو چه کسی بود؟

○ نام احمد سوکارنو با استقلال اندونزی و مبارزات مردم این کشور با استعمارگران هلندی آمیخته است. او در هنگامی کشورش را به استقلال رسانید و جنبش عدم تعهد را سازماندهی کرد که جهان دوران سخت جنگ سرد را تجربه می‌کرد و جنوب شرقی آسیا صحنه رویارویی نیروهای چپ با آمریکا و حکومتهای غیرکمونیستی بود؛ ولی او هم نظیر بسیاری از رهبران مبارز اسیر دست نظامیان شد و از قدرت برکنار گردید. این وضعیت را در مورد **پاتریس لومومبا رهبر کنگو و احمد بن‌بلا رهبر الجزایر** نیز شاهدیم که هریک به نوعی جان خود را بر سر مبارزاتشان از دست دادند یا اینکه سالها زندان را تحمل کردند و از صحنه کنار گذارده شدند.

دکتر **احمد سوکارنو** که درحال حاضر دخترش خانم مگاواتی سوکارنو رئیس جمهور اندونزی است، با وجود مخالفت‌های هلند و دیگر قدرتهای استعماری در سال ۱۹۴۵ کشورش را به استقلال رسانید. او طی سخنانی در سال ۱۹۴۵، پیش از استقلال اندونزی اعلام کرد: «ما می‌خواهیم حکومتی در اندونزی به وجود بیاوریم که پایه آن بر مسوولیت مشترک همه ما استوار باشد. همه در مقابل هم مسوول باشیم. همه برای هم کار کنیم و همه برای هم باشیم. همکاری متقابل یعنی همکاری بین فقرا و ثروتمندان، بین مسلمانان و مسیحی‌ها، بین آنها که اهل اندونزی نیستند و اولادشان اهل اندونزی خواهد شد، همکاری همه و همه.»

روشی که سوکارنو درپیش گرفته بود، با خواسته ابرقدرتهایی که در آن سالها جنوب شرقی آسیا را کانون تحرکات خود قرار داده بودند، مغایرت داشت. به همین دلیل هریک از دو ابرقدرت درصدد اعمال نفوذ در اندونزی برآمدند. شوروی از طریق حزب کمونیست و آمریکا با جلب پشتیبانی نظامیان در این راستا قدم برمی‌داشتند. درنهایت نیز نظامیان که در راس آنها ژنرال سوهارتو قرار داشت، در سال ۱۹۶۵ با یک کودتا به قدرت رسید و قدرت اجرایی را از دست سوکارنو خارج کرد. از سال ۱۹۶۶ سوهارتو رسماً مرد شماره یک اندونزی شد و سال بعد سوکارنو را از کار برکنار کرد.

اگرچه دکتر سوکارنو از کاخ ریاست جمهوری اخراج و به خانه شخصی خود منتقل و تا پایان عمر خانه‌نشین شد، اما مردم اندونزی او را فراموش نکردند. به همین دلیل سالها بعد علیه سوهارتو قیام کردند و پس از برکناری‌اش رای به دخترش مگاواتی دادند که او هم پس از عبدالرحمان وحید به ریاست جمهوری برگزیده شد.

سوکارنو از رهبران و بنیان‌گذاران جنبش عدم تعهد بود. او در کنفرانس آسیایی ـ آفریقایی باندونگ در سال ۱۹۵۵ این جنبش را پایه‌ریزی کرد.

او اهداف پنج‌گانه جمهوری اندونزی را که به پنجاشیلا معروف شد، به این ترتیب اعلام کرد:

۱. اعتقاد به خداوند
۲. ناسیونالیسم
۳. حفظ اصول ملیت
۴. حکومت مردم بر مردم
۵. عدالت و امنیت اجتماعی

او معتقد بود کشوری که می‌خواهد آنچه در سه قرن و نیم استعمار از دست داده، طی چند سال به دست آورد، ضرورت دارد مخصوصاً به امور صنعتی و اقتصاد ملی بیشتر توجه کند.

سه گانه

کیان فولادی

جوانان شاد، گم شدند؟!

> این خلاء هنگامی بیشتر به چشم می‌آید که آنرا با عزاداریهای ایرانیان مقایسه کنیم

هفته گذشته نتیجه یک تحقیق دانشگاهی در برخی نشریات منعکس شد که توسط گروهی از دانشجویان و به سرپرستی چند استاد رشته روانشناسی، انجام گرفته بود.

براساس این پژوهش، یک‌سوم مردم ایران به درصدی از افسردگی مبتلا هستند و البته در خبر اینطور آمده بود که مرحله بعدی این پژوهش، تمرکز بر جوانان است تا معلوم شود چند درصد از جوانان ایران با افسردگی دست و پنجه نرم می‌کنند. اینکه آمار و اطلاعات به دست آمده در این تحقیق چه مقدار با واقعیت تطبیق می‌کند، نکته‌ای‌ست که توسط اهل فن باید سنجیده شود و با وضعیت نابسامانی که «آمار» در ایران دارد، شاید نتوان پذیرفت که اعداد اعلام شده در این پژوهش به‌طور کامل مورد تائید است ولی بادقت در چهره آدمهایی که در اطرافمان زندگی می‌کنند، درخواهیم یافت که اگر نه یک‌سوم، ولی بخش قابل توجهی از مردم ایران «شاد» نیستند و «شادی» کالایی شده است که هر روز باید هزینه بیشتری برای به دست آوردن آن پرداخت.

مشکلات و تنگناهای اقتصادی بی‌شک عامل مهمی است که آرامش فکری بخشی از ایرانیان را برهم زده است و باعث شده تا غم نان، راه را بر شادیهای بزرگ ببندد و به این ترتیب اگر بپذیریم مشکلات مالی، علت بسیاری از ناراحتی‌ها و افسردگی‌هاست باید راهی برای فرار از آن یافت. راهی که یافتنش به این سادگیها میسر نیست و دولتها در سالهای حکومتشان سعی بسیار کرده‌اند تا گوشه‌ای از آنرا حل کنند، اما توفیق چندانی نیافته‌اند. هرچند کوشش در این راه ادامه دارد و باید امیدوار بود تا در آینده جیب‌های ایران از آنچه هست هم پرتر شود تا ایرانیان نیز سهم بیشتری از لبخند ببرند.

از این علت اساسی اگر بگذریم، باید اعتراف کرد که یکی از مهمترین عواملی که باعث شیوع افسردگیها شده است، گم کردن راه شادی است.

در ایران امروز، به هر دلیل، راههای شادی کردن و شاد بودن، گم شده است و هیچ کس و هیچ جایی هم متولی این بخش از زندگی مردم نیست. این خلاء هنگامی بیشتر به چشم می‌آید که آنرا با عزاداریهای ایرانیان مقایسه کنیم.

از صدها سال قبل و براساس یک سنت شناخته شده، آیین‌های سوگواری در ایران به شکل منظم و خودجوش برپا می‌شده و هیچ عاملی باعث توقف یا اختلال آن نشده است. به‌گونه‌ای که نه‌تنها خود مردم بلکه سازمانها و نهادهای حکومتی نیز با برنامه‌ریزیهای از پیش تعیین شده، بزرگترین مراسم عزاداری و سوگواری را در بزرگترین شهرها تا دورافتاده‌ترین روستاها برگزار می‌کنند، به‌طوری که هر سال که می‌گذرد بر عظمت و نظم آن افزوده می‌شود.

اما در مقابل، گزافه نیست اگر بگویم از یک ایرانی درباره آیین‌های شادی و جشن اگر بپرسی، چیز زیادی برای گفتن ندارد! هرچند مناسبت‌ها و ایام فراوانی برای شاد بودن و شادی کردن دارد اما راهی برای عملی کردن این شادیها نمی‌شناسد.

برای هرچه ملموس‌تر شدن این ادعا، به یاد آوریم روزهایی را که روزهای شادی ایرانیان است: ایام نوروز، روزهای ولادت ائمه اطهار، ایام پیروزی انقلاب و... اگر در چنین روزهایی از خانه خارج شوید، چه تغییری در ظاهر شهر احساس می‌کنید و کدام محل را پیدا می‌کنید که برای شادی کردن و شاد بودن بتوان سری به آنجا زد؟ آیا جز چند چراغانی یا چند نوشته تبریک و شادباش یا چند مجلس رسمی که خیلی فرقی با یک میهمانی عادی ندارند، چیز دیگری هست؟ که اگر در خانه بمانید، وضع از این هم بدترست، چرا که تلویزیون و رادیو به عنوان رسانه‌هایی که بیشترین اثر را در مخاطب دارند، در این ایام تنها به تکرار برنامه‌هایی آستین بالا می‌زنند که از فرط تکرار، کمتر لبخندی به چهره می‌آورد و بیشتر از آنکه مخاطب را با مناسبت شاد آن روز همراه کند، او را به این اندیشه می‌برد که چطور این فرصت شاد بودن نیز از دست می‌رود! و این مشکل هنگامی که به جوانان می‌رسد بسیار بزرگتر و عجیب‌تر می‌شود، چرا که اگر امکان شاد بودن و بهانه آن هم فراهم باشد، چون هیچ آموزشی برای شادی کردن به نسل جدید داده نشده، در روزی مثل روز پیروزی تیم ملی فوتبال ایران، تنها راهی که می‌شناسد خیابان است و تنها کاری که بلد است، فریاد زدن!

از سوی دیگر نیاز به شادی، یک نیاز طبیعی است که اگر از سوی متولیان جامعه بی‌پاسخ بماند، مردم خود، به دنبال راهی برای آن خواهند گشت، هرچند این راه موردپسند حاکمان جامعه نیز نباشد و اینگونه است که جوانانی که از یافتن راهی برای شادی کردن ناامید شده‌اند، سراغ ماهواره‌های آنسوی مرز را می‌گیرند، به دعوت برای شرکت هر نوع مجلس شادی، جواب مثبت می‌دهند و حتی برای آنکه چند لحظه‌ای از محیط غم‌آلود اطراف رها شوند، به مصرف نوعی مواد شیمیایی راهنمایی می‌شوند که از موادمخدر به مراتب خطرناکترند.

سازمان ملی جوانان، شهرداریها و وزارت ارشاد از اولین مراکزی هستند که می‌توانند چاره‌ای برای حل این مشکل بیابند، مشکلی که باید نامش را گم شدن جوانهای شاد گذاشت.

اسفند مصرف کننده

از امسال، روز نهم اسفند به یک لقب نیز مزین شده است و بنابر این شده که نام این روز از سال، «روز حمایت از مصرف‌کننده» گذارده شود. هرچند سابقه این نامگذاریها، خاطره خوشی را در ذهنها زنده نمی‌کند، اما دست‌کم می‌توان انتظار داشت، برای یک روز در سال هم که شده، به‌طور نمادین، حق با مشتری باشد و مصرف‌کننده بتواند سراغ حق خود را نیز بگیرد.

البته پیش از اینکه نهم اسفند به این نام مفتخر شود، یک سازمان دولتی به نام سازمان حمایت از مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان وجود داشت، اما هرچه شما از حمایتهای این سازمان از مصرف‌کنندگان مطلعید، نگارنده نیز می‌داند! و از همین روست که از چند ماه قبل یک انجمن غیردولتی با همین نام متولد شد تا شاید بتواند به مصرف‌کنندگان کالا و خدمات یادآوری کند که حقوقی دارند که این روزها پایمال می‌شود و اگر خود برای به چنگ آوردن آن اقدامی نکنند، نباید از دولت انتظار چنین کاری

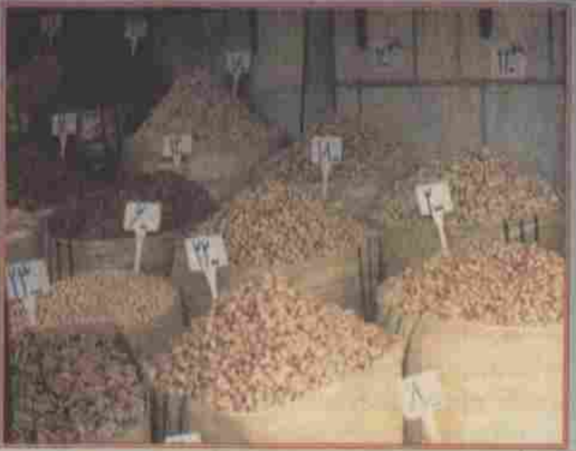

در برنامه های تبلیغاتی تلویزیونی یا مطبوعاتی و در ضمیمه های مطبوعات نیز، که بیشتر با پیامهای فروش کالا پر می شوند، در کمتر جایی، خواننده یا بیننده متوجه قیمت واقعی و رسمی کالا می شود

داشته باشند. این انجمن اگر پایدار بماند، بی‌تردید می‌تواند گامهای ارزشمندی در مسیر آموزش حق مردم به آنها بردارد ولی شاید بهترین و مؤثرترین گام در ابتدای راه این باشد که در سیل خروشان تبلیغات کالا، که شبانه‌روز مصرف‌کنندگان را رها نمی‌کند، وارد شود و مسیر آنرا اندکی تغییر دهد.

یکی از دو شرکت بزرگ خودروساز ایران، چند روز پیش در تبلیغاتی که برای فروش مقطعی برخی محصولات خود به مناسبت سالگرد پیروزی انقلاب به روزنامه‌ها سفارش داده، به بهای فروش این خودروها هیچ اشاره‌ای نکرده است.

تا پیش از این درمیان تولیدکنندگان کالاهای مختلف، صنایع خودروسازی تنها مؤسساتی بودند که قیمت فروش خود را به شکل رسمی در آگهی‌های تبلیغاتی خود اعلام می‌کردند و احتمالاً مشکلی در میان است که برخلاف شیوه معمول در همه کشورهای جهان، ما در عرضه کالا و خدمات، به‌ویژه به هنگام تبلیغ آنها در رسانه‌ها، کمتر به قیمت فروش آنها اشاره می‌کنیم و این رویه، باعث شده که خریدار در هنگام خرید کالا، در بیشتر موارد، بهایی بپردازد که تولیدکننده اصلی سهمی از آن نمی‌برد!

نگاهی کوتاه به برنامه‌های تبلیغاتی تلویزیونی یا مطبوعاتی نشان می‌دهد که عدم اعلام قیمت فروش کالاها به یک سنت فراگیر تبدیل شده است. در ضمیمه‌های مطبوعات نیز، که بیشتر با پیامهای فروش کالا پر می‌شود، در کمتر جایی، خواننده متوجه قیمت واقعی و رسمی کالا می‌شود و به این ترتیب نرخ فروش در بسیاری موارد، براساس چانه‌زنی تعیین می‌شود. شیوه‌ای که در آن هیچ تضمینی وجود ندارد که خریدار بهای واقعی و عادلانه کالا را بپردازد. درحالی که اگر در تبلیغات کالا، بهای آن نیز به‌طور رسمی اعلام شود، هم فروشنده برای تصمیم‌گیری در خرید کالا شرایط بهتری دارد و هم تولیدکنندگان مطمئن خواهد بود که دست واسطه و دلال از کالای او کوتاه است و خریدار، آنرا با قیمت واقعی که کمترین قیمت نیز خواهد بود، دریافت کرده است. علاوه بر این، اعلام قیمت فروش کالا در پیامهای بازرگانی این منفعت را نیز دارد که تولیدکنندگان را در رقابت بیشتر با یکدیگر در کاستن از بهای کالا قرار می‌دهد و این باز به سود مصرف‌کننده خواهد بود.

سالهاست که دستگاههای نظارتی دولتی، سعی می‌کنند با اجبار فروشندگان به درج قیمت کالا بر روی آن، بر بازار نظارت کنند و از بالا رفتن ناگهانی قیمت‌ها جلوگیری نمایند، اما این روش پس از سالها آزمون و خطا، نشان داده که در عمل موفقیت چندانی به دست نخواهد آورد و فروشندگانی که نخواهند برچسب قیمت کالا را بر روی آن نصب کنند، صدها راه‌حل قانونی و غیرقانونی را آموخته‌اند تا تلاش هزاران مامور نظارتی را نقش بر آب کنند! اما اجبار تولیدکنندگان و تبلیغ‌کنندگان کالا و خدمات به بیان بهای کالا در هنگام تبلیغ، راهکاریست که نه‌تنها به هزاران مامور نظارتی دولتی که از بام تا شام در بازار قدم بزنند و بر بهای کالاها نظارت کنند، نیاز ندارد، بلکه اثر بسیار سریعتر و بیشتری در کنترل قیمت‌ها و حذف دلالها دارد.

حال که وزارت بازرگانی، سازمان تعزیرات حکومتی، سازمان حمایت از تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان و... نتوانسته‌اند چاره‌ای برای کنترل قیمت‌ها و حفظ حقوق مصرف‌کننده پیدا کنند، نوبت به سازمان صدا و سیما و وزارت ارشاد و انجمن‌های حمایت از مصرف‌کنندگان رسیده تا با کنترل تبلیغات، نگذارند واسطه‌ها و دلالها از بی‌خبری مصرف‌کنندگان برای پر کردن جیب خود استفاده کنند.

جلوی دروغگو را بگیرید

نهم اسفند امسال نه‌تنها روز حمایت از مصرف‌کننده است، بلکه انتخابات شوراها نیز در همین روز انجام می‌شود، شوراهایی که بی‌انصافی است اگر بگوییم در نخستین تجربه موفق بوده‌اند و همین نکته عاملی است که شاید این‌بار بسیاری از مردم را از آمدن پای صندوقهای رای منصرف کند. از سوی دیگر یک جناح قدرتمند سیاسی کشور، این‌بار، عملاً از شرکت فعال در انتخابات کناره گرفته و در این فضا، کاندیداهای انتخابات نیز، نسبت به سالها و دفعات گذشته شوق کمتری برای تبلیغات دارند. به این ترتیب شاید باید پیش‌بینی کرد که نهم اسفند یکی از کم‌رونق‌ترین انتخابات در طول عمر نظام جمهوری اسلامی برگزار شود. اما اگر کمی دقیق‌تر بیندیشیم، نه‌تنها تجربه ناموفق شوراها در دور اول، که تبلیغات اندک نامزدها نیز نباید باعث صرف‌نظر کردن عده‌ای، از آمدن به پای صندوقهای رای شود، چرا که در این صورت شوراهایی اداره شهرها را دراختیار خواهند گرفت که از مرتبه اول نیز کم‌اثرتر و کم‌نتیجه‌تر خواهند بود و اوضاع اداره شهرها از آنچه هست نیز، آشفته‌تر خواهد شد.

نارضایتی از عملکرد شوراها، نه‌تنها نباید در نگاه عده‌ای به بیهودگی آنها تعبیر شود بلکه باید انگیزه‌ای باشد تا این‌بار با دقت بیشتری اعضای شورا را انتخاب کرد و از سوی دیگر از برنامه‌ریزان و قانون‌گذاران خواست تا اعضایی را که در دور نخست رای مردم را گرفتند ولی هیچ گامی برای رفاه حال آنها برنداشتند، مؤاخذه و تنبیه کنند. نقصی که همچنان در قانون وجود دارد و اجازه خواهد داد کسانی با رای مردم به شورای شهر و روستا راه می‌یابند، تنها در اندیشه منافع شخصی خود باشند و مردم نیز هیچ راهی برای بازخواست و مؤاخذه چنین کسانی دراختیار نداشته باشند.

پس به جای کناره‌گیری از انتخابات، باید در صف این انتخابات ایستاد و راه را بر سودجویانی که یکبار، توانستند از اعتماد مردم سوءاستفاده کنند، بست.

■

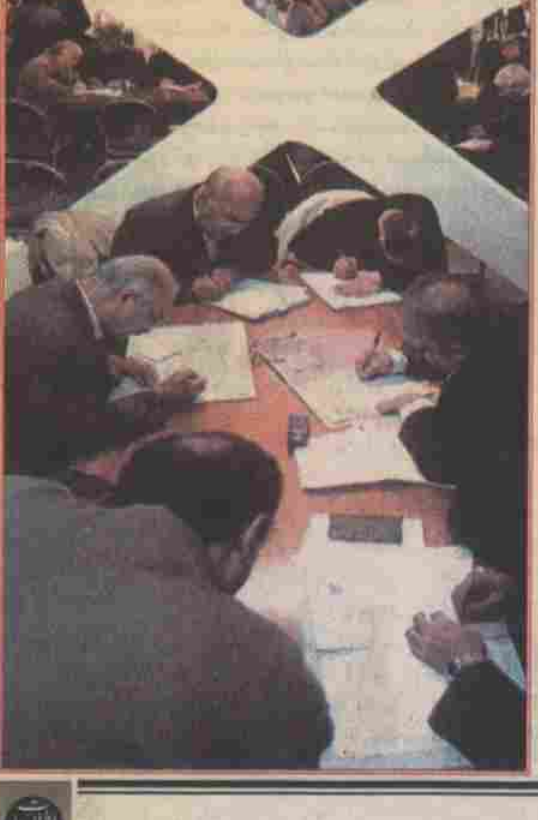

به جای کناره گیری از انتخابات، باید در صف این انتخابات ایستاد و راه را بر سودجویانی که یکبار، توانستند از اعتماد مردم سوءاستفاده کنند، بست

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقبان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه:
این است سهم ما از زندگی؟

زنی ۲۴ ساله، دیپلمه، خانه‌دار، دارای دو خواهر و دو برادر هستم.

خواهر بزرگترم در ۱۶ سالگی ازدواج کرد و حالا زندگی خوبی دارد. مادرم یک زن لجباز و یکدنده، خودسر و بی‌قیدوبند که با داشتن پنج بچه و داماد طلاق گرفت و با یک مرد زن‌دار کوچکتر از خودش ازدواج کرد.

پدرم کارگر، بی‌منطق و بی‌مسوولیت و بی‌عرضه که تنها چیزی که برایش اهمیت نداشت، زندگی ما بود. برادر ۱۹ ساله من الان سرباز است، پسری خجالتی و کم‌رو، دلسوز، بی‌عرضه و... نمی‌توان گفت بی‌مسوولیت؛ چرا که از ۱۳ سالگی کارهای سخت کرد؛ اما نمی‌تواند از حق خودش دفاع کند، در ضمن بسیار جذاب و زیباست. تمام خصوصیاتش به پدرم رفته. برادر کوچکترم ۱۶ سال دارد، ترک تحصیل کرده و شده نان‌آور خانه او زرنگ و زبل، رک و گاهی اوقات زورگو، باعرضه و بامسوولیت و کمی هم بدجنس و کمی هم سنگدل؛ درست عین مادرم. از لحاظ ظاهری هم کمی زشت و ریزه میزه. حالا خواهر ۱۷ ساله‌ام: شلخته، بی‌مسوولیت، بی‌نظم و انضباط، خونسرد، موذی و کمی هم گیج و کودن. به تنها چیزی که اهمیت می‌دهد، ظاهر و تیپش است، نه در قید و بند درس است نه در قید و بند کارهای خانه. در کل آدم بی‌اهمیتی است و نسبت به همه چیز بی‌اعتناست.

و اما مادرم: حسود است، از خوشبختی دیگران رنج می‌برد و هر جا که پا بگذارد، قصدش ویران کردن خانه‌ها و جدا کردن دلهاست. دروغگو، تهمت زن، دست کج، اهل غیبت و جادو جنبل، نزولخوار و...

نامزدم: ۲۶ ساله با تحصیلات سیکل، خونسرد، منطقی، زیرک و باهوش، با عرضه، با اعتماد به نفس فراوان و بالا، اما اهل نماز و انجام واجبات نیست.

و حالا خودم: بانظم و انضباط و باسلیقه، بامسوولیت و خانه‌دار، به تنها چیزی که اهمیت می‌دهم، خانه و خانواده است و وای از روزی که کسی خلاف میلم کار کند یا حرفی بزند، آنقدر پست و بدجنس می‌شوم که طرف پشیمان می‌شود. آدم بی‌منطق، خودسر، زورگو، بی‌حوصله، عصبی، بی‌اراده، افسرده و غمگین، ناامید، از لحاظ ظاهر تقریباً خوش‌تیپ و خوش هیکل و خوش لباس و از نظر دیگران بی‌نهایت جذاب هستم. نسبت به آینده بدبین و نگران هستم. به آرامش فکر و مطالعه و قدرت و پول و استقلال و هنر علاقه وافر دارم. پدرم ظاهراً سالم است، ولی هم اختلال حواس دارد و هم مشکلات جسمانی متعدد و همین‌ها مرا عذاب می‌دهد آنقدر مرا عذاب می‌دهد که گاهی نفرینش می‌کنم و بعد عذاب وجدان و اینکه آهش دامن مرا بگیرد، راحتم نمی‌گذارد.

۱۵ ساله بودم که مادرم برای بار دوم طلاق گرفت و وسایل زندگی و پول ما را به غارت برد و برای خودش زندگی دیگری را شروع کرد. آن زمان من اول دبیرستان بودم و خواهر و برادرانم کوچک و مسوولیت خانه روی دوش من بود. متلک‌ها و دلسوزیهای دیگران هنوز ما را آزار می‌دهد. شده بودیم سوژه و بیشتر از همه بنده شده بودم دختر نمونه که با سن کم مسوولیت چهار نفر به عهده‌ام بود و مدام دیگران سرکوفت مرا به دخترانشان می‌زدند.

خواستگاران خیلی خوبی داشتم، با وجود آن شرایط ولی تنها نگرانی من به خاطر خواهر و برادرام بود؛ ولی افسوس نتوانستم آنها را آن‌طور که دلم می‌خواست، بار بیاورم. بچه‌ها از آب و گل درآمده بودند که مادرم با هزار دوز و کلک خودش را به عقد پدرم برای بار سوم درآورد. آن هم به طمع پولی که قرار بود در صورت از کارافتادگی به وی تعلق بگیرد و مادرم به شدت از من متنفر است؛ چون من حاضر نشدم دوباره با ما زیر یک سقف زندگی کند. حالا رفته، ولی وقتی بوی پول به مشامش برسد، برمی‌گردد. برای خودش با پول ما خانه جداگانه خریده و زندگی می‌کند. در ضمن خواهرم با این تن‌پروری و بی‌خیالی‌اش مرا به شدت عصبانی می‌کند، من هم که خدا نکند با کسی دربیفتم. حالا نمی‌دانم چه کار کنم؟ از یک‌طرف نمی‌خواهم بی‌مسوولیت بار بیاید، از یک‌طرف هم وقتی دعوا می‌کنیم، دلم برایش می‌سوزد. چون می‌دانم از زندگی خسته است، چون ما هیچ روزنه امیدی برای دلخوشی نداریم. پدر مریض که به خاطرش نه می‌توانیم به میهمانی برویم، نه کسی را به خانه‌مان دعوت می‌کنیم. از لحاظ مالی به قدری در مضیقه هستیم که گاهی حتی پول نان خالی خوردن را هم نداریم.

در ضمن اعتقادم را نسبت به همه چیز از دست داده‌ام. گاهی اوقات به قدری ناتوان و سرخورده می‌شوم که کفر می‌گویم. اگر اینها روزهای امتحان است، پس کی قرار است تمام شود؟ یادم می‌آید از بچگی فقط بدبختی کشیدیم، جور پدر و مادرمان را ما کشیدیم. الان هم هر کدام یک‌طرف با آینده‌ای تاریک. این سهم ما از این زندگی است. خیلی دلم می‌خواست امیدوار باشم ولی مثل اینکه ما باید تاوان گناه‌های پدر و مادرمان را پس بدهیم. دلم می‌خواهد لااقل آنقدر زنده بمانم که به شما ثابت کنم ما زندگی‌مان از این بدتر بشود، بهتر نمی‌شود. به شما ثابت کنم آدم بدبخت، همیشه بدبخت است و اینکه «امیدوار باشید، بدبین نباشید» همه چرت است. طاقتم تمام شده گاهی وقتها که خسته می‌شوم، دلم می‌خواهد بروم. نمی‌دانم کجا، ولی فقط بروم. نامزدم می‌گوید: «من از این طرز فکر تو می‌ترسم.»

مژگان. خ. از قزوین

پاسخ ویژه:

من خیال ندارم تا همه چیز را برای شما توجیه کنم و همه چیز و همه کس را خوب و خوش جلوه دهم، و صدالبته این خیال را ندارم تا روی نظریات شما صحه بگذارم و زندگی را کاملا پوچ و بدون معنا و مفهوم تلقی کنم. فقط این گفته تاگور شاعر مشهور هند را برایتان تکرار می‌کنم که: **«بهترین تعریف برای زندگی در یک کلمه خلاصه می‌شود: زندگی!»** و خوب است بدانید که در زبان هندی واژه زندگی دقیقاً مانند فارسی است، پس هیچ‌گونه اختلاف فرهنگی یا برداشت غیرمتعارف در این گفته وجود ندارد. آنچه شما در نامه خود نوشته‌اید، نیز مؤید همین نکته است. شما زندگی را شرح داده‌اید و قرار نیست که همه چیز برای ما گل و بلبل، بدون نقص و کامل باشد، اما می‌توانیم فکر کنیم که حتی‌الامکان به طرف گل و کامل بودن حرکت کرده‌اید و این موضوعی است که من در شما متوجه شده‌ام.

شما در شرایطی بسیار سخت و آنهم با سن کمی که داشته‌اید، یک زندگی که چه عرض کنم، چند زندگی را اداره کرده‌اید و هنوز هم آنقدر احساس مسوولیت می‌کنید که نسبت به کارتان در این مورد انتقاد می‌کنید و آن را ناکافی می‌پندارید. من به هیچ‌وجه این حق را به خودم نمی‌دهم که غیر از احترام و تکریم نسبت به آنچه انجام داده‌اید، احساس دیگری داشته باشم. این را برای خوشایند شما نمی‌گویم، چرا که حتماً از پاسخهای دیگر من دریافته‌اید که واقع‌بین هستم؛ اما به امید هم اعتقاد دارم. اداره کردن سه نفر آن هم همگی در سنین بحرانی (پسرها ۱۹ و ۱۶ ساله و دختر ۱۷ ساله) کار ساده‌ای نیست. همان‌قدر که شما روی پسرها تاثیر گذاشته‌اید تا با شرافت به کار مشغول شده‌اند و به کوچه و خیابان پناه نیاورده‌اند، خود یک دستاورد بزرگ است.

بقیه در صفحه ۱۷

مشاور حقوقی

وکیل پایه یک
دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

نحوه دریافت المثنای اوراق سهام

من ۶۵ سهم یک گروه صنعتی را از شخصی خریدم در این خصوص وکالتنامه بلاعزلی تنظیم گردید و ایشان امتیاز سهام و سود آن را تا بیست سال به بنده واگذار نمودند. حدود ده ماه پیش اصل برگ سهام مفقود شد و ناگزیر شدم با در دست داشتن وکالتنامه به اداره بورس اوراق بهادار مراجعه نمایم تا تشریفات انتقال سهام وکالتی و اخذ المثنی برگ سهام از طریق کارگزار بورس انجام شود؛ لیکن اداره بورس اوراق بهادار از من مطالبه اصل اوراق سهام را می‌نماید، یا اینکه مالک سهام به اداره بورس مراجعه کند و درخواست المثنی نماید. متاسفانه مالک سهام هم از حضور در اداره بورس خودداری می‌کند. لطفاً راهنمایی کنید برای دریافت المثنی اوراق سهام چه باید بکنم؟

بهرام نارمی از تهران

وکالتنامه‌ای که مالک سهام به شما داد، هرچند بلاعزل برای مدت ۲۰ سال می‌باشد و شما از طرف مالک دارای اختیاراتی شده‌اید، ولیکن سند وکالت فقط در نفس وکالت مؤثر است و سند انتقال سهام تلقی نمی‌شود. از آنجایی که شما به‌موجب آن وکالتنامه اختیار درخواست و تقاضایی مبنی بر دریافت المثنی سهام نداشته‌اید، بدین جهت اداره بورس جهت دریافت المثنی سهام حضور مالک و تقاضای وی و یا اعطای وکالت تام در این خصوص را ضروری دانسته است. اینک با توجه به اینکه به‌موجب وکالتنامه اعطایی از طرف مالک، شما مالک سهام تلقی نمی‌شوید و اختیار دریافت سهام المثنی را نیز ندارید، جهت تثبیت حقوق خویش می‌بایست مبادرت به تقدیم دادخواست حقوقی مبنی بر صدور رای اعلامی دادگاه جهت اثبات مالکیت خود نسبت به ۶۵ عدد سهام علیه مالک نمایید. جهت اثبات ادعای خود می‌توانید به وکالتنامه رسمی اعطایی از طرف مالک و نیز دلایل دیگر من‌جمله شهادت شهود و دلایل عینی پرداخت بهای سهام واگذاری استناد کنید. پس از صدور حکم اعلامی مبنی بر اثبات مالکیت شما بر سهام موردنظر، می‌توانید از اداره بورس درخواست المثنی سهام نمایید. در این خصوص اداره بورس اوراق بهادار را نیز می‌توانید به عنوان خوانده ردیف دوم طرف دعوی قرار دهید.

در صورتی که جهت اثبات مالکیت خویش بر سهام مذکور دلیلی غیر از وکالتنامه اعطایی نداشته باشید، می‌توانید با اختیارات وکالتی، سهام مذکور را با سند عادی و به وکالت از طرف مالک منتقل نمایید. در این صورت شخص منتقل‌الیه با طرح دعوی اشاره شده در فوق به‌طرفیت مالک و جناب‌عالی و اداره بورس اوراق بهادار بدون اینکه مشکل اثباتی برای نقل و انتقال سهام داشته باشد، می‌تواند پس از صدور حکم دادگاه مبنی بر اثبات مالکیت شرعی و قانونی خویش المثنی سهام را از اداره بورس سهام و اوراق بهادار دریافت نماید.

مشاور تلفنی

پول من، پول تو

سهیلا خاضعی

☐ مردی ۳۴ ساله هستم. چهار سال است که ازدواج کرده‌ام و دو فرزند دارم. همسرم کارمند است. پیش از ازدواج هر دو به توافق رسیدیم در شروع زندگی مشترک با درآمدی که داریم، در تهیه مسکن و مسائل مالی و پرداخت اقساط بانک به‌هم کمک کنیم تا در آینده زندگی راحت‌تری داشته باشیم، اما به‌تازگی همسرم سر ناسازگاری گذاشته و علی‌رغم توافق‌مان مرا در شرایط دشواری قرار داده است و حاضر به همکاری نیست. او می‌گوید: «تامین مخارج زندگی به عهده مرد است و من مسوولیتی در این باره ندارم.» من هم با او هم‌عقیده هستم و می‌دانم که باید تامین‌کننده خانواده‌ام باشم؛ ولی برای مدتی اداره زندگی به تنهایی برایم مقدور نیست و نیاز به یاری او دارم.

● چرا همسرتان چنین تصمیمی گرفته؟

☐ حدس می‌زنم این ماجرا از آنجا شروع شد که بعد از تغییر محل کارش به اداره دیگر، با همکاران جدیدی آشنا و صمیمی شده و آنها ذهنش را خراب کرده‌اند. چون بعضی مواقع از حرفهایی که بین همکارانش رد و بدل می‌شود، برایم می‌گوید. از جمله اینکه: «با مردها نباید روراست و صادق بود؛ به آنها نباید اعتماد کرد. باید آنها را فریب داد» و...

● همسرتان هم با آنها هم‌عقیده است؟

☐ او اعتقادی به این حرفها نداشت و این‌گونه مسائل را پوچ و بی‌اساس می‌دانست. این را هم بگویم

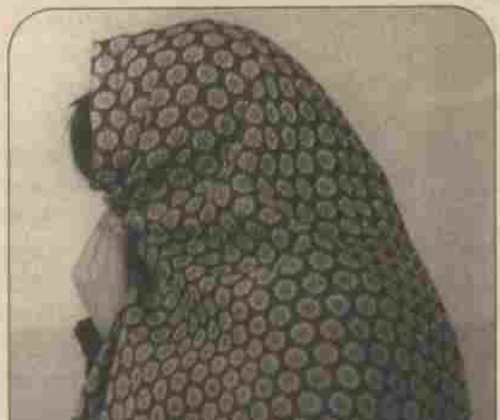

که زنی مهربان و مادری دلسوز است، ولی می‌ترسم تحت تاثیر عقاید دوستانش زندگیمان را خراب کند.

● همیشه زن و شوهر در درجه اول باید به هم اعتماد کنند. درواقع همسرتان با نقل حرفهای دوستانش خواسته صداقت و صمیمیت خودش را به شما ابراز کند. او می‌توانست در این باره حرفی نزند. فکر نمی‌کنید کمی زیاده‌روی کرده باشید؟ شاید مشکل از جای دیگری باشد.

☐ همسرم نیز همین را می‌گوید و از من انتقاد می‌کند که درکش نمی‌کنم و او را فقط به خاطر پولش و نه خودش می‌خواهم. البته من گاهی خیلی سختگیر و ایرادی می‌شوم و از وضعیت مالی، رسیدگی به امور خانه و بچه‌ها شکایت می‌کنم. آخر می‌دانید، اکنون ما در وضعیتی نیستیم که او درآمدش را متعلق به خودش بداند و بین ما «پول من» و «پول تو» مطرح شود!

● شاید بهتر است انعطاف بیشتری در این مورد نشان دهید. توقعات شما هرچند به‌جا و منطقی هم که باشد، نباید آن را به‌گونه‌ای مطرح کنید که همسرتان در مقابل شما جبهه بگیرد. قدر مسلم نباید احساس کند که شما دارید او را مجبور به کاری می‌کنید و یا به او زور می‌گویید. با کمی محبت و توجه به مسائل روحی و حساسیت‌های همسرتان، پیامد تصمیمش را به او یادآور شوید و با صحبت‌های دوستانه و همدلانه به تفاهم برسید، مشروط به اینکه هریک از شما کوتاهیهای خود را بپذیرد و قدرت انتقاد از خود را داشته باشد. معمولاً زن و شوهرهایی که درباره مشکلات پیش‌آمده دوستانه گفتگو و تبادل نظر می‌کنند، بهتر می‌توانند در امور و مسائل زندگی با هم تشریک مساعی و همکاری نمایند و زندگیشان با هماهنگی و سازش بیشتری توام است.

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۲/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۲۸ تماس بگیرید.

سرگذشت مادر و دختری که در اعماق جنگل راهشان را گم کرده بودند

گمگشتگان

اثر: پیتر میچل مور

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

> هیچ انسانی تاکنون پس از پنج روز گم شدن در اعماق این جنگل دوردست، زنده پیدا نشده بود و برای نورما و دخترش روز هفتم، روز سرنوشت بود

نورما و دنی

نورما کوله‌پشتی سیاهرنگ و نسبتاً بزرگ خود را از فرط خستگی روی زمین گذاشت و نگاهی به اطراف انداخت. به‌جز کاجهای سر به فلک کشیده چیز دیگری مشاهده نکرد. آنگاه درحالی که می‌کوشید همانجا برای لختی استراحت بنشیند و به درختی تکیه بزند، رو به دختر ده ساله‌اش کرد و گفت: «دنی، به نظرم می‌رسد که این مسیر، راه درستی نباشد.»

در آن بعدازظهر نسبتاً گرم نورما و دخترش دنی، سومین روز راهپیمایی خود را در مناطق کوهستانی و جنگلی در مرز بین دو ایالت کلرادو و وایومینگ طی می‌کردند. هر کس آنها را در آن لباسهای خاکی رنگ سفری و مجهز و کامل می‌دید، شک نمی‌کرد که اینان در انجام کار خود که همین راهپیمایی‌ها در جنگل و کوهستان است، حرفه‌ای هستند. نورما می‌دانست که تا ظهر آن روز آنها قاعدتاً باید به پایان کوره‌راه جنگلی در ایالت وایومینگ می‌رسیدند. او نقشه‌ای را از داخل کوله‌پشتی‌اش بیرون آورد، آن را پهن کرد و با انگشت خود کوره‌راهی را روی نقشه دنبال کرد. هیچ‌یک از علائمی که اکنون در اطراف خود مشاهده می‌کردند، با آنچه در نقشه بود، همخوانی نداشت. او چند بار دیگر با چشمان تیزبین خود نقشه را وارانداز کرد و سرانجام رو به دخترش کرد و گفت: «دنی، ما آنجایی که باید قرار داشته باشیم، نیستیم!»

یک حرفه‌ای

نورما بیشتر از نیمی از عمر ۴۰ ساله‌اش را به راهپیمایی و سفر در کناره‌های رودخانه‌های پنسیلوانیا گذرانیده بود و از این‌رو مسیر غلط را به‌فوریت تشخیص می‌داد. دنی روی قطعه‌ای از تنه درخت که روی زمین افتاده بود، نشست و مشغول خوردن برنج خشکی شد که درواقع آخرین قسمت از غذایی بود که به همراه آورده بودند. دنی با لحن کودکانه و ساده خود گفت: «پس ما از گرسنگی خواهیم مرد!» نورما خنده‌ای نسبتاً بلند سر داد و درحالی که با کف دست به نشانه تشویق به پشت دخترش می‌زد، گفت: «نترس دخترم، آذوقه ذخیره به همراه داریم.» دنی هم متعاقب مادرش به‌خنده افتاد.

احساس رفاقت فوق‌العاده‌ای بین این مادر و دختر وجود داشت. سفرها و راهپیمایی‌های متعددی که این دو در کنار یکدیگر انجام داده بودند، آن هم از زمانی که دنی تازه راه رفتن را آغاز کرده بود، این احساس را در آن دو به‌وجود آورده و تشدید کرده بود. اما نورما در اعماق ذهن خود از بدبختی‌های پشت سر همی که برایش پیش می‌آمد، ناراحت بود. شوهرش سال گذشته او را ترک کرده بود و پس از آن هم او اجباراً از دو شغل خود یکی پس از دیگری کناره گرفته بود.

اولی کاری در یک شرکت سازنده لوازم بهداشتی و پزشکی بود که منحل شد و دومی هم کار در شرکتی بود که او را به شهر دنور خوانده بود، جایی که نورما هیچ‌کس را نمی‌شناخت و سرانجام هم شرکت مذکور نورما را در فهرست ریزشی‌ها قرار داد و عذرش را خواست، آن‌هم فقط پس از سه هفته. نورما عاشق دخترش دنی بود، اما دیگر از انسانها خسته شده بود. او آرامش را در تنهایی و در طبیعت می‌یافت و در کنار انسانها احساس دلشوره و فشار عصبی می‌کرد، به همین دلیل از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا از انسانها فاصله بگیرد و با دخترش به آغوش طبیعت پناه بیاورد. برخی اوقات این راهپیمایی‌ها فقط چند ساعت به‌طول می‌انجامید و گاهی هم با به همراه داشتن وسایل کامل مانند چادر، سوخت و وسایل پخت و پز چند روزی را در دل طبیعت و به دور از اجتماع خشمگین به‌سر می‌بردند.

این بار هم آنها به خیال یک مسافرت چند روزه حرکت را آغاز کرده بودند. نورما یک کوله‌پشتی ۳۰ کیلویی را حمل می‌کرد و دنی با آن سن کم و جثه کوچک پانزده کیلو را روی شانه‌های خود به این‌طرف و آن‌طرف می‌کشید. آنها به همراه خود در دو کوله‌پشتی همه چیز داشتند، از یک چادر دونفره گرفته تا کیسه خواب، غذا و حتی وسایل ماهیگیری. راهی که انتخاب کرده بودند، به غایت زیبا بود. در سمت چپشان رودخانه غران و خروشان روان بود و در سمت راستشان انبوه درختان جنگلی قرار داشت، ضمن آنکه برخی اوقات که ارتفاع درختان کم می‌شد، آنها قادر می‌شدند تا نوک پربرف قله‌های بلند کوههای راکی را مشاهده کنند. دمای هوا برای راهپیمایی مناسب بود، اما در شب تا حدودی سرد می‌شد و بدین منظور نورما و دنی پتویی اضافی به همراه آورده بودند. در طول راهپیمایی جانوران گوناگونی را دیدند و یک‌بار دنی جای پنجه شیر کوهی را که حیوانی عظیم‌الجثه و خطرناک است، به مادرش نشان داد و بلافاصله هر دو سوت به دهان گذاشته و دقایقی چند سوت خود را به صدا درآوردند. دلیل سوت زدن این بود که صداهای تیز و جیغ‌مانند، جانوران وحشی را می‌ترساند و دور می‌کند.

تلفن به کلانتر

در روز سه‌شنبه در حدود ساعت ده بامداد بود که جری کولسون، کلانتر بخش رودخانه طی پیامی تلفنی از زنی که در ابتدای کوره‌راه کناره رودخانه زندگی می‌کرد، شنید که یک مادر و دختر هفته قبل از آن مکان راهپیمایی در مسیر کنار رودخانه را آغاز کرده بودند و گفته بودند که حداکثر تا دوشنبه باز خواهند گشت.

اما با اینکه امروز سه‌شنبه است، هیچ خبری از آنها نشده و اتومبیل‌شان هنوز در محل باقی مانده است. کولسون که تجربه‌ای ۲۴ ساله در شغل خود داشت، می‌دانست که به یقین مشکلی پیش آمده است و چند احتمال را در ذهن مرور می‌کرد: آیا خرس به آنها حمله کرده؟ آیا مادر در رودخانه غرق شده و بچه تنها مانده است؟ آیا...؟ تا شب مأموران کلانتری تمام مسیر کوره‌راه را وجب به وجب جستجو کردند، اما اثری از مادر و دختر نیافتند. روز بعد هم که چهارشنبه بود، هلی‌کوپترهای گارد ملی و هواپیماهایی که در ارتفاع کم‌پرواز می‌کردند، منطقه را مورد جستجو قرار دادند و حتی برخی از جستجوگران سوار بر اسب دنبالشان رفتند.

کولسون به‌خاطر آورد که در دوران تصدی او تاکنون پنج نفر در جنگل جان خود را از دست داده‌اند و موضوع وحشتناکی که پیاپی به ذهنش خطور می‌کرد، این بود که تاکنون هیچ گمشده‌ای پس از پنج روز زنده یافت نشده بود.

در اعماق

نورما قدری دچار لرزه شده بود که بیشتر ناشی از ترس و فقدان تجربه بود. آنها از دنیا جدا شده بودند و دو روز پیش غذایشان را تمام کرده بودند. آنها به ناچار قسمتی از رودخانه را که آرامتر بود انتخاب کرده و با وسائلی که به همراه داشتند اقدام به ماهیگیری کردند که متأسفانه حتی یک ماهی هم به دست نیاوردند. اکنون دیگر شب فرا رسیده بود و تلاش آنها هیچ نتیجه‌ای دربر نداشت. سرانجام نورما تصمیم گرفت که فعلاً به عنوان شام از آب رودخانه استفاده کند. آنها وسیله‌ای به همراه آورده بودند که به کمک آن آب را تصفیه و قابل آشامیدن می‌کردند. چادر آماده و کیسه‌های خواب گشوده شد و نورما و دخترش در داخل آنها رفته و سعی کردند تا حداقل به استراحتی که به آن نیاز داشته، دست یابند اما حتی دنی هم متوجه شد که مادرش نیز ترسیده است.

جای پا

روز بعد یکی از جستجوگران خبر داد که دو گونه جای پا کوچک و بزرگ پیدا کرده است. او بلافاصله کولسون را در جریان گذاشت و کولسون هم به فوریت دستور جستجوی وجب به وجب در آن نواحی را صادر کرد و فقط امیدوار بود که این جستجوها دیر نشده باشد. اما جستجوگران خبر نداشتند که در آن لحظه نورما به پای ارتفاعات راکی رسیده است و با

... پس از یک طلاق و دو شغل از دست دادن، نورما دیگر از دست نسل بشر خسته شده بود و رهایی را در جدایی از انسانها می‌جست...

دوربین چشمی خود دامنه کوه را بررسی می‌کند. دامنه پوشیده از درخت بود، اما ارتفاع کوه نزدیک به سه هزار متر می‌رسد ضمن آنکه نوک قله پانصد متری هم فراتر بود.

نورما رو به دخترش کرد و نفس‌زنان گفت: «فکر می‌کنم باید خود را به نوک قله برسانیم و از آنجا اطراف را نگاه کنیم تا شاید راه یا جاده و حتی کوره‌راهی را پیدا کنیم.»

دنی برای اولین بار نشانه‌هایی از هراس نشان داد و بالحنی که تا حدودی نگران به نظر می‌رسید، پرسید: «مادر، آیا کسی برای پیدا کردن ما اقدام خواهد کرد؟» مادرش مانند همیشه کوشید تا با دخترش کاملاً روراست و واقعیت‌گرا باشد و در جواب به‌سادگی گفت: «این چیزی نیست که کسی به آن دلگرم باشد. ما باید به فکر خودمان باشیم.»

درحقیقت بعدازظهر پنج‌شنبه بود که آنها صعود از کوره‌راه را آغاز کرده بودند. آنها تیغه شمالی را انتخاب کرده بودند که بسیار سخت و صعب‌العبور بود، درحالی که سقوط کرده بودند، صخره‌های تیز، برف و هر عامل دیگری که بتواند صعودی را مشکل کند، در برابرشان قرار داشت. در یک لحظه دنی به داخل گودالی پر برف افتاد و تا گردن در آن فرو رفت و شروع به جیغ زدن کرد و اگر مادرش چند ثانیه دیرتر می‌رسید، اثری از او باقی نمی‌ماند. پس از این حادثه لباسهای دنی خیس شد و نورما آتشی برپا کرد تا دخترش در کنار آن گرم و لباسهایش خشک شود.

روی قله

سرانجام درحالی که آنها به قله کوه نزدیک شده بودند، ناگهان نورما صدای پروانه‌های بالگردی (هلی‌کوپتر) را شنید. او به سرعت پتوی متالیک را از کوله‌پشتی درآورد و به کمک دنی آن را باز کرد تا تمام کاملاً باز شود؛ اما افراد بالگرد که از نوع نظامی و سبزرنگ بود و دقیقاً از بالای سرشان گذشته بود، آنها را ندیدند.

سرانجام آنها به قله کوه رسیدند و نورما به دنی گفت تا روی تخته سنگی بنشیند و استراحت کند و خود با دوربین چشمی به چهار طرف قله چشم انداخت. همه جا طبیعت بود، چشمه بود، آبشار بود، اما اثری از انسان دیده نمی‌شد. سرانجام نورما تصمیم خود را گرفت و به دنی گفت که آنها از نقطه مقابل یعنی تیغه جنوبی از کوه پایین خواهند رفت و بعد قطب‌نما را به دست دنی داد و گفت: «از حالا وظیفه تو این است که ما را روی مسیر صحیح نگهداری.»

روز هفتم

کولسون متوجه شد که جستجو به روز هفتم رسیده است و دیگر امیدی برای نجات این مادر و دختر وجود ندارد. بنابراین آخرین جستجو را برای روز جمعه دستور داد. یکی از جستجوگران زنی چهل ساله به نام واکر بود که در اسب‌سواری مهارت داشت و تمام جستجوها را هم روی زمین با اسب انجام می‌داد. او وقتی از کولسون شنید که امیدی به زنده یافتن آن مادر و دختر نیست، با هیجان به او نزدیک شد و گفت: «رئیس، من احساس عجیبی دارم و دلم به من می‌گوید که آنها زنده هستند.» کولسون هم با خونسردی گفت: «پس برو و پیداشان کن.» و او سوار بر اسب به‌طرف دامنه کوه حرکت کرد و با بررسی منطقه در دل از خود می‌پرسید که اگر او در منطقه راه را گم کرده بود، سعی می‌کرد چه مسیری را انتخاب کند؟ و سپس خود به‌سادگی پاسخ خود را یافت. او مسیر کنار رودخانه را انتخاب می‌کرد. بنابراین به‌طرف کوره‌راه کناره رودخانه رفت و سوار بر اسب در همان مسیر به راه افتاد.

دو نقطه

نورما و دنی سرانجام از ارتفاع سه هزار متری پایین آمدند. آن هم پایین آمدنی که از صعود از نظر سختی و رنج دست‌کمی نداشت. نورما و دنی وقتی به نقطه آغاز کوره‌راه کنار رودخانه در پایین دامنه کوه رسیدند، تصمیم گرفتند تا چادر را برپا نمایند و استراحت کنند. براثر تلاش و تقلای فراوان و فقدان تغذیه آنها خسته، تشنه و مجروح بودند. براثر تیغ‌های گیاهان صورتشان پر از خراش شده بود. ضمن آنکه لبهایشان نیز خشک شده بود و از همه بدتر توانشان بود که به نقطه پایانی رسیده بود. این نیرو برای ادامه تلاش آنها حیاتی بود و نورما می‌دانست که اگر استراحت کامل نداشته باشند و بیش از حد تقلا کنند، به‌زودی نای برپاخاستن هم برایشان باقی نمی‌ماند. پس از چند ساعتی استراحت، آنها دوباره حرکت خود را آغاز کردند. دنی از ناحیه پا مجروح شده بود و موقع راه رفتن به وضوح لنگ می‌زد. نورما از دیدن منظره لنگ زدن دخترش برای اولین بار در طول این سفر، کنترل خود را از دست داد و به گریه افتاد و مرتب خودش را لعن می‌کرد: «چگونه من این دختر را به کام مرگ کشیده‌ام؟ چرا باید او را به چنین سفری در نقطه‌ای دور از انسان و تمدن بیاورم؟ و...» او با این سؤالهای عذاب‌دهنده ذهنش را مشغول می‌کرد و خشمی که بر او مستولی می‌شد، بر انرژی‌اش می‌افزود و با سرعتی بیشتر به حرکت درمی‌آمد. نزدیکی‌های عصر که آنها در فکر بودند تا با ماهیگیری، گرسنگی شدید خود را کاهش بدهند، همین که با این فکر کلنجار می‌رفتند، دنی به نقطه‌ای در دوردست خیره شد و سپس دست خود را به‌شکلی که حائل نور آفتاب باشد، روی پیشانی خود گذاشت و با دقتی که از یک عقاب برمی‌آمد، به دوردست خیره شد و وقتی که جرأت کافی پیدا کرد، مادرش را خطاب قرار داد: «مادر، مثل اینکه یک نقطه در دوردست می‌بینم و مثل اینکه این نقطه درحال حرکت است.» نورما نزدیک بود از وحشت چشمانش از حدقه خارج شود؛ چرا که اولین تصوری که به ذهن او راه یافته بود، خرس بود که در این منطقه فراوان و بسیار خطرناک بود. وقتی که نقطه نزدیکتر شد، نورما هم آن را مشاهده کرد و سپس با یک جیغ بلند گفت: «**دنی، خرس باید پنهان شویم!**»

مادر و دختر کوله‌بار خود را بر زمین گذاشتند و از کوره‌راه خارج شدند و به داخل جنگل رفتند و پشت یک تنه قطور از درختهایی که بر زمین افتاده بود، به حالت درازکش پنهان شدند. خرس به رنگ قهوه‌ای تیره و بسیار بزرگ بود. او با کنجکاوی به‌طرف کوله‌پشتی می‌رفت و ابتدا سعی کرد با بوکشیدن، آن را شناسایی کند و سپس با دندانهایش کوله‌پشتی‌ها را به این‌طرف و آن‌طرف می‌انداخت. نورما فقط امید داشت که لوازم قیمتی آنها توسط خرس نابود نشوند؛ چرا که برای پیدا کردن راه بازگشت آنها را لازم داشت. درحالی که هر دو با اضطراب خرس را نظاره می‌کردند ناگهان صدای نعره وحشتناکی از پشت سر آنها، مادر و دختر را وادار کرد که گوشهای خود را بگیرند. آنها سر خود را برگرداندند و یک خرس نر عظیم‌الجثه در فاصله بیست متری آنها به چشمان آنها زل زده بود. نورما متوجه شد که این خرس احتمالاً جفت خرس اولی است که در این موقع از سال معمولاً با یکدیگر شکار می‌کنند، اما نعره این یکی، خرس ماده را نیز متوجه مکان پنهان شدن مادر و دختر کرد و او هم از طرف دیگر به‌سوی آنها به راه افتاد.

منظره وحشتناکی بود. مادر و دختر از شدت ترس می‌لرزیدند و به هم چسبیده بودند، ضمن آنکه دو خرس از دو طرفشان با نعره‌های گوشخراش دندانهای وحشتناک خود را به آنها نشان می‌دادند و قدم به قدم نزدیکتر می‌شدند. نورما یک لحظه تصمیم گرفت تا چند سنگ بردارد و به جنگ با خرسها بپردازد و فرصتی ایجاد کند تا دخترش از مهلکه فرار کند؛ اما...

بقیه در صفحه ۴۱

دخترانی که خوشبخت نمی‌شوند

از: راشین مختاری

-دیر یا زود این اتفاق می‌افتاد. شاید تعجب کنید اما من از اول ازدواجم فکر چنین روزی بودم. برای همین، امروز با خونسردی تمام به اینجا آمده‌ام. این سرنوشتی است که بیشتر زنها در شرایط من، بهش گرفتار می‌شوند. من می‌دانم که همه تقصیرها گردن من و شوهرم نیست. ما قربانی ماجرای بزرگتری هستیم. وقتی حمید به خواستگاری‌ام آمد، فکر کردم خیلی از مسائل را مخفی کنم. مخفی کردن مشکلات برادرم. شاید ظاهراً کار درستی نبود، اما چاره‌ای نداشتم. بالاخره باید ازدواج می‌کردم. هر کس که به خانه ما می‌آمد، با چنین شرایطی که وجود داشت، هیچ کس حاضر نمی‌شد با من ازدواج کند.

۲۱ ساله بودم که حمید به خواستگاری‌ام آمد. قبل از او خیلی از خواستگارها آمده بودند و رفته بودند. دلم می‌خواست هرچه زودتر از آن محیط پرسروصدا و اضطراب خلاصی پیدا کنم، اما هیچ کس حاضر نمی‌شد با من عروسی کند.

پدرم مرد مسوولیت‌پذیری نبود. از وقتی خودم را شناختم مدام با مادرم جروبحث داشت. گاهی مادرم روزها و هفته‌ها قهر می‌کرد و می‌رفت خانه مادربزرگم و ما سرگردان می‌شدیم. هرچند این وضع برای من و خواهرم سخت بود، اما تأثیر منفی آن در برادرم بیشتر ظاهر شد. برادرم تنها چهارده سال داشت که برای اولین بار متوجه شدیم که از مواد مخدر استفاده کرده است. این موضوع برای همه دردآور بود، حتی پدرم که هیچ محبتی به فرزندانش نشان نمی‌داد.

نادر برادرم به شدت گرفتار شد. چند باری سعی کردیم ترکش بدهیم، اما فایده‌ای نداشت. یکی، دو بار پدر، او را از خانه بیرون کرد. همین موضوع وضع را بدتر کرد. نادر روزبه‌روز وضعش بدتر می‌شد. من و خواهرم کم‌کم داشتیم به سن ازدواج نزدیک می‌شدیم و هر خواستگاری که از وضع نادر مطلع می‌شد، از قصد خود منصرف می‌شد. تا اینکه حمید به خواستگاری‌ام آمد. پسر خوب و همسر مناسبی به نظر می‌رسید. نمی‌خواستم این شانس و اقبال را از دست بدهم. برای همین تصمیم گرفتم موضوع نادر را مخفی کنم تا مبادا به خاطر این موضوع حمید هم مثل بقیه برود و از ازدواج با من منصرف شود. به اصرار مادرم، نادر برای مدتی به شهرستان رفت تا آبها از آسیاب بیفتد. مراسم عقد و عروسی خیلی زود برگزار شد و کسی از موضوع معتاد بودن برادرم مطلع نشد.

مادر سعی کرد جهیزیه خیلی خوبی به من بدهد. در مورد مهریه هم سخت‌گیری نکردیم. از ابتدا می‌دانستم که برای همیشه نمی‌توانم وجود نادر را مخفی کنم، اما امید داشتم روزی که حمید واقعیت را بفهمد برخورد مناسب و شایسته‌ای از خود نشان بدهد.

سه ماه بعد از عروسی ما، پدر و مادرم از هم جدا شدند. طلاق آنها برای همه خوب بود، جز من. مادر احساس آرامش می‌کرد. پدر هم می‌توانست آن‌طور که دوست دارد زندگی کند. خواهر کوچکترم در محیط آرام‌تری می‌توانست درس بخواند. اما من، حالا باید پاسخگوی سؤالهای سخت حمید و خانواده‌اش می‌بودم. مدام از من می‌پرسیدند که اختلافات این دو از کی شروع شد؟ چطور می‌توانستم بگویم مادرم بعد از دو ماه قهر فقط به خاطر مراسم خواستگاری به خانه برگشته بود! همه فکر می‌کردند تمام آن رفتارهای ظاهراً صمیمی و دوستانه خانوادگی، یک نمایش از پیش تعیین شده بود. حمید بارها زخم‌زبانش را به من زد. به محض اینکه اختلاف نظری پیش می‌آمد، یادآوری می‌کرد که هرگز دلش نمی‌خواسته با دختری ازدواج کند که در محیط پرتشنج خانوادگی بزرگ شده است. این حرفها قلبم را به درد می‌آورد. اما من باز سکوت می‌کردم و هیچ نمی‌گفتم.

حدود دو سال از ازدواجمان می‌گذشت. هرچه سعی کردم حمید را راضی کنم که بچه‌دار شویم، مدام بهانه می‌آورد. می‌گفت تا زندگی خودمان به سامانی نرسد، حاضر نیست کودکی را بدبخت کند. همین حرفها من را اذیت می‌کرد. نمی‌دانستم چطور باید به یک آرامش نسبی برسم.

چیزی نگذشت که حمید باخبر شد که نادر برادرم، معتاد است و در کارهای خلاف نقش دارد. این موضوع زندگی ما را سیاه کرده بود. مخصوصاً وقتی حمید فهمید که نادر گهگداری به خانه ما می‌آید و از من پول می‌گیرد. می‌دانستم که این موضوع بالاخره مشکل‌ساز می‌شود. خیلی سعی کردم رفت و آمد نادر را به خانه‌ام مخفی کنم، اما بالاخره ماه پشت ابر نماند و یک روز حمید همه چیز را فهمید.

دعوای سختی بین ما رخ داد. حمید تهدیدم کرد که اگر یکبار دیگر نادر به خانه ما بیاید، من را طلاق می‌دهد. ملتمسانه از برادرم خواستم که دیگر نیاید و کاری به زندگی من نداشته باشد، اما آدمهای معتاد حتی برای به دست آوردن چند تومان پول، حاضرند زندگی خانواده‌شان را هم بهم بریزند.

وقتی بی‌پول می‌شد، باز می‌آمد سراغم. فکر کردم با این وضع دیر یا زود حمید طلاقم می‌دهد. برای همین تصمیم گرفتم مبلغی پول به مادرم بدهم تا گهگداری به نادر بدهد به شرطی که او دیگر حوالی خانه ما پیدایش نشود.

به سختی از لابه‌لای مخارج خانه، پولی کنار می‌گذاشتم و به مادرم می‌دادم. نادر تا زمانی که این پول را از مادرم می‌گرفت سراغم نمی‌آمد، اما روزبه‌روز مصرف مواد او بیشتر می‌شد و من از نظر مالی تحت فشار قرار می‌گرفتم. می‌دانستم اگر حمید از این ماجرا باخبر شود، حتی یک روز دیگر هم حاضر نیست با من زندگی کند. او همیشه احساس می‌کرد در انتخاب من اشتباه کرده. درحالی که خودش هم بارها گفته بود که من به شخصه همسر خوبی برای او بوده‌ام، اما به خاطر خانواده‌ام و برادرم همیشه احساس نارضایتی می‌کرد.

یک روز وقتی پولهایم تمام شده بود و نتوانسته بودم به نادر پولی بدهم، دوباره آمد سراغم سروصدا راه انداخت. همه همسایه‌ها از ماجرای برادر من باخبر شدند و وقتی حمید خبردار شد که همه اهل محل از موضوع برادر من باخبر هستند، دیگر طاقت نیاورد. همان شب من را برد خانه مادرم و چند هفته بعد احضاریه دادگاه را دریافت کردم. امروز بدون هیچ اعتراضی می‌پذیرم که حق و حقوقم را ندهد و طلاقم را می‌گیرم. شاید حق با حمید باشد. دخترانی چون من، بختی برای خوشبخت بودن ندارند...

■

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

خواب سوسک

هرچند وقت یکبار خوابی می‌بینم که به شکل‌های مختلف تکرار می‌شود. در خواب می‌بینم که سوسکهای آشپزخانه تمام خانه و زندگی مرا اشغال کرده‌اند و به‌قدری تعدادشان زیاد است که به وحشت می‌افتم. بعضی وقتها مبارزه می‌کنم و آنها را می‌کشم؛ ولی آنها همچنان زیاد می‌شوند. در این خوابها غالباً تنها هستم و بعضی وقتها یک آشنا و یا غریبه همراهم هستند. بعضی وقتها چنین خوابی را در مورد موش می‌بینم. البته یادآور شوم که به شدت از سوسک می‌ترسم و از آنها متنفرم.

کبری ـ ن ـ ۳۸ ساله و متأهل از تهران

تحلیل: کشتن آنها خوب است

اصولاً خوابهای سوسک، موش و سایر حشرات بزرگ و یا حیوانات موذی و کوچک به یکدیگر کاملاً شباهت دارند. به این ترتیب که حضورشان به معنای مشکلاتی چند بخصوص در مورد نوع رفتار واقعی دوستان نسبت به انسان است که در لباس صمیمیت و راستی و درستی وارد می‌شوند و درواقع مشغول ضربه زدن به انسان می‌باشند. همین‌طور برخی از مشکلات اقتصادی نیز درمیان معانی این خوابها وجود دارد. اما کشتن آنها در خواب به معنای دفاع و تلاشی است که انسان از خود می‌کند و اجازه نمی‌دهد تا مشکلات اثری عمیق در زندگی داشته باشد. اگر شما در خواب برای از بین بردنشان به آنها حمله‌ور شده‌اید، اما آنها از دست شما فرار می‌کنند، به معنای شک و تردیدی است که در تلاش خود در زندگی اعمال می‌کنید و درواقع به نادرستی اعتماد به نفس خود را زیرسوءال می‌برید.

اگر بانوان در خواب موش و سوسک را مشاهده کنند، به معنای آن است که ممکن است مورد حسد یک یا چند زن دیگر باشند؛ اما خود از این جریان بی‌خبر نیستند. در چنین مواردی شما باید چشمان خود را نسبت به اطرافیان خود بیشتر باز کنید تا به‌آسانی بتوانید دوستان خود را در کنار خود تشخیص دهید. حال اگر کسی در خواب موش و یا سوسک را در لباس مشاهده کند که فقط سر آن مشخص باشد، آنگاه به این معناست که شخص از توطئه‌ای علیه خود آگاه می‌شود و پیش از وقوع از آن پرده برمی‌دارد و به‌سوی خوشحالی و خوشبختی گام می‌نهد. به‌طور کلی خواب حشرات بزرگ و یا جانوران کوچک و موذی آن‌گونه که درمیان عموم تصور می‌شود، بد نیست. آنچه از نظر روان‌شناسی در اینجا اهمیت دارد، روند و روش زندگی شماست و به‌وضوح وقوع این نوع خواب مؤید مشکلاتی در حیطه اعتماد به نفس شماست. در صورتی که درواقع شما تمام ابزار و زمینه‌های اعتماد به نفس را در خود جمع دارید و این نوع خواب هشداری است به شما که باید اعتماد به نفس خود را به دست آورید و از آن به نحو احسن استفاده کنید. این کار شامل انتخاب دوست دوستان نیز هست، چرا که دوست بد و خوب در میزان اعتماد به نفس انسان تأثیر مستقیم دارد. موفق و پیروز باشید.

درباره خواب مرگ نزدیکان

یک توضیح برای خانم نسرین محمدی از تهران

شما با دو خاطره ناهنجار مواجه شده‌اید که یکی در ۱۲ سالگی بوده است و این کاملاً طبیعی است که با چنین خوابهایی مواجه شوید، چرا که در آن سن شما آمادگی چنین فجایعی را نداشتید، اما آنچه مهم است، نتیجه‌گیری شما از خوابهایتان است. خوابهای کابوسی که ناشی از دوران کودکی باشد، روند خوابهای معمولی را ندارند و نباید پس از وقوع آنها انتظارهای منفی داشته باشید. آنها درحقیقت به نوعی تکرار یک ذهنیت منفی در شما هستند و نباید بی‌جهت پس از هریک از این‌گونه خوابها در انتظار وقایع بد باشید. بهترین کار، کم‌محلی به این‌گونه خوابهاست، چرا که با افزایش سن و اتفاقات و حوادث مختلف آنها نیز به پایان می‌رسند؛ اما فعلاً ممکن است گاه و بیگاه شما آنها را تجربه کنید، اما چندان وقعی به آنها نگذارید.

○ **یک نصیحت:** پس از اینکه چنین خوابی را تجربه کردید و از خواب پریدید، یک لیوان آب سرد بنوشید و سه دقیقه صبر کنید و بعد به خواب بروید.

پرسش و پاسخ ویژه

بقیه از صفحه ۱۲

نگاه کنید به خودتان، یک دختر ۲۴ ساله با همه آمال و آرزوها که حق طبیعی شماست، در زمانی که تمام همسن و سالهای شما به خودشان می‌رسیدند و دیگران همه چیز را برایشان مهیا می‌کردند و قربان صدقه‌شان می‌رفتند و تازه رضایت کامل هم از خودشان نشان نمی‌دهند، شما بدون اینکه زبان به اعتراض بگشایید، به اداره و تروخشک کردن سه نوجوان، آنهم نه عادی بلکه کسانی که مشکلات بسیاری داشته‌اند، پرداخته‌اید و در همان زمان هم فرصت یافته‌اید تا مطالعه کنید و بتوانید چنین نامه‌ای برای من بنویسید. اگر شما به خودتان افتخار نمی‌کنید، پس اجازه بدهید من به عنوان یک هموطن به شما افتخار کنم. البته این ذهنیت من است و همان‌گونه که گفتم برای خوشایند شما نیست. حال بیایید کمی به جزئیات بپردازیم:

○ برادرها:

جبر زندگی آنها را مجبور کرده بود که از سنین کم به کار و تلاش بپردازند و البته این می‌تواند حاوی یک نکته منفی باشد و آن فقدان تحصیلات است و می‌تواند نکته مثبتی هم داشته باشد و آن تجربه در مواجه شدن با مردم و جامعه است.

اکنون برادرهای شما خیلی بیشتر از همسن و سالهای خودشان از جامعه و مردم آن شناخت دارند و معمولاً این پیش‌زمینه خوبی برای ورود به بازار کسب و کار است که البته باید از سطح بسیار پایینی آغاز شود، اما موفقیت آن در درازمدت حتمی است. من کمتر دیده‌ام و شاید هم تا آنجا که به‌خاطر می‌آورم، ندیده‌ام کسانی که در سن بسیار پایین تجربه کسب را آغاز می‌کنند، در صورت ادامه به موفقیت نرسند. البته در اینجا یک نکته مهم وجود دارد. در لابلای نظر شما من متوجه شده‌ام که میان آنها تفاوتهایی قائل شده‌اید که البته این طبیعی است و انسانها هر کدام دارای خصوصیات متفاوتی هستند؛ اما این نباید باعث سرکوفت زدن به یکی یا دیگری شود. دید و نگرش شما نسبت به هر دو به عنوان راهنما و مسوول باید یکسان باشد و حتی اگر چنین نیست، باید خود را مجبور کنید تا این تفکر را در خود جای دهید. ممکن است این احساس در آنها که شما به یکی نظر مثبت دارید و به دیگری منفی برایشان خوشایند نباشد؛ چرا که آنها به‌طور حتم برای نظریات شما اهمیت قائلند. دیگر اینکه در همه حال یاورشان باشید، همان‌گونه که تاکنون بوده‌اید و خداوند این ویژگی را در شما جای داده است.

○ خواهر:

خواهرتان در سن و موقعیت بسیار حساسی است. او فقط ۱۷ سال دارد و تمام زندگی در برابر اوست. نگذارید نسبت به زندگی نگرش منفی داشته باشد؛ چرا که هنوز واقعاً زندگی را آغاز نکرده. او تنها دو یا سه سال است که از دوران بلوغ را آغاز کرده و در شرف به پایان رساندن آن مرحله است. این کاملاً طبیعی است که او نسبت به آنچه در پیرامونش می‌گذرد، قدری منفعل و یا شورشی باشد. این اقتضای سن اوست. یادش بدهید که از نقاط قوتش بهترین بهره‌برداری ممکن را داشته باشد و از نقاط ضعفش پرهیز کند. یادتان باشد نموداری که در برابر او وجود دارد، شما هستید. شما به خودتان می‌نگرید، اما او به شما نگاه می‌کند و ذهنیت شما، تجربه شما و احساسها و عواطف شما در او اثر مستقیم می‌گذارد، بخصوص انتخابهای شما. گفته‌اید که چرا او نباید یک‌روز خوب در زندگی داشته باشد؟ اما یک پدیده خوب و گرانبها در زندگی دارد و آن شما هستید و می‌توانید فقط روزهای خوب را در ذهن او ایجاد کنید.

○ و سرانجام...

یک مسأله مهم را باید به خاطر بسپارید و آن این است که باید سفر ذهنی خود را به گذشته محدود کنید. من احساس می‌کنم که شما خیلی به تجربه‌های منفی در گذشته خود را وابسته کرده‌اید و مرتباً آنها را مرور می‌کنید. شما فقط گذشته را به عنوان یک تجربه‌ای که نباید تکرار شود، در ذهن داشته باشید؛ اما به جلو نگاه کنید و به آینده بنگرید. هرچند که گفته‌اید امیدوار و خوش‌بین بودن «چرندیات» است و زندگی بدتر می‌شود، اما یک عنصر مهم را فراموش کرده‌اید که درنهایت قدرت در برابر بدتر شدن زندگی ایستادگی می‌کند و با سر به آن حمله می‌کند و آن خود شما هستید! اگر من این‌قدر به شما ایمان داشته باشم، کمی بی‌انصافی است که خودتان نسبت به خودتان ناامید باشید. باز هم تکرار می‌کنم این اعتماد به شما نه به عنوان خوشامدگویی و نه برای ایجاد امید واهی در شماست، بلکه فقط به خاطر آنست که واقعاً در سطوری که نوشته‌اید و البته بیشتر حال و هوا و ظاهر منفی دارد، اما در زیر پوست این سطور، من انگیزه، بلندی نظر، تحرک، تعصب و ایمان را خوب تشخیص داده‌ام و می‌دانم که اشتباه نکرده‌ام. از استعدادهای خودتان بهره بگیرید و خود را آماده حرکت در همین زندگی کنید. درحقیقت زندگی باید خیلی هم خوشحال باشد که شما به آن قدم گذاشته‌اید. موفق و پیروز باشید

دکتر بهمن بهروزی

گزارش: سیداحمد شهابی
عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

«سقای جفیر» در سنگر جوادیه!

منِ خبر دارم که رئیس جمهور نسبت به حل مشکل ما دستور رسیدگی داده، ولی مسئولان بنیاد می‌گویند اگر از هر کسی هم نامه بیاوری ما تو را جانباز نمی‌شناسیم

امروز می‌خواهم به خانه سقای جفیر بروم، یعنی درست همان کاری را که قصد داشتم در آخرین روزهای سال انجام بدهم و به نیابت از خانواده‌های بسیاری که تلفن می‌کنند و احوال این هموطن قهرمان را می‌پرسند، از خانواده داوود عیددیدنی کنم.

اما از دور و نزدیک شنیده بودم . با وجود اینکه داوود بعد از ترک کردن سنگر خود (کنار خیابان روبروی بنیاد جانبازان) و پناه آوردن به یکی از ساختمانهای بنیاد بازداشت شده و بعد از دادگاهی به «اتهام!» نفوذ به ساختمان بنیاد، با کمک یکی از شعب بنیاد محرومین واقع در میدان آرژانتین خانه‌ای را در خیابان جوادیه اجاره کرده. او هنوز حال و روز خوشی ندارد

چرا؟

به همان دلیلی که بسیاری از ما و هموطنان نیز از صبح تا شب می‌دویم و کار می‌کنیم ولی باز آخر برج هشتمان گرو نهمان است. حالا چه رسد به اینکه فردی با چهار بچه نه کاری دارد و نه جسمش بعد از هشت سال جنگیدن و زخم خوردن اجازه می‌دهد که هر کاری را انجام بدهد.

آری از خوانندگان دلسوزی که محبت کرده بودند و پس از گرفتن نشانی «سقای جفیر» از دفتر مجله، سری به زندگی او زده بودند، شنیده بودم که خانه داوود خانه‌ای غیرقابل سکونت است. از در و دیوارش نم می‌بارد، شیشه‌ای به پنجره‌هایش نمانده و از آشپزخانه و حمام و... در آنجا خبری نیست! اما وقتی با زحمت بسیار بعد از چند روز پیگیری توانستم او را جدای از گرفتاریهایش برای تعیین مجدد!! درصد جانبازی و اثبات حقانیتش بیابم، او با خوشحالی بسیار مرا به خانه‌اش(!) دعوت کرد و گفت: همین که سقفی فراهم شده...

خدا را شکر می‌کنم

و امروز ما در محله جوادیه هستیم، محله‌ای که در پایین شهر بودنش هیچ‌کس شکی ندارد و برخلاف مردم باصفایش همیشه جزو نقاط محروم‌نشین کشورمان بوده.

به نشانی که از قبل نوشته‌ام مراجعه می‌کنم «جوادیه، ۲۰ متری... خیابان مستقل...» و بعد از یکی، دو بار پرس‌وجو پا به خانه سقای جفیر می‌گذارم [خانه‌ای که قصد دارم در آخر گزارش برای شما وصفش کنم!]

در ابتدای ورود دختر پانزده ساله داوود (فاطمه) در را می‌گشاید، کسی که درحال حاضر اول دبیرستان است و هر روز صبح باید ساعت پنج و سی دقیقه صبح از محله جوادیه برود لارستان مدرسه لاله‌های انقلاب درس بخواند و ساعت پنج بعدازظهر [به خاطر دوری مسیر و نداشتن امکان مالی برای سوار شدن به وسیله نقلیه با دو ساعت اختلاف] به خانه برسد.

به همین منظور قبل از هر چیزی از او پیرامون چگونگی درسش سؤال می‌کنم و او با ناراحتی می‌گوید:

وقتی پدرم در بازداشت بود وسایل ما را در محلی پلمب کرده بودند و ما مدتها پیگیر بودیم تا بتوانیم دفتر و کتاب خود را از پلمب (!) خارج کنیم و امروز نتیجه‌اش شده کسر نمره در تمام مواد!!

اما تا من از فاطمه درباره سختی مسیر رفت و آمد سؤال می‌کنم، با دلتنگی می‌گوید: من به هرحال می‌روم و می‌آیم ولی خواهر بزرگترم (زهرا) مشکلش بیشتر است.

و من بعد از کمی تأمل درمی‌یابم که زهرا دختر ۱۸ ساله سقای جفیر هم سال آخر دبیرستان است و هر روز از ساعت ده صبح تا هشت شب مجبور است مسیر جوادیه تا شهرک آزمایش را طی کند و به گفته مادرش هر وقت که او پا به خانه می‌گذارد می‌گوید: «مامان دیگه کف پا برام نمونده، چقدر پیاده، چقدر بدبختی و...»

البته مادرش اضافه می‌کند: باور کنید باز هم بچه‌های من بچه‌های خوبی هستند، آنها ضمن کنار آمدن با مشکلات سعی می‌کنند دست ما را هم بگیرند.

او که چهره‌اش نسبت به روزهای اول چاپ گزارش سقای جفیر (حدود شش، هفت ماه پیش) خیلی شکسته‌تر شده می‌گوید:

همه اعضای خانواده ما امروز فقط تنشان می‌لرزد که سر برج چطور اجاره‌خانه را مهیا کنند و...

این حرف داوود را خرد می‌کند

داوود تازه چند دقیقه نیست که بعد از پیگیری کارش به خانه آمد و چهره‌اش بسیار رنجور و خسته به نظر می‌رسد و من برای آرام کردنش سؤال می‌کنم: انشاءالله کار نتیجه می‌دهد؟

○○ نمی‌دانم چه بگویم، هیچ چیز معلوم نیست، ممکن است نتیجه بگیریم و ممکن است وضع بدتر از این بشود.

○ یعنی الان بنیاد پیگیر کار شماست؟

○○ نه، مسوولان بنیاد بعد از اینکه با تلاش بسیار [بنا به دلایل خاص!] پرونده مرا به شعبه ۲۰۶ انداختند و بعد از دادگاهی مرا چهار روز در بازداشت موقت (کلانتری ۱۴۸) نگه داشتند [که هنوز هم دلیلش را نمی‌دانم] به من گفتند که اگر می‌خواهی اثاث منزلت را به بیابانهای اطراف قم ببر(!) یا به هر کجا که می‌خواهی ما از این به بعد نه برای تو کاری می‌کنیم و نه تو را به عنوان جانباز قبول داریم، حالا به هر کجا که می‌خواهی شکایت کن!

○ پس امروز از طریق چه ارگانی پیگیر کارت هستی؟

○○ خوشبختانه پرسنل ارتش پیگیر هستند و امید زیادی دارم که در آنجا به نتیجه برسم.

○ ولی مدتی پیش گفتی که مسوولان بنیاد به تو قول داده‌اند که اگر اثاث زندگی‌ات را از مقابل ساختمان جابجا کنی دستت را بگیرند.

○○ بله، قول داده بودند، ولی به جای دست گرفتن مرا دستگیر کردند و الان هم شناسنامه برادرخانم من در کلانتری است تا هر وقت که آنها با ما کاری داشتند، آماده به خدمت باشیم!! اما درست وقتی که بعد از آزادی از بازداشت سراغ وعده‌های آنها را گرفتم با خشونت به من گفتند آن روز این صحبت را کردیم، ولی امروز می‌گوییم برای تو هیچ کاری نمی‌کنیم.

○ حالا وسایل زندگی‌ات را کامل تحویل گرفتی؟

○○ وسایل را کامل گرفتم، ولی چون در جابجایی دقت کافی نشده بود(!!) یخچال، تلویزیون و خیلی از وسایل دیگر شکسته شده بود

حالا دختر داوود هم بیرون می‌زند تا مسیر طولانی جوادیه تا شهرک آزمایش را پیاده طی کند و هیچ کس از راز مگوی صورت سرخ شده از سیلی او خبر ندارد!

خدا می داند کی نتیجه بگیرم

در این لحظه او کپی نامه‌ای را که قرار است دو روز بعد توسط آن به بیمارستان خانواده مراجعه کند و مورد معاینه پزشکی قرار بگیرد به من نشان می‌دهد و اضافه می‌کند:

ارتش دارد کارش را می‌کند، اما خدا می‌داند که این کار کی به نتیجه برسد، ممکن است این مراحل حدود شش تا یک سال طول بکشد و من نگران هستم در طول این مدت چطور خرج زندگی و اجاره همین خانه را تأمین کنم؟

○ مگر چقدر باید اجاره پرداخت کنی؟

○○ برای این خانه پانصد هزار تومان سفته امضا کرده‌ام تا ۵۰۰ تومان پیش پرداخت مسکن را بنیاد محرومین بپردازد. و ماهی پنجاه و پنج هزار تومان اجاره باید بدهم و امروز قرار است یکنفر بیاید و آخرین وسیله فروختنی زندگی‌مان (فرش ماشینی) را بخرد تا شاید بتوانیم چند ماه دیگر تحمل کنیم. باور کنید من هر روز ساعت پنج صبح از خانه بیرون می‌زنم تا ساعت هفت بتوانم پیگیر کارم باشم و چون قدرت پرداخت کرایه ماشین را ندارم خیلی از وقتها باید پیاده این مسیر را طی کنم و حتی بعضی وقتها هم که بلیت اتوبوس گیر می‌آورم آن را برای دخترهایم نگه می‌دارم تا یکروز یک قسمتی از مسیر را حداقل با اتوبوس بروند.

او لحظه‌ای گلوی خشک شده‌اش را تر می‌کند و با ناراحتی ادامه می‌دهد:

یعنی مسوولان بنیاد خبر ندارند که من مدارک جانبازی سال ۶۱ را سال ۸۱ در کنار خیابان تحویل گرفتم. یعنی آنها فکر نمی‌کنند ما هم مسلمان هستیم، من خبر دارم که رئیس جمهور نسبت به حل مشکل ما دستور رسیدگی داده ولی تا به امروز که مسوولان بنیاد جایشان خیلی محکم است و می‌گویند اگر از هر کسی هم نامه بیاوری ما تو را جانباز نمی‌شناسیم. و امروز می‌خواهم از آنها بپرسم اگر من متهم هستم چرا به من اجازه داده نشد در دادگاه حرفی بزنم، چرا یک نسخه از رای دادگاه را که به هر متهمی می‌دهند، به من ندادند تا ببینم در این مملکت به چه جرمی باید بازداشت شوم؟ اگر آنها به کار خودشان اطمینان داشتند چرا برای انتقال پرونده به شعبه (...) این همه تلاش کردند؟ یعنی در قوه قضاییه کسی نیست که بخواهد پای درددل یک متهم بنشیند.

در این لحظه او برای پنهان ماندن اشکهایش سرش را پایین می‌اندازد و همسرش همچنان که او را دلداری می‌دهد، می‌گوید: باور کنید من هنوز موفق نشده‌ام واکسن «آنا» (دختر یکساله خانواده داوود) را بزنم.

○ مگر واکسن را رایگان تزریق نمی‌کنند؟

○○ چرا، ولی زدن واکسن شناسنامه می‌خواهد و «آنا» هنوز شناسنامه ندارد.

او همچنان که چشمانش غرق اشک شده، اضافه می‌کند:

«آنا» بعد از گذشت یکسال از تولدش به خاطر ضعف جسمانی هنوز نمی‌تواند راه برود و همه اعضای خانواده ما (به خاطر بیش از پنج ماه کنار خیابان بودن) استخوان درد گرفته‌اند و من هنوز هم وسایل و لباسهایی را که آن روزها به خاطر بارش باران کپک زده‌اند، در حیاط با آب سرد می‌شویم.

او لحظه‌ای بغضش را فرو می‌خورد و با صدایی گرفته می‌گوید:

بعضی از مسوولان به ما اعتراض کرده‌اند که جانباز نباید حرف بزند و چرا این حرفها را به روزنامه‌ها کشانده‌ای تا آبروی ما برود؟! اما آنها خبر ندارند ما این حرفها را تنها برای این زده‌ایم تا زنده بمانیم. چون ما اطمینان داریم که مسوولان رده بالای نظام دلسوز هستند اما افراد رده پایین گاهی در راه‌اندازی کار مردم تعلل می‌کنند.

و این‌گونه است که ماجرای...

سقای جفیر هنوز تمام نشده!!

و من کنج اتاقی ۱۲ متری که سقفش چوبی است و هنوز وقتی داخل آن با کسی حرف می‌زنی انعکاس صوتت در پیچ و خم دیوارهای ترک خورده‌اش می‌پیچد آرام می‌گیرم. به در و پنجره چوبی زخم خورده‌اش چشم می‌دوزم و روی کاغذ می‌نویسم، اینجا شیشه‌ها هم طاقت سالهای رفته را نداشته‌اند و سوز سرما هر لحظه از منفذی انگشتان باریکش را داخل می‌کند.

اینجا از کاه و گل طبله کرده بر دیوارهایش بوی کهنگی ۶۰-۷۰ سال پیش بیرون می‌زند، بوی لباسهای باران خورده در کنار خیابان، بوی عقب‌افتادگی‌های قسط زندگی، بوی کیف خالی از برگهای سبز و قهوه‌ای، بوی تلویزیون سیاه و سفید بی‌رونق، بوی آنتن شکسته و سرافکنده، بوی آیینه شکسته از نبود لبخند، بوی جنگ، بوی سنگرهای پر ز گرد و غبار و بوی عیدی که نیامدنش بهتر از آمدنش هست و درمیان تمام اینها فریادهای «آنا» دختر بدون شناسنامه پدری ایثارگر به آسمان بلند شده است.

در این حال و هوا هستم که نمی‌فهمم چه موقع با اهالی خانه خداحافظی کرده‌ام، اما وقتی بیرون می‌زنم شلاق فقر بیشتر به چهره‌ام می‌خورد، چرا که همراه من زهرا دختر بزرگ داوود هم بیرون می‌زند تا پای پیاده راهی مسیر طولانی جوادیه تا شهرک آزمایش شود.

او سرش را پایین انداخته و بدون توجه به دنیای پیرامونش در دنیای خیالی خود قدم برمی‌دارد. اما این بیرون، همه چیز با دنیای درون خانه فرق می‌کند و هیچ کس از راز مگوی صورت سرخ شده از سیلی زهرا خبردار نمی‌شود.

و تا صورت برمی‌گردانم تابلوهای رنگارنگ و پرهزینه تبلیغات کاندیداهای شورای شهر تهران توی مردمک چشم می‌ریزد، تبلیغاتی که همچنان نوید یک زندگی آسان و تحولی شگرف در عرصه مدیریت شهری را به هموطنان می‌دهند!

اما زندگی شهری داوود کی رمق برخاستن بر زانوهای تکیده خود را پیدا خواهد کرد؟ شاید اگر حتی یکی از کاندیداها هزینه تبلیغاتش را صرف دست گرفتن از این خانواده می‌کرد این زندگی خیلی متفاوت می‌شد. اما... همیشه این «اما» کار دست وجدان ما می‌دهد.

و وجدان خمارآلوده من هم همین حالا از من می‌پرسد، آیا توانسته‌ای آنچه را که باید گفته می‌شد، بنویسی؟!! آیا این نوشته‌ها مرهمی بر زخم داوود خواهد بود؟ یا اینکه در گزارشهای آینده باید دوباره بگویی، قرن ما، روزگار مرگ انسانیت است؟! ■

مصاحبه‌ای نادر با نورمن میلر، یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر جهان

برگردان: بهروز بهرامی

آخرین جلوه ادبیات

... در آخرین روز از اولین ماه در سال ۲۰۰۳، اثری که جهان ادبیات را سالها در انتظار نگهداشته بود، سرانجام منتشر شد. نام اثر «هنر ترسناک» بود و نویسنده‌اش نورمن میلر که اتفاقاً همان روز هشتادمین سالروز تولدش نیز بود...

آخرین جلوه

نورمن میلر را به جرات می‌توان آخرین بازمانده ادبیات ناب جهان دانست. او به قرن بیستم تعلق دارد، قرنی که در آن افول ادبیات و نویسندگی با ظهور و درخشش فن و تکنولوژی همراه شد و در این افول بدون توقف بود که افرادی نظیر **سامرست موام، جان اشتاین بک و نورمن میلر** به عنوان آخرین بازماندگان ادبیات راستین جهان جلوه کردند. حال باید نورمن میلر را آخرین بازمانده از آخرین بازماندگان تلقی کرد!

او حضور خود را در عرصه ادبیات جهان در سال ۱۹۴۸ با انتشار کتاب **برهنه و مرده** اعلام کرد. پس از آن او سی و یک کتاب دیگر را منتشر ساخت. نورمن میلر دو بار برنده جایزه «پولیتزر» شد که این خود یکی از موارد بسیار نادر است که نویسنده‌ای این جایزه مهم ادبی را دو بار به دست بیاورد.

میلر در مقوله سینما هم دستی داشته است. او چهار فیلم را کارگردانی کرده و برای ده فیلم هم فیلمنامه نوشته است. او شش بار تاکنون ازدواج کرده و صاحب ۹ فرزند می‌باشد. او دو بار هم در انتخابات شهرداری نیویورک شرکت کرده است. مشکلات جسمانی نیز به دلیل کهولت سن در میلر بروز کرده است. او مبتلا به آرتراتیدیس در زانوان خود است و بیشتر به کمک عصا حرکت می‌کند.

نورمن میلر هم‌اکنون با همسر نویسنده و هنرمندش به‌نام **نوریس چرچ** در خانه سیمانی و بتونی خود در ماساچوست زندگی می‌کند. در همین خانه این نویسنده ۸۰ ساله به مصاحبه‌ای نادر با هفته‌نامه نیوزویک پرداخته که بخش‌های مهم آن را در زیر جهت اطلاع خوانندگان گرامی درج می‌کنیم:

☐ نیوزویک: آیا می‌توانید اطلاعاتی در مورد آخرین کتاب خود به ما بدهید؟

● میلر: من نمی‌خواهم راجع به کتاب جدید خود صحبت کنم؛ چرا که آنگاه آنقدر راجع به آن حرف خواهم زد که محتویاتش را فاش می‌سازم!

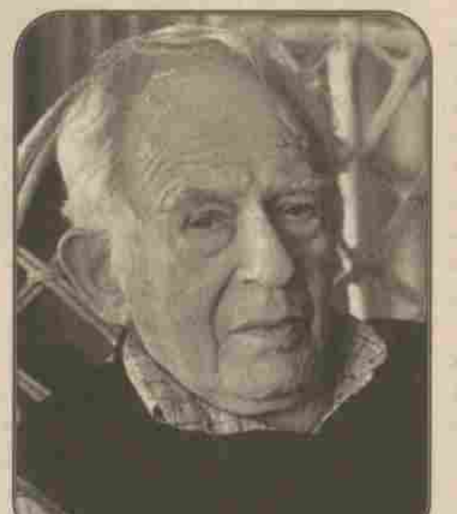

... رهبران ما در آمریکا به جنگاورانی می‌مانند که قصد تغییر ذهنیت و فرهنگ ما را دارند و می‌خواهند تا آزادیها را محدود کنند و به‌جای آن فقط جنگ را قرار دهند...

من تاکنون حدود دویست صفحه از آن را نوشته‌ام و احتمالاً این کتاب تا آخر سال ۲۰۰۳ وقت مرا خواهد گرفت. تصور خودم براین است که این کتاب شاید بلندپروازانه‌ترین اثر زندگی‌ام باشد.

☐ آیا قبلاً کتابهایی داشته‌اید که صحبت کردن پیش از انتشارش چندان عاقلانه نبوده باشد؟

● گمان نمی‌کنم. اصولاً مردم راجع به موضوعهایی که من انتخاب می‌کنم، اشتیاق چندانی نشان نمی‌دهند تا راجع به مضمون آن بپرسند. برای مثال قبلاً من کتابی به نام **«عصرهای باستانی»** داشتم و وقتی آن را عنوان می‌کردم مردم فقط می‌گفتند: «چه خوب!» همین موضوعها کنجکاوی قبل از انتشار برنمی‌انگیزد اما اگر کتابی به نام «زندگی مخفی جرج بوش!» در دست بگیرم حتماً عده‌ای می‌خواهند بدانند که موضوع از چه قرار است.

☐ وضعیت عراق را چگونه می‌بینید؟

● اگر تمام نظرها و عقاید عادی را که درباره جنگ با عراق گفته می‌شود مانند جریان نفت، اهمیت استراتژیک و امثال آن، کنار بگذاریم، به اساس کار پی‌می‌بریم و آن جنگ است. من فکر می‌کنم که اکنون افرادی که این مملکت را اداره می‌کنند، بسیار جنگ‌طلب هستند. آنها از اینکه آمریکا را به یک کشور نظامی تبدیل کنند، چندان ابایی ندارند و به عبارت بهتر گردن کلفتی و احساس آن را مورد پسند قرار می‌دهند و پس از آنکه این مملکت را به جنگ کشیدند، آنگاه تمام آزادیهای ما را حذف می‌کنند، چرا که آنها از این آزادیها متنفرند. این عدم اطمینانی که نسبت به آینده ما ایجاد کرده‌اند، معلوم نیست که حد و حدودی داشته باشد. هرچه که خطر بروز این جنگ بیشتر باشد، رهبران جنگ‌طلب ما بیشتر می‌توانند آزادیها را محدود کنند. اصولاً آزادی پدیده‌ای نیست که این آقایان از آن متنفرند. با ادامه صحبت از جنگ این خطر وجود دارد که اینان اصولاً بخواهند یک اجتماع جدید در کشور ما خلق کنند.

☐ سلامت خود را چگونه می‌بینید؟

● کلید ماجرا در پیری است. من ۸۰ سال دارم و هرچه پیرتر می‌شوم، البته تندرستی خود را در سراشیبی می‌بینم. برای مثال زانوهایم اصلاً خوب نیستند و نمی‌توانند مرا تحمل کنند. من تفکرات ویژه مذهبی دارم و این مرگ را برایم آسانتر می‌سازد، یعنی اینکه بدانم وقتی که کسی بمیرد، دیگر مرده نیست و این پایان ماجرا نیست، بلکه من به دنیای دیگر پس از مرگ اعتقاد دارم و معتقدم که ما باز هم بازمی‌گردیم.

☐ آیا در کتاب تازه خود از پیروزی عواملی صحبت کرده‌اید که تاکنون از آنها متنفر بوده‌اید؟

● آری، پلاستیک، بزرگراههای عظیم، آسمانخراشها که من همیشه نسبت به آنها بدبین بوده‌ام و احساس می‌کردم که روزی اینها پایان دنیای عواطف را رقم خواهند زد. اکنون تصور می‌کنم که دنیا باید با آنها روبرو شود. البته این را هم بگویم که من تصور می‌کنم جامعه آمریکا خنگ‌تر و خامتر شده است و این باور واقعی من است. البته شاید دنیا هم به همین راه گام می‌نهد؛ چرا که ما این خنگی و خامی را صادر هم می‌کرده‌ایم. این یکی از خصوصیات جامعه ما شده است که به خنگی و خامی اهمیت می‌دهند.

☐ آیا هیچ پدیده و یا عاملی بهتر شده است؟

● من تصور می‌کنم ژورنالیسم بهتر شده است، نویسندگی البته به‌طور عموم بهتر شده است، نویسندگی رمان دقیقاً بهتر نشده، اما می‌توان گفت که متعادل شده است. اکنون مانند اواخر قرن نوزدهم نیست که رمان در فرهنگ مردم اثر محسوس بگذارد و ذهنیت آنها را شکل بدهد، اکنون این کار را سینما انجام می‌دهد و تلویزیون هم تا حدودی در این امر دخیل است. ما به عنوان نویسنده رمان آن احساس مهم را از دست داده‌ایم که می‌توانیم در اجتماع تغییر و تفاوت ایجاد کنیم.

■

زندگی رنگین

✓ میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است نکات زیر را دقیقاً رعایت فرمایید:

در انتخاب اولویت‌های اول تا سوم با دقت عمل نمایید و رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در همین موقع (موقع نگارش نامه) اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه و ارسال کنید و تفاوتها را مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است. امیدوارم این صفحه همیشه مورد توجه و پسند شما باشد.

سرکار خانم ساقی سیمین سرشت .از ؟

ایشان رنگهای مورد علاقه خود را به ترتیب اولویت

۱.آبی آسمانی،

۲.صورتی بسیار ملایم،

۳.سبز آبی

و شعر خود را:

«خیزید و خز آرید که هنگام خزان است

باد خنک از جانب خوارزم وزان است»

ذکر فرموده‌اند.

خانم سیمین سرشت، نرم‌خویی در اکثر مواقع و صداقت در گفتار از خصوصیات بارز شماست. بسیار دل‌رحم هستید و زودرنجی شما گاهی باعث دردسر شما می‌شود و به همین علت در کارهای جمعی و تیمی موفق نیستید، ولی به احتمال زیاد در یک رشته انفرادی چه ورزشی و چه هنری استعداد فراوان دارید! ولی گویا از این استعداد هم درحال حاضر به‌خوبی استفاده نمی‌کنید و در فکر پرورش آن نمی‌باشید.

از نظر جسمی همیشه به فکر کمی وزن خود هستید و از ضعف دستگاه گوارش و کمی سرگیجه رنج می‌برید که سرگیجه شما می‌تواند علتی در بخش داخلی گوش شما (به احتمال زیاد گوش راست) داشته باشد. حتماً با یک متخصص مشورت فرمایید. کمی ترسو هستید ولی این ترس را کنترل می‌کنید. کارها را با ارادهٔ خوب شروع می‌کنید ولی در ادامه دادن آنها استقامت و پایداری لازم را ندارید. سعی کنید از رنگهای گرم مثل نارنجی، قرمز و زرد پررنگ در زندگی بیشتر استفاده کنید، از سنگ فیروزه به عنوان زیور استفاده نکنید، همین‌طور از نقره، در مقابل از الماس و طلا در حد توانایی استفاده کنید. اگر متولد تابستان هستید خود را در برابر سرماخوردگی محافظت کنید. با تشکر از اینکه به همراه نامه، نمونه رنگ خود را ارسال فرموده بودید. شما را به خدا می‌سپارم و امیدوارم همیشه موفق و سالم باشید.

سرکار خانم مرضیه‌السادات حسینی .از تهران

با رنگهای

۱.مشکی،

۲.سفید،

۳.آبی آسمانی

و شعر:

«دلا باید به هر دم یاعلی(ع) گفت

نه هر دم بل دمادم یا علی(ع) گفت»

خانم حسینی، شما به احتمال زیاد در مورد رنگ اول و دوم خود اطمینان لازم و علاقه وافر را نداشته‌اید و یا دچار دودلی هستید، ولی اگر فکر می‌کنید جانشینی برای این دو رنگ پیدا نمی‌کنید، باید عرض کنم شما در کوران یک حادثه و اتفاق غیرعادی قرار دارید و یا اینکه یک بحران روحی شدید را به‌تازگی پشت سر گذاشته‌اید.

حتی اگر این بحران کهنه باشد، هنوز برای شما تازه و دل‌آزار است. ولی بنده احتمال بیشتر را به درگیری شما با یک رویداد و اتفاق غیرمنتظره و به نوعی یک امتحان مشکل و یک انتخاب اساسی در زندگی می‌دهم و از شما می‌خواهم، چشم و گوش خود را باز نگه داشته و مراقب همه جوانب زندگی خود باشید. ایمان و ارادت شما به ائمه و مسائل مذهبی مثال‌زدنی است و این نه به‌خاطر تعلق شما به خاندان سادات، بلکه به لحاظ شناخت و تربیت شماست و باید قدر آن را بدانید. از آینده نترسید و با توکل به حضرت حق زندگی کنید.

چنانچه در ابتدای مطلب درست گفته‌ام و در مورد رنگ اول و دوم خود می‌توانید تجدیدنظر کنید، نمونه رنگها را در نامه دوم خود برایم بفرستید تا دقیقتر پاسخگو باشم. و درضمن ملاک برایتان رنگ لباس و پوشش نباشد و رنگ را از میان رنگهای طبیعی و به نسبت علاقه‌مندی خود انتخاب فرمایید.

خانم یا آقای جنور از ثاث . از مریوان

لطفاً ناآشنایی من را با اسامی کردی به بزرگی خود ببخشید؟!

با رنگهای

۱.آبی،

۲.بنفش مایل به صورتی (ملایم)،

۳.طوسی

و جمله «ای کاش همه چیز را می‌دانستم.»

در مورد شما می‌توانم بگویم، پاکی روح و صفای باطن دارید، بی‌شیله و پیله و ساده زندگی می‌کنید، کار را بهترین سرگرمی می‌دانید و از جریان داشتن سیر طبیعی زندگی رضایت کامل دارید و از هیجان در زندگی گریزان هستید. جسمی سالم دارید ولی مستعد بیماری قند و فشارخون هستید، چهره شما پیرتر از سن واقعی شماست و شاید هم با داشتن جوانی در شما احساس پیری وجود دارد.

به مسائل فرهنگی و علمی علاقه‌مند هستید ولی مطالعه کمی دارید و از خواندن کتابهای قطور گریزانید و نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی علاقه کمتری دارید.

به زندگی خود نظم بیشتری بدهید و از رنگ سبز در زندگی بیشتر استفاده کنید. اعتماد به نفس خود را تقویت کنید، سعی کنید یک حرفه فنی بیاموزید که با روحیه شما سازگارتر است. از یک عقیق کوچک و پررنگ برای زینت استفاده کنید. در ضمن در پاسخ به سؤال شما و دیگر خوانندگان مجله باید عرض کنم، منظور من از «تهیه و ارسال نامه در فواصل سه هفته‌ای» در شماره‌های گذشته مجله، این بوده که در فاصله زمانی سه هفته، طیف رنگ مورد علاقه شما در ذهنتان تغییر می‌کند، حتی اگر خیلی نامحسوس باشد و اگر رنگها را نمونه‌سازی کنید و نسخه‌ای هم از این نمونه‌ها برای خودتان نگه دارید و بدون مراجعه به آن و بعد از سه هفته باز هم نمونه‌سازی را تکرار کنید، حتی اگر در اولویت‌ها و اصل رنگها تغییری مشاهده نکنید، متوجه تغییر در شدت روشنی و یا تیرگی رنگ مورد علاقه‌تان می‌شوید و به همان نسبت روحیات و جسم شما تغییر کرده است.

ooo

دوستان گرامی نامه‌هایتان رسید، از لطف شما بسیار ممنونم ولی چون نمونه‌ای از رنگهایتان وجود نداشت نمی‌توانم جواب روشنی به آنها بدهم. خواهشمندم در صورت امکان نامه خود را دوباره برایم بفرستید ولی این بار نمونه رنگ خود را به پیوست اصل نامه برایم ارسال فرمایید.

خانمها: محترم لحدی از تهران - فرزانه‌ح از تهران - پروین، ح از تهران - اکرم صوفی نیستانی از اراک - مریم صوفی از اراک - مهناز یزدی از وردآورد کرج - اعظم حساس از گوهردشت کرج - ملیکا فردوس از گوهردشت کرج - سارا سیمین سرشت از؟ - میناشهروز از؟

آقایان: محسن رستمی از شیراز و عابدین جهان‌بین از یاسوج.

با تشکر از اظهارلطف همگی دوستان و خوانندگان گرامی مجله منتظر رسیدن نامه‌های کامل (همراه با نمونه رنگها) از شما هستم.

خواندنیهای تاریخی

سلطان صبور

نقل شده که سلطان «حسین بایقرا» یکی از اساتید سنگتراش را به تراشیدن دو سنگ، یکی برای قبر پدرش و دیگری برای قبر خودش موظف کرد و با انعام شایسته‌ای او را نوازش نمود و به مالی بسیار امیدوار ساخت. استاد حجار به مدت هفت سال سنگ قبر «غیاث‌الدین منصور» (پدر بایقرا) را ساخت و هفت سال دیگر رنج برد تا سنگ قبر سلطان حسین بایقرا به اتمام رسید. در آن حین یکی از پسران سلطان که در دل پدر سخت عزیز بود، از دنیا برفت. سلطان امر فرمود سنگی را که برای قبر خودش ساخته شده، بالای گور پسرش قرار دهند.

استاد حجار آمد و ممانعت کرد و گفت که این سنگ را از روی اخلاص ساخته و امیدوار است که سلطان آن را برای تربت خویش نگاه دارد.

سلطان حسین، استاد را آرام کرد و نوازش نمود و گفت:

ـ این سنگ شایسته خاک فرزند من است و می‌باید یکی دیگر برای تربت ما بسازی.

استاد ساده‌دل گفت:

ـ هفت سال تمام است که به ساختن این سنگ رنج برده‌ام و اکنون هفت سال دیگر باید تا سنگی به این نفیسی ساخته شود.

سلطان خندید و گفت:

ـ خیر است! من هم چندان شتابی برای مردن ندارم. صبر می‌کنم تا تو سنگی بهتر از این درست نمایی!

سرنوشت لایحه لغو عوارض از کشاورزان

در طول تاریخ ایران هیچ قصه و حکایتی دردناکتر از رنج کشاورزان این سرزمین نبوده و نیست و اما یکی از آن موارد:

دکتر محمد مصدق، درزمان نخست‌وزیری کوتاه خود، لایحه «لغو عوارض کشاورزان» را به تصویب رساند. در این لایحه ذکر شده بود که هرگاه مالکان به عنوان باج و خراج از رعایای خود مرغ، جوجه، پنیر و ماست و امثال آن بخواهند، تحت تعقیب قرار خواهند گرفت.

پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و سقوط حکومت ملی مصدق، یکبار دیگر مجلسی فرمایشی که ترکیبی از مالکان بزرگ و طرفداران شاه بود، به نام «مجلس شورای ملی» تشکیل شد. در این مجلس یکبار دیگر لایحه «لغو عوارض کشاورزان» که دکتر مصدق قبلاً با استفاده از اختیارات خود به تصویب رسانده بود، مورد رسیدگی قرار گرفت. این لایحه مدتها مورد بحث بود و سرانجام قرار شد کمیسیونی مرکب از تعدادی از نمایندگان مجلس شورا و مجلس سنا که اکثر آنها از مالکان بزرگ بودند به این امر رسیدگی کنند. یکی از نمایندگان شرکت کننده در این کمیسیون سپهبد «امیراحمدی» بود که از مالکان بزرگ به حساب می‌آمد و چون مجریان قانون «لغو عوارض کشاورزان» مأموران وزارت کشور بودند، لایحه‌ای به کمیسیون کشور ارجاع شد و جلسه کمیسیون به ریاست «سرتیپ محمدعلی صفاری» تشکیل گردید و نمایندگان شورا و سنا شروع به مطالعه و بحث درباره آن نمودند. چند نفر از اعضای کمیسیون کشور و دو مجلس از مالکین بودند و عده‌ای از اعضا که آب و ملکی نداشتند می‌دانستند با تصویب این لایحه به مشکلاتی برخواهند خورد و همین‌طور هم شد پس از اینکه لایحه قرائت شد، سپهبد امیراحمدی به شدت مداد را روی میز زده، فریاد برآورد:

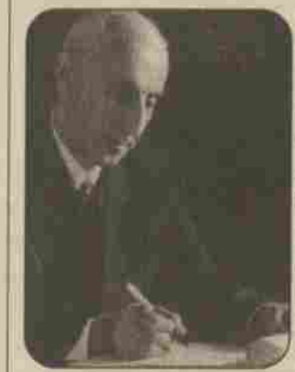

«این عوام‌فریبی‌ها را بیندازید دور!»

همه هاج و واج ماندند. اعتراضات سپهبد امیراحمدی قطع‌شدنی نبود. با وجودی که جلسه کمیسیون سرّی و خصوصی بود و درهای اتاق نیز بسته بود، از صدای دورگه تیمسار، نمایندگانی که در سرسرا بودند و همچنین پیشخدمتها، به خود آمدند و به طرف در ورودی کمیسیون کشور روی آوردند.

سپهبد امیراحمدی در دنباله اعتراضات خود افزود: «مصدق‌السلطنه این قانون را بی‌جهت به تصویب رسانده، مرغ مال مالک است، جوجه هم مال مرغ است و تخم مرغ هم مال مرغ است! چرا این همه مرغ و جوجه و گاو و گوسفند و شیر و پنیر و روغن را رعایای دهات تصاحب کنند و به مالک چیزی نرسانند؟!»

جمال امامی و سناتور سعید مهدوی اعتراضات سپهبد امیراحمدی را مورد تأیید قرار دادند و جمال امامی گفت: «اصلاً این لایحه را در سبد باطله می‌اندازیم!»

جزای نافرمانی حاکم

شاهان مستبد اغلب از عمال و حاکمان خود توقع داشتند که فرامین آنها را بدون چون و چرا اطاعت کنند. ابوالفضل بیهقی درباره استبداد زمان سلطان محمود غزنوی چنین می‌نویسد:

«زنی از نیشابور به تظلم (دادخواهی) به غزنین رفت و پیش سلطان محمود شکایت کرد و گفت که عامل نیشابور زمینی از من گرفته و در تصرف خویش درآورده است. سلطان محمود نامه‌ای برای حاکم نیشابور نوشت و در آن به وی فرمان داد که زمین زن را به او باز دهد. حاکم فرمان را اطاعت نکرد و در پاسخ به سلطان نوشت که: «این زمین مال زن نیست، من خود به غزنین می‌آیم و دلیل خود را خواهم گفت». سلطان از خواندن نامه حاکم خشمگین شد، غلامانی را به نیشابور فرستاد تا حاکم را دستگیر کرده، به غزنین ببرند. عامل را به غزنین بردند. چون به قصر وارد شد، سلطان فرمان داد که او را بر در سرای، «هزار» چوب بزنند. سپس عامل، دلایل پس ندادن زمین را عرضه داشت، اما سخنان او هیچ فایده‌ای نداشت تا هزار چوب خورد. آنگاه سلطان محمود گفت: «اگرچه تو آن زمین را به عدالت از او گرفتی اما تو باید ابتدا فرمان را اطاعت می‌کردی و زمین را پس می‌دادی و آنگاه به اینجا می‌آمدی و دلایل خود را عرضه می‌داشتی!»

شاعران درباری و سلاطین!»

محمدعلی سروش (که در سالهای ۱۲۲۹ تا ۱۲۸۵ هجری قمری می‌زیست) معروف به «شمس الشعرا» از شاعران عصر ناصرالدین شاه بود که قصیده‌های خود را به سبک خراسانی می‌سرود و در زمینه سرودن غزل، مثنوی و چکامه مهارت داشت. وی پس از قاآنی، شاعر مقدم دربار شد و پیوسته از ناصرالدین شاه انعام و صله دریافت می‌کرد. او در چاپلوسی گوی سبقت را از دیگر شاعران درباری ربوده بود و معروفترین سروده‌اش در ستایش ناصرالدین شاه، چکامه فتح شهر هرات بود که ماجرای آن به این شرح است:

روز پنج‌شنبه هفتم ربیع‌الاول سال ۱۲۷۳ به مناسبت پیروزی قشون ایران در جنگ افغانستان و وصول خبر فتح هرات، جشن مفصلی در باغ گلستان برپا بود. ناصرالدین شاه شخصاً در مجلس حضور یافته بود و عموم رجال و شاهزادگان و سران سپاه و اعیان و سفیران کشورهای خارجی همه‌جا صف کشیده بودند.

میرزا محمدتقی لسان‌الملک، درحالی که لباس رسمی به تن داشت، پیش آمده در برابر شاه تعظیم کرد و با کسب اجازه، عریضه حسام‌السلطنه فاتح هرات و فرمانده قشون ایران را با بلاغت تمام خواند. پس از آن یکصد و ده تیر توپ شلیک شد. سپس سروش از صف مدعوین درآمده، قصیده فتح‌نامه خود را خواند، که چند بیت آن به این صورت است:

شهر هری مسخر شاه و ستاره باد
ای غیرت ستاره بدین مژده می بیار
کردست چرخ، عهد که هر ساله آورد
از بهر شاه مژدهٔ فتحی بزرگوار
این فتحنامه هری آمد به نزد شاه
فردا رسد بدو خبر فتح قندهار

پس از آنکه قصیده سروش تمام شد، شاه ضمن انعامها و عطایای بسیار که به سران سپاه و پیشخدمتها بخشید، یک عصای مرصع و دو هزار تومان پول هم به سروش انعام داد.

و البته برخلاف پیش‌بینی شمس‌الشعرا با وجود فداکاری سربازان ایرانی، چند سال بعد، براثر سوء سیاست میرزا آقاخان نوری، صدراعظم خود فروخته ناصرالدین شاه، شهر هرات از ایران جدا شد و میرزاآقاخان ضمن پذیرش شکست ایران، عهدنامه ننگینی را با انگلستان امضا کرد و به جدایی افغانستان از ایران تن درداد.

شمس‌الشعرا حتی این حادثه شوم و خفت‌بار را هم یکنوع پیروزی به حساب آورد و باز اشعاری در عظمت ناصرالدینشاه و شجاعت او سرود و انعام و صله نیز دریافت کرد! تا آنکه در سال ۱۲۸۵ قمری درپی کسالت طولانی دارفانی را وداع گفت!

■

آقای فروزنده هدف شما از تعیین درصد مجدد برای جانبازان چیست؟

در تاریخ ۸۱/۹/۱۷ از اخبار سیمای جمهوری اسلامی از قول آقای فروزنده رئیس بنیاد جانبازان کشور خبری پخش شد با این عنوان: «در سال آینده تمامی جانبازان کشور مجدداً تعیین درصد می‌شوند». بنده سعی دارم آنچه را در پس این تصمیم عجولانه در ذهن و فکر متصور است، با توجه به سیاستهای تعدیل بنیاد جانبازان به قلم بیاورم. باشد که انشاءا... مسوول ارشد بنیاد (آقای فروزنده) و سایر مسوولان کاری نکنند که قلب مجروح و زخم خورده جانبازان وخانواده‌های محترم آنان جریحه‌دارتر شود.

پس از جدا شدن امور جانبازان از بنیاد شهید و تشکیل بنیاد مستضعفان و جانبازان تمامی مجروحان جنگ تحمیلی زیر نظر این بنیاد رفته و امور درمان و کمیسیون پزشکی آنها توسط بنیاد جانبازان انجام می‌گرفت و جانبازان در سه مقطع شهرستان، مرکز استان و مرکز کشور توسط کمیسیون پزشکی معاینه می‌شدند و درصد آنها تحت عنوان دائم یا موقت اعلام می‌گردید که چند سال قبل از سوی رئیس وقت بنیاد (آقای رفیق‌دوست) تمامی درصدهای موقت به دائم مبدل شد و کمیسیون‌های جانبازی شهرستان لغو و کمیسیون پزشکی فقط در مراکز استان و تهران صورت گرفت.

پس از چند سال بنیاد جانبازان با سیاست تعدیل نیروها بسیاری از کارمندان خود را بازخرید و بسیاری از امور نیز به سایر کارمندان تفویض و واگذار شد که در عمل کارایی سابق را نداشته‌اند. عدهٔ زیادی از مجروحان جنگی که از چند سال پیش و اخیراً به کمیسیون پزشکی رفته و می‌روند، درصد جانبازی آنها حقیقی اعلام نمی‌شود و به بهانه‌های سپری شدن زمان و اینکه از تاریخ مجروحیت آنها مدت زیادی می‌گذرد و یا اینکه مدارک آنها کافی نبوده است درصد آنها زیر ۲۵ درصد اعلام می‌شود و از طرفی بنیاد جانبازان فقط به جانبازان بالای ۲۵ درصد خدمات رفاهی می‌دهد و اگر جانبازی اعتراض هم بکند درصد او بجای زیادتر شدن کمتر هم می‌شود!

جانبازان زیادی هستند که پس از اعتراض به درصد جانبازی درصد آنها کم شده است و حتی جانبازانی که درصد آنها بالای ۲۵ درصد بوده هم درصد آنها تعدیل شده است. و متاسفانه امکانات هم غیرعادلانه تقسیم می‌شود.

زمانی که آقای فروزنده رئیس بنیاد شدند با اقداماتی که انجام دادند موجب خوشحالی جانبازان شدند اما نمی‌دانم باز چه شده که چنین اتفاقاتی می‌افتد. مثلا چون موردی نمی‌تواند درصد جانبازان را پایین بیاورد و فقط درصد کسانی را که اعتراض به کمیسیون می‌کنند، می‌تواند کم کند و چون عده‌ای از جانبازان از ترس کم شدن درصد جانبازی در کمیسیون مجدد شرکت نمی‌کنند، طرحی را اعلام کرده است تا با تعیین درصد مجدد جانبازان درصدهای جانبازی را تعدیل کند و از تعهدات خود نسبت به پرداخت حقوق و مسکن و امکانات دیگر شانه خالی کند، در صورتی که این طرح خلاف قانون است.

> **اگر در طرح فراخوان تعیین درصد مجدد جانبازان کشور در سال آینده جانبازان به دلیل ترس از کم‌شدن درصد در کمیسیون شرکت نکنند تکلیف چیست؟**

حال سؤال از آقای فروزنده این است که اگر در طرح فراخوان تعیین درصد مجدد جانبازان کشور در سال آینده جانبازان به دلیل ترس از کم‌شدن درصد در کمیسیون شرکت نکنند تکلیف چیست؟ و اینکه اصلاً هدف آقای فروزنده از تعیین درصد مجدد جانبازان چیست؟ اگر دل شما برای جانبازان می‌سوزد چرا همین جانبازانی را که در نوبت کمیسیون هستند، تعیین درصد نمی‌کنند و ماهها آن را بدون جواب گذاشته‌اند؟

اجازه بدهید در همین جا اعلام کنم من از تعیین درصد مجدد جانبازی هراسی ندارم و با توجه به شناختی که از سیاستهای تعدیل بنیاد دارم قصدم آگاه کردن سایر مسوولان و جانبازان و... است و شاید این موضوع را مقام معظم رهبری هم مطلع شوند و خدای ناکرده اگر هدف مسوولان بنیاد رضایت خدا نیست آنها را نصحیت کرده تا مسوولان بنیاد سعی نکنند با دلسرد کردن جانبازان که به تعبیر حضرت امام(ره) رهبران این نهضتند آخرت خود را زیر سؤال ببرند.

برای روشن شدن موضوع و جلوگیری از ایجاد ذهنیت مورد زیر را معروض می‌دارم:

مجروحیتهای من از این قرار است.

۱. سر و چشم و سینه (مجروحیت شیمیایی) ۲. سر و کمر وکف پای راست (موج انفجار) ۳. مچ دست راست و زانو (مجروحیت ترکشها)

و درحال حاضر نیز به علت مشکلات جانبازی شامل قانون حالت اشتغال شده‌ام و با پر کردن فرم آن می‌توانم در منزل استراحت کنم و حقوق خودم را اول هر ماه بگیرم که قبول نکردم و حضورم را به عنوان یک معلم در مدرسه ضروری می‌دانم و خدمت به انقلاب و اسلام افتخار حقیر است.

متاسفانه روز به روز بخشنامه‌هایی از سوی مسوولان بنیاد مرکز صادر می‌شود و تعدیل امکانات روز به روز بیشتر می‌شود مثلاً قبلاً هزینه اعزام جانباز با تاکسی تلفنی را می‌دادند ولی حالا اعلام کرده‌اند فقط فاکتور آمبولانس مورد تایید است در صورتی که در همه شهرها آژانس آمبولانس خصوصی وجود ندارد و بنیاد هم فاقد آمبولانس است. اگر جانبازی در ساعات تعطیلی بنیاد یا جمعه‌ها به دکتر مراجعه کند هزینه درمان او را نمی‌دهند فقط طبق معرفی‌نامه بنیاد به مراکز درمانی هزینه پرداخت می‌شود. با وجود این اگر جانبازی مشکل پیدا کرد باید تا باز شدن بنیاد پس از ایام تعطیل صبر کند. یا با درد خود بسازد یا هزینه درمان را شخصاً پرداخت کند.

یکی دیگر از مشکلات جانبازان عدم انتقال پرونده آنها به بنیاد محل سکونت جدید است. اگر جانبازی از استان خود یا شهر خود به شهر دیگری کوچه کند پرونده او را به محل جدید انتقال نمی‌دهند. درصد جانبازی و افتخار جانبازی اجری عظیم در نزد خداوند دارد ولی متاسفانه سیاستهای منفی عده‌ای از مسوولان، جانبازان را مجبور می‌کند که درد دل کنند و آرزو می‌کنم که خوانندگان مجله و مردم فکور ما فکر نکنند که جانبازان دنبال مادیات هستند ولی شرایط جامعه ما طوری شده است که زندگی برای جانبازان مشکل شده است. همین جانبازی که دچار عارضه جنگی شده است اگر سالم بود پله‌های ترقی را بیشتر طی می‌کرد و از زندگی لذت بیشتری می‌برد ولی او جان خود را برای انقلاب و حفظ اسلام هدیه کرده است. شایسته نیست که او را دلسرد کنند و هر روز با بخشنامه‌های تعدیل، قلب او را بجای التیام جریحه‌دارتر کنند. برای اینکه کسی سوءاستفاده نکند و برای اینکه مسائل محرمانه جانبازان را قلمی نکنم خیلی از بی‌مهری‌ها و کمبود امکانات و برخوردهای منفی و... را نمی‌نویسیم تا بهانه به دست عده‌ای ندهیم...

امیدوارم مسوولان، نمایندگان مجلس، رئیس جمهور محترم و دفتر مقام معظم رهبری نماینده‌ای را مامور کنند تا تصمیمهای نامناسب مدیران موجب دلسردی و دلخوری جانبازان نشود.

برادر جانباز و فرهنگی، علی حضوری از استان گلستان

زیر نظر : ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته ، دوغ و دوشاب یکی است

وقتی که به زحمات و فداکاریهای افراد توجه نشود و خوب و بد و زشت و زیبا در یک کفه قرار بگیرد، به این ضرب‌المثل استناد می‌کنند و می‌گویند: «فلانی دوغ و دوشاب پیشش یکی است.» و اما ریشه ضرب‌المثل:

دوغ از فروعات ماست است و پس از گرفتن کره از ماست باقی می‌ماند. در محیط گله‌داری بیشتر به مصرف تغذیه سگان گله می‌رسید. دوشاب همان شیره است که با پختن آب انگور به دست می‌آید.

اما وجه تناسب دوغ و دوشاب و توجه به اهمیت یکی بر دیگری را در سرزمین لرستان باید جستجو کرد؛ زیرا به قرار تحقیق، لرهای گله‌دار برای دوغ که کره آن گرفته شده ارزش و اهمیتی قائل نبوده‌اند و غالباً آن را به دور می‌ریختند.

دوشاب یا شیره که مواد اولیه و وسایل تهیه و تدارک آن برای گله‌دارها فراهم نبود، بدون تردید عزت و اهمیت بیشتر داشت و هرگز دوغ بی‌خاصیت نمی‌توانست نزد لرها جای دوشاب را بگیرد. لرهای گله‌دار و به‌طور کلی طبقه حشم‌دار دوشاب را نه‌تنها به سبب شیرینی‌اش دوست دارند، بلکه چون در سرمای سخت زمستان کوهستانها بر میزان کالری و حرارت بدن می‌افزاید، مورد توجه بیشتر قرار می‌دهند.

برای آنکه اهمیت دوشاب نزد حشم‌دارهای لرستان کاملاً روشن شود، حکایت زیر نقل می‌شود:

لر جوان کم‌تجربه‌ای از لر پیری پرسید: «شاه سرش را با چه می‌تراشد؟» پیر جواب داد: «با دوشاب نم می‌کند و با تیغ طلا می‌تراشد!»

لغت دوشاب جز در نزد لرها در نزد دیگر عشایر مصطلح نیست و از این عبارت چنین استنباط می‌شود که ریشه و منشاء ضرب‌المثل بالا از لرستان است، چه در سایر مناطق شیره یا دوشاب به آن اندازه قابل توجه نیست که در قیاس نیک و بد و زشت و زیبا صورت ضرب‌المثل پیدا کند.

باورهای عامیانه مردم گناباد

. ناخن گرفتن در روز شنبه خوش یمن و باعث پولدار شدن می‌شود.

. ناخن گرفتن در شب، بدیمن است.

هرگاه سر دو نفر، تصادفی به هم بخورد، باید بلافاصله تف کنند، وگرنه هر دو شاخ درمی‌آورند!

فرستنده: مجید کاظمی از گناباد

ضرب‌المثل تاتی طارمی

ـ دم سبه هفت سال قالبشون بنا،بعداً اوگت،بوینتشون دمش کجه.

برگردان: دم سگ را در قالب گذاشتند که راست شود، بعد از هفت سال که قالب را برداشتند، دیدند کج است.

(کنایه از اینکه آدمی که کج باشد، هیچ وقت راست و درست نمی‌شود).

.سبه سبه گیره، گدای کر را روز آبی.

برگردان: سگ، سگ را گاز می‌گیرد، برای گدا روزی می‌شود.

(کنایه از اینکه در هنگام دعوا و قیل و قال برای عده‌ای فرصت مهیا می‌شود).

فرستنده: سیدموسی شهابی
از: طارم علیا

بایاتی‌های ترکی

دریا دا گمیم قالدی بیچمدیم زمیم قالدی
آرزون گو زونده قالین نئچه کی منیم قالدی

برگردان: کشتی من در دریا ماند / درو نکرده حاصلم ماند / آرزوهایت برآورده نشود / همان‌طور که آرزوهای من برآورده نشد.

○○

باغا گیردیم باغبا سیز

دوه گوردوم سر وا نیز

هامیا درمان اولدوم

اُو زوم قالدیم در ما نیز

برگردان: به باغ رفتم، باغبان نبود / شتر دیدم، ساربان نداشت/ برای درد همه درمان شدم / درد خودم لاعلاج ماند.

راوی: صغری خداینده
فرستنده: جبار دشتی
از: میانه

عزاداری در روستای شیخ حضور

هنگامی که فردی در این روستا از دنیا می‌رود، مردم روستا بلافاصله خبردار می‌شوند و همگی به سوی خانه تازه درگذشته حرکت می‌کنند. زنان روستا برای کمک و یاری و مردان هم برای تسلیت دادن و تسلای خاطر.

در این مناطق رسم است که به جای مراسم چهلم، مراسم «سی‌ام» یا «ماهانه» گرفته می‌شود و تا روز سالگرد مراسم دیگری برگزار نمی‌شود. مردم این منطقه معتقدند که بعد از سال، میت امیدی به بازگشت به دنیا و چشمداشتی به مال دنیا ندارد. ضمن آنکه در این مناطق پوشیدن لباس یکدست سیاه به منزله عزادار بودن مرسوم نیست.

فرستنده: عبدالجلیل رکنی
از: روستای شیخ حضور بندر لنگه

واژه‌نامه کردی

بیانی: صبح / نیورو: ظهر / پاش نیورو: عصر / ایواره: مغرب / شیوان: شب / باوکه: بابا / دایکه: مادر / دایکه گوره: مادربزرگ / بوک: عروس / زاوا: داماد / باوش: آغوش / خوشک: خواهر / برا: برادر

فرستنده: نادر کیانی از: تایباد

نفرین‌نامه هشتبندی

.الهی بری روشفالت ندینی، تون ای جلو بیو تو ای دنبال.

برگردان: بروی روز شفالت را نبینی و نان جلو برود و تو به دنبالش (هرگز دستت به روزی نرسد).

.الهی بری پشت پاهات سیاه بیو.

برگردان: الهی بروی و آینده‌ات سیاه باشد.

فرستنده: مریم و مرضیه کمالی
از: هشتبندی

پاسخ به یک نامه

خانم زهرا سرلک از الیگودرز

در پاسخ به سؤالاتتان:

۱.متاسفانه به دلیل برخی مسائل مشکلاتی را که به آن اشاره کردید، پیش آمد که البته امیدواریم پس از این، صفحه فرهنگ مردم به صورت کامل و منظم چاپ شود.

۲. خوشبختانه شما جزو خوانندگان باذوق و سلیقه، منظم و خوش‌خط ما هستید و ایرادی نیز بر مطالب شما وارد نیست. علت تأخیر در چاپ مطالب شما همانا چاپ نامنظم این صفحه و تراکم نامه‌ها و در نتیجه شرمندگی ماست. ان‌شاءالله با چاپ منظم این صفحه به‌تدریج نامه‌های خوب شما عزیزان در نوبت کوتاهتری برای چاپ قرار خواهد گرفت. پیروز باشید.

نامه‌های شما رسید:

غلامرضا عبدیان از حسن‌آباد قم .فاطمه پورعلی از صومعه‌سرا . محمد غلامی بیرمی از لارستان . محمدرضا غفاری از بیجار . رستم کریمی‌نژاد از نیکشهر (سه نامه) .نورعلی آل‌مردان از دزفول (سه نامه) .حسین داوودی از میانه (دو نامه) .حیدر حجاری گوگانی از گوگان (آذربایجان شرقی) .سهیلا محمدی چاه طوسی از شیراز .نرگس میرعالی از اندیمشک . سعید زاهدی از بسطام .جعفر بابایی از نمین .یاسر جهاندیده از فیض آباد خراسان.

سیری در ادبیات حماسی

۲۲۳

پس از آنکه توس و گیو شکست خورده از نزد فرود بازگشتند، بیژن خواستار رفتن به میدان شد.

گفتار اندر جنگ بیژن با فرود

فرود چون چشمش به بیژن افتاد، از تخوار نامش را پرسید و او پاسخ داد که: «وی دلیری بی‌همتا در ایران، تنها فرزند گیو، و پیروز در هر نبرد است. تو نیز به او کاری نداشته باش که شایسته نیست کیخسرو را برنجانی. گرچه با زرهی که به تن دارد، هیچ تیر و نیزه‌ای بر او کارگر نیست. پس تنها اسبش را بزن.»

چنین گفت شاه جوان با تُخوار
که: «آمد به توّی یکی نامدار
نگه کن ببین تا ورا نام چیست
بر این مرد جنگی که خواهد گریست؟»
به خسرو تخوار سراینده گفت
که: «این را از ایران کسی نیست جفت
که فرزند گیو است، مردی دلیر
به هر جنگ پیروز باشد چو شیر
ندارد جز او گیو فرزند نیز
گرامی‌تر است او ز جان و ز چیز
تو اکنون سوی بارگی دار دست[1]
دل شاه ایران نشاید شکست
و دیگر که دارد هم او آن زره
کجا گیو زد بر میانش گره[2]
بر او تیر و ژوپین نیاید به کار
بزد گر پیاده کند کارزار
تو با او بسنده نباشی به جنگ
نگه کن که الماس دارد به چنگ»[3]

فرود چنین کرد و اسب بیژن را زد. او نیز بی‌باکانه تیغ برکشید و پیش رفت و بانگ برآورد: «بمان تا رزم شیران را ببینی و بدانی که دلاوران چگونه پیاده می‌جنگند تا از این پس هوس پیکار نکنی!»

بزد تیر بر اسپ بیژن فرود
تو گفتی به اسپ اندرون جان نبود
بیفتاد و بیژن جدا گشت از اوی
سوی تیغ با تیغ بنهاد روی
یکی نعره زد: «کای سوار دلیر
بمان تا ببینی کنون رزم شیر
بدانی که بی‌اسپ مردانِ جنگ
بیایند با تیغ هندی به چنگ
ببینی مرا، گر بمانی به جای
به پیکار از آن پس نیایدْت رای»

فرود چون دید بیژن بازنمی‌گردد، شتابان و خشمگین تیری دیگر به سویش افکند. بیژن سپر پیش آورد و تیر از آن گذشت؛ اما بر او کارگر نشد و به دردش نیاورد و دست به شمشیر برد. فرود که چنین دید، به سوی دژ برگشت. بیژن نیز درپی‌اش روان شد و اسبش را زد؛ اما فرود خود را به دژ انداخت و نگهبانان بیژن را سنگباران کردند و او به ناچار بازگشت.

چو بیژن همی برنگشت از فرود
فرود اندر آن نیز تندی نمود
یکی تیر دیگر بینداخت شیر
سپر بر سر آورد مرد دلیر
سپر بردرید و زره را نیافت
از او روی بیژن به مُستی نتافت[4]
از آن تندبالا چو بر سر کشید
بزد دست و تیغ از میان برکشید
فرود گرانمایه زو بازگشت
همه بارهٔ دز پر آواز گشت
دوان بیژن آمد پسِ پشت اوی
یکی تیغ بُد تیز در مشت اوی
به برگُستَوان برزد و کرد چاک[5]
گرانمایه اسپ اندرآمد به خاک
به دربند حصن اندرآمد فرود
دلیرانِ دز در ببستند زود
ز باره فراوان ببارید سنگ
بدانست کان نیست جای درنگ
خروشید بیژن که: «ای نامدار
ز مردی پیاده، دلیری سوار،
چنین بازگشتی و شرمت نبود؟
دریغ آن دل و نام جنگی فرود!»

بیژن پیروزمندانه نزد توس برگشت و از زورمندی و دلاوری فرود داد سخن داد و گفت: «کوه و دریا در برابر تیر و نیزه فرود تاب پایداری ندارند و او را باید از آنچه می‌پنداشتیم، برتر بدانیم.» توس نیز سوگند خورد که خونخواهی زرسپ را بکند.

بیامد بر توس از آن رزمگاه
چنین گفت: «کای پهلَوان سپاه،
بزد گرد به رزم چنین یک سوار
شود نامبردار یک دشت خوار
اگر کوه خارا ز پیکان اوی
شود آب و، دریا شود کان اوی،
سپهبَد نباید که دارد شگفت
از این برتر اندازه نتوان گرفت»[6]
سپهبد به دارنده سوگند خُورد:
«کزین دز برآرم به خورشید گرد
به کین زرسپ گرامی سپاه
برآرم، بسازم یکی رزمگاه...»

شب که شد، هزار سوار به سوی دژ رفتند و از آن سو دژنشینان درها را محکم بستند. جریره ـ مادر فرود ـ با بیم و دلشوره بسیار خوابید و در خواب دید که آتش همه کوه را فراگرفته و دژ و مردمش در آن می‌سوزند.

چو خورشید تابنده شد ناپدید
شب تیره بر چرخ لشکر کشید،
دلیران دزدار مردی هزار
ز سوی کلات اندرآمد سوار
در دز ببستند از این روی تنگ
خروش جرس خاست و آوای زنگ
جریره به پای گرامی بخفت
شب تیره با درد و غم بود جفت
به خواب آتشی دید کز دز بلند
برافروختی پیش آن ارجمند،
سراسر سَپَدکوه بفروختی
پرستنده و دز همی سوختی
دلش گشت پردرد و بیدار شد
روانش پر از درد و تیمار شد
به باره برآمد، جهان بنگرید
همه کوه پر جوشن و نیزه دید
دلش گشت پر خون و سر پر ز دود
بیامد دمان تا به نزد فرود

آنگاه با فرزند گفت که: «بخت از ما روی گردانیده و همه‌جا از دشمن پر شده است.» فرود جوان به مادر دلداری داد و گفت: «غمگین مباش، اگر عمرم به سر رسیده، برای آن است که روزگار بخشنده نیست. پدرم در جوانی به دست گروی کشته شد. اکنون نیز در جوانیِ من بیژن قصد جانم کرده؛ اما من نه امان خواهم خواست و نه دست از تلاش برمی‌دارم و دلیرانه خواهم جنگید.» پس جامه رزم پوشید و سپاهیانش را آماده رزم کرد.

بدو گفت: «بیدار گرد ای پسر
که ما را بد آمد از اختر به سر
سراسر همه کوه پر دشمن است
درِ دز پر از نیزه و جوشن است»
به مادر چنین گفت مرد جوان
که: «از غم چنین چند باشی نوان؟
مرا گر زمانه شده‌ست اِسپَری[7]
زمانه ز بخشش فزون نشمری
به روز جوانی پدر کشته شد
مرا روز چون روز او گشته شد
به دست گروی آمد او را زمان
سوی جان من بیژن آمد دمان
بکوشم، نمیرم مگر غُرم‌وار[8]
نخواهم از ایرانیان زینهار»
سپه را همه ترگ و جوشن بداد
یکی ترگ پرمایه بر سر نهاد
میان زیر خَفتان رومی ببست
بیامد کمانی کیانی به دست

۱ـ بارگی: اسب ■ ۲ـ کجا: که ـ ژوپین: نیزه کوتاه ■ ۳ـ الماس: کنایه از شمشیر تیز ■ ۴ـ مستی: گله، شکایت، درد و اندوه ■ ۵ـ برگستوان: پوشش جنگی اسب ـ حصن: دژ ■ ۶ـ اندازه گرفتن: حدس زدن، شمردن ■ ۷ـ زمانه: عمر ـ اسپری ـ سپری ■ ۸ـ غرم: میش کوهی.

روانکاوی نقاشی کودک

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

گلچین

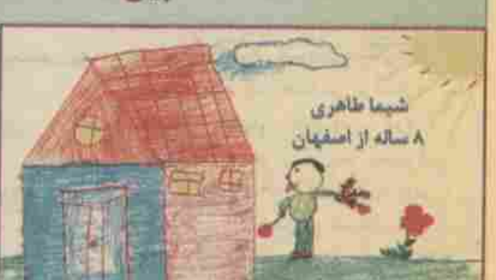

شیما طاهری
۸ ساله از اسفهان

نگاهی رومانتیک و به غایت زیبا از شیما به زیبایی زندگی. ذهن لطیف شیما با استفاده از هوش خوب توانسته تا به سادگیهای زندگی، روحی ویژه ببخشد. رنگهای شیما همه شفاف و لطیف است. ضمن آنکه کلبه‌ای نورانی که سرشار از زندگی است نیز به تصویر کشیده شده است. شیما به زیبایی هرچه تمامتر فقط بخشی از قرص خورشید را در گوشه نقاشی به تصویر کشیده است و این از ذهن و هوشی توانمند برای چیدمان اجزای یک داستان حکایت می‌کند. ضمناً نظم و ترتیب و تمیزی کار نیز از منطق شیما برای به‌کارگیری این دسته از عوامل در زندگی گفتگو می‌کند. شیما ضمن به‌کارگیری همه عوامل مهم در طبیعت، به ترسیم‌های نهایی نیز دست زده است، مانند یک گل بزرگ در چمنزار که نمایانگر گلستان می‌باشد. شیما با این تفکرهای انسانی و هوش و انضباط در کار می‌تواند در مسوولیت‌های مهم اجتماعی مانند خدمت در محیط زیست، یا شهرداریها و سایر ادارات و بنیادهای اجتماعی کاملاً موفق ظاهر شود. ضمن آنکه تدریس و آموزش در تمامی مقاطع به‌ویژه دانشگاه نیز از وظایف مورد توجه او خواهد بود. مشاوره‌های اجتماعی، به‌ویژه دفاع از حقوق ضعیف‌ترهای اجتماع نیز درمیان گرایشهای او می‌تواند جا داشته باشد.

به سوی خورشید

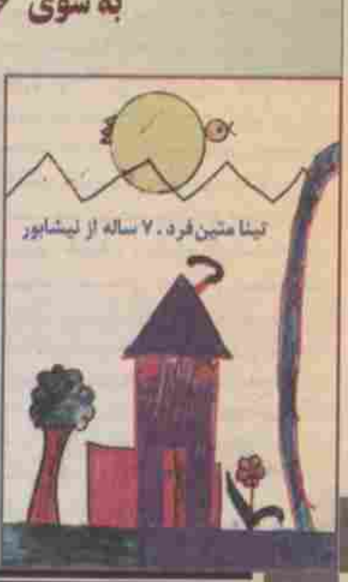

تینا متین‌فرد . ۷ ساله از نیشابور

حساب شده، دقیق، نظیف و گویا صفاتی است که باید راجع به نقاشی تینا به‌کار بریم. خطوط او کامل و هندسی است، ضمن آنکه تقابل رنگهایی که به‌کار گرفته، بسیار بدیع و جالب می‌باشد، به‌ویژه بین سبز و آبی در بخش پایین نقاشی. طبیعت هم جایگاه خود را دارد و با آنکه ما در نقاشی انسانی را مشاهده نمی‌کنیم، اما جنب و جوش و زندگی از داخل خانه و بخصوص از دودکش دیده می‌شود. رنگهای تینا پرمضمون و حادثه‌آفرین هستند، ضمن آنکه استفاده از این رنگها از فردی پرتوان و خستگی‌ناپذیر خبر می‌دهد. اما شاهکار نقاشی تینا در نحوه نمودار کردن خورشید است. او پرنده را درحال گذر از آسمان به‌شکلی نقاشی کرده که ایشان تصور می‌کند خورشید همچون یک پرنده جان دارد. درحالی که اگر دقت کنیم، وقتی به آسمان نگاه می‌کنیم، به دلیل نور شدید خورشید، اگر پرنده‌ای از برابرمان بگذرد، آن را به همین شکل مشاهده می‌کنیم و این موقعیت را تینا با نهایت قدرت به تصویر کشیده است. تینا با این توان و بلندپروازیهایی که در شخصیتش وجود دارد، می‌تواند در رشته‌های پزشکی و دندانپزشکی به موفقیت برسد. بخصوص در بخشهایی مانند بیهوش و رادیولوژی، حتی جراحی لثه و فک نیز می‌تواند در حیطه استعدادهای تینا قرار داشته باشد. در جای دیگر هم او را می‌توان در ادبیات و شعر نیز صاحب سبک و نگرشی ویژه تلقی کرد.

المپیک فرهنگی

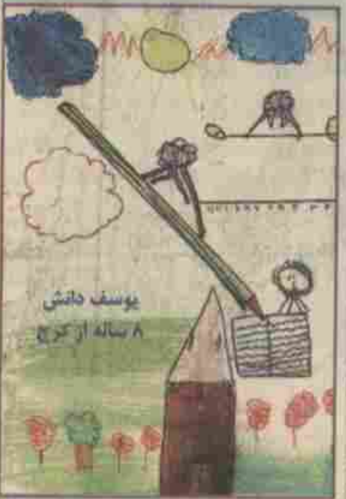

یوسف دانش
۸ ساله از کرج

نقاشی یوسف برخلاف بیشتر نقاشیهایی که تاکنون دیده‌ایم، از هر پدیده‌ای در زندگی متاثر شده است، از گل و گیاه تا درخت، از ابر و خورشید تا کوهستان، و از خانه گرفته تا انسانها و پدیده‌های دیگر. نکته جالب در نقاشی یوسف این است که او فقط به نقل یک مضمون نپرداخته و درعین حال چند داستان مختلف در جریان است. یوسف برای القای ذهنیت خود از رنگهای تندتر بهره گرفته است، اما آنچه نقاشی او را متمایز می‌سازد، دو دستمایه طنز و فرهنگی است. او با ترسیم یک مداد بسیار بزرگ اهمیت فرهنگ و تحصیل را یادآوری کرده و حتی نیم‌نگاهی هم به ورزش داشته است. یوسف هشت ساله بخش زیادی از تفکر را در نقاشی خود گنجانده است، بدون آنکه ساده‌انگاری کند و این تفکرها را به‌وضوح ترسیم کند. درواقع او با عرضه پدیده‌ای به نام پیام پنهان، نمایش جالبی در یک ذهن چندبعدی برای ما ایجاد کرده است. یوسف را می‌توان در رشته‌های علمی بسیار موفق دید. معماری، برق، مکانیک، فیزیک، شیمی، نجوم، رایانه و همچنین گرافیک، می‌تواند جایگاهی برای تبلور استعدادهای یوسف باشند. ضمن آنکه می‌توان به جایگاههای دیگری مانند حقوق، در کسوت قاضی و وکیل و علوم سیاسی با نگرشی به پست‌های سیاسی در خارج از کشور و در سفارتخانه‌های ایران اندیشید.

نقاشی ویژه

پانورامیک

نقاشی ویژه این هفته را به یک استعداد پنج ساله اختصاص داده‌ایم. کورش با توجه به سن کم توانسته یک نقاشی به غایت زیبا و منظره‌ای نفس‌گیر ارائه دهد. او با مضمونی ساده، اما پانوراسیک پرداخته که به میهمانی برای چشم تبدیل شده است، ضمن آنکه نقاشی کورش از عظمتی که یک فیلم روی پرده عریض نشان می‌دهد برخوردار است، آن هم با دقت و تمیزی و همچنین رنگهای شفاف و هماهنگ.

کورش صاحب ذهنی دقیق و پیگیر است، ضمن آنکه برای انسانها نیز اهمیت قائل است. برای کورش می‌توان در کسوت مدیریت بخصوص مدیریت اداری، بازرگانی و صنعتی بختی بلند قائل بود. ضمن آنکه در انواع رشته‌های هنری و همچنین باستان‌شناسی نیز مؤثر خواهد بود. در بخش علمی نیز باید داروسازی و رایانه در مقاطع نرم و سخت‌افزار را از جایگاههای تحرک و انگیزه کورش تلقی کرد.

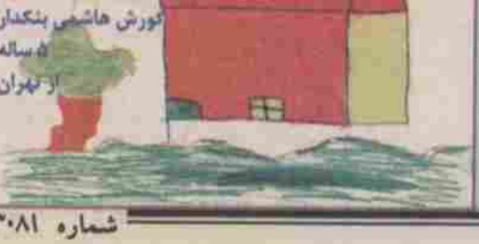

کورش هاشمی بنکدار
۵ ساله
از تهران

دیپلماسی در فوتبال

سرهنگ قذافی دومین سهامدار باشگاه معروف ایتالیایی «یوونتوس»

برگردان: بهروز بهرامی

حضور پسر سرهنگ قذافی در هیأت مدیره باشگاه یوونتوس، نشان دهنده نفوذ کشورهای عربی در فوتبال ایتالیا می باشد

فوتبال ایتالیا سال جدید را با یک تجربه تازه آغاز کرد که به نظر می‌رسد در آینده درهای تازه‌ای را بگشاید. سه باشگاه مشهور این کشور یوونتوس، میلان و لاتزیو درخلال تعطیلات سال نو در کشورهای عربستان، لیبی، امارات و مصر مسابقات دوستانه‌ای در برابر مبلغی بیش از یک میلیون دلار برای هر مسابقه برگزار کردند. در زمانی که روابط بحرانی میان شرق و غرب به‌ویژه میان کشورهای مسلمان و مسیحی به جهت تبلیغات سوء در غرب حکمفرما شده است، به نظر می‌رسد که باشگاههای ایتالیایی به وضوح نشان داده‌اند که سخن از اختلافهای مذهبی، گزاف و بیهوده است و این وضعیت اقتصادی است که می‌تواند بر هر رابطه‌ای سوار شود.

رابطه فوتبال ایتالیا با کشورهای عربی

ارتباط فوتبال ایتالیا با کشورهای عربی زمانی به اوج خود رسید که سال پیش سرهنگ قذافی رهبر لیبی ۷/۵ درصد از سهام باشگاه یوونتوس را خریداری کرد و پسر خود را درمیان اعضای هیأت مدیره باشگاه جای داد. در سال جاری به نظر می‌رسد که قذافی خرید سهام را تا دوازده درصد افزایش داده است و این رقم او را به عنوان دومین سهامدار باشگاه یوونتوس معرفی خواهد کرد.

ایتالیا با توجه به شرایط ویژه جغرافیایی خود، در دریای مدیترانه و در فاصله‌ای مطلوب از قاره‌های آفریقا و آسیا، همواره به عنوان منطقه‌ای که روابط سه قاره را با یکدیگر نزدیک می‌کرده، شناخته شده است. ضمن آنکه این کشور چهارراهی برای مبادله‌های اقتصادی و فرهنگی میان سرزمین‌های عربی و اروپا بوده است.

مدیرعامل باشگاه میلان، آدریانو گالیانو که تصادفاً سرپرست لیگ ایتالیا یا سری «آ» نیز می‌باشد، کشورهای عربی و شرایط مطلوب اقتصادی آنها را راه آینده برای فوتبال ایتالیا دانسته است و به همین دلیل به دنبال نزدیک کردن لیگ ایتالیا به عربها است. کافی است به یاد آوریم که فصل فوتبال ایتالیا در سال جاری رسماً در کشور لیبی و در شهر تریپولی آغاز شد؛ چرا که مسابقه سوپرکاپ به عنوان دیدار افتتاحیه فصل فوتبال ایتالیا بین یوونتوس و پارما در این شهر برگزار شد.

همین مسابقه برای هر کدام از دو تیم شرکت کننده یک میلیون دلار دربر داشت، ضمن آنکه لیگ ایتالیا نیز به‌تنهایی مبلغ پانصد هزار دلار برای موافقت با انجام مسابقه در کشور لیبی دریافت کرد.

بحران مالی در فوتبال ایتالیا

بر هیچ‌کس پوشیده نیست که فوتبال ایتالیا با بحران مالی شدیدی روبروست، به خاطر همین بحران باشگاه لاتزیو به بازار فروش قدم گذاشته است؛ چرا که این باشگاه با بدهکاری در حدود بیش از یک‌صد میلیون دلار مواجه شده است. هم‌اکنون این باشگاه به جهت استعفای دسته‌جمعی مدیرعامل و اعضای هیأت مدیره توسط یک وکیل اداره می‌شود تا برای آن مشتری پیدا شود. او باید در درجه اول یک صاحب جدید برای باشگاه پیدا کند و سپس با فروش چند بازیکن درجه اول وامهای باشگاه را بپردازد و طبیعتاً او اکنون برای یافتن یک سرمایه‌گذار پولدار برای باشگاه به کشورهای عربی روی آورده است.

قذافی نجات‌دهنده یونتوس

اما خبر شوک‌آور مدت کوتاهی پس از برملا شدن وضعیت لاتزیو گریبان فوتبال ایتالیا را گرفت. کارخانجات فیات که بزرگترین سازنده اتومبیل در ایتالیا و یازدهمین تولیدکننده خودرو در جهان به‌شمار می‌رود، اعلام کرد که به دلیل کاهش میزان فروش، وضعیت کارخانجات بحرانی است و در اولین گام هشت هزار و یکصد تن از کارکنان فیات اخراج شدند.

ممکن است بپرسید که چه رابطه‌ای میان فیات و فوتبال ایتالیا وجود دارد؟ پاسخ این است که مرکز کارخانجات فیات در شهر تورینو است و یوونتوس نیز متعلق به این شهر است، ضمن آنکه گردانندگان فیات همانا گردانندگان یوونتوس نیز هستند. این بحران سبب شد که یوونتوسی‌ها هم برای نجات خود به جهان عرب نگاهی داشته باشند و در این میان انتخاب جالبی صورت دادند و سراغ لیبی و سرهنگ قذافی رفتند. حضور پسر قذافی در میان هیأت مدیره باشگاه یوونتوس این تضمین را برای باشگاه تورینویی ایجاد کرده است که هر زمان با مشکل نقدینگی مواجه شدند، می‌توانند از دست و دلبازیهای سرهنگ قذافی بهره بگیرند. برای سرهنگ قذافی هم که وجهه او در جهان عرب بیشتر با تروریسم یا حمایت از تروریسم همراه بوده است، چنین درگیریهایی می‌تواند بسیار مثبت و چهره‌ساز باشد. بدین ترتیب نزدیک شدن خانواده قذافی به باشگاه یوونتوس به پدیده‌ای تبدیل شد که به سود هر دو طرف خواهد بود و بازنده‌ای وجود نخواهد داشت.

همه به دنبال پول

شرکت موفقیت‌آمیز قذافی و باشگاه یوونتوس، سایر باشگاههای ایتالیایی را بر آن داشته است که نگاهی خریدارانه به‌سوی کشورهای عربی داشته باشند. گذشته از باشگاهها، لیگ ایتالیا و فدراسیون فوتبال ایتالیا نیز چشم به ثروت بیکران در کشورهای عربی نفت‌خیز انداخته‌اند. در این میان عربستان، امارات، قطر و کویت طرف توجه بیشتری هستند؛ چرا که خاندان سلطنتی در هرکدام از این کشورها به آسانی قادر است تا سهام عمده یک باشگاه بزرگ ایتالیایی را بخرد و از نظر مالی خود را بیمه کند. حضور باشگاههای ایتالیایی در هنگام تعطیلات سال نو در کشورهای عربی نیز در راستای همین بازاریابی قرار داشته است. ضمن آنکه لیگ ایتالیا و فدراسیون فوتبال ایتالیا به عنوان نهادهای مستقل نیز خود اقدام به برقراری رابطه با کشورهای عربی کرده‌اند. حتی ممکن است لیگ تصمیم بگیرد تا برخی از مسابقات جام حذفی ایتالیا را برای کسب درآمد در کشورهای عربی برگزار کند، ضمن آنکه اردوهای تیم ملی ایتالیا نیز اگر در کشورهای عربی برگزار شود برای ایتالیایی‌ها هیچ مخارجی دربر نخواهد داشت، چرا که میزبانان عربی تمام مخارج را برعهده گرفته‌اند.

اروپا هم؟

موفقیت ایتالیا در جذب ثروت کشورهای عربی، به نظر می‌رسد که دیگر کشورهای اروپایی را که دست‌کم مانند ایتالیا در فاصله‌ای نسبتاً نزدیک با کشورهای عربی از لحاظ جغرافیایی قرار دارند، نیز به هوس انداخته باشد. بخصوص اسپانیا و فرانسه که آنها نیز کم و بیش با بحرانهای اقتصادی روبرو شده‌اند، به این راه نزدیک و آسان برای پولدار شدن چشم دوخته‌اند. آنها می‌دانند که رهبران کشورهای عربی برای بهبود وجهه خود در اروپا حضور در فوتبال قاره را به‌سود خود می‌دانند. به نظر می‌رسد که دور نیست زمانی که تمام تصمیمات مهم در مورد فوتبال و باشگاههای فوتبال اروپایی در پایتخت‌های کشورهای نفت‌خیز عربی گرفته شود؛ چرا که در آینده نزدیک آنها صاحبان اصلی فوتبال اروپا خواهند بود.

یکقدم فاصله بین ابلیس تا فرشته!

براساس زندگینامه سیاوش از تهران

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

قسمت اول

پدر واقعاً دیوانه شده بود و هیچکس جلودارش نبود. او هر وقت با مسأله‌ای روبرو می‌شد که [به قول خودش] یکی از اعضای خانواده و خصوصاً یکی از پنج فرزندش می‌خواستند کاری را انجام دهند یا حرفی را بزنند و بطور کلی فعلی را انجام بدهند که درنظر او باعث آبروریزی او و دور از شأن خانواده باشد، اینطوری دیوانه می‌شد! درست مثل آن لحظه که هرچیز دم دستش بود می‌شکست و خرد می‌کرد. مادر و دو برادر و دو خواهرم نیز که طبق معمول جمعه‌ها در خانه پدر جمع بودند، چون می‌دانستند هیچکس نمی‌تواند جلودار پدر باشد، هرکدام توی اتاقی خزیده و پنهان شده بودند تا مبادا پر غضب پدر آنها را هم بگیرد!

من اما، برخلاف عادت و دلخواه پدر [که دوست داشت اینطور مواقع کسی روبرویش نایستد] سینه به سینه‌اش ایستاده و توی چشمانش زل زده بودم! البته خود پدر قبل از اینها نیز بارها در غیاب من به دیگران گفته بود که: [اگر از خودم مطمئن نبودم شک می‌کردم که این بچه آخری‌رو از سر راه برنداشته باشیم! سیاوش هیچ چیزش مثل خواهر و برادرای دیگرش نیست؛ مخصوصاً غرور و اعتماد به نفس‌اش] با این حال در آن لحظه نیز از اینکه من نه از پیش چشمش فرار کرده بودم و نه به دستوراتش «چشم» گفته بودم، لذا درحالی که واقعاً خون جلوی چشمانش را گرفته بود و به شدت می‌لرزید، زل زد توی چشمانم و گفت:

- تمامش کن... این بازی مسخره‌رو تمام کن و همین حالا به «ولنجک» زنگ بزن و عذرخواهی بکن و اون...

می‌دانستم که پدر می‌خواهد به «حمیرا» توهین کند، لذا برخلاف میل پدر که دوست نداشت کسی حرفش را قطع کند، داخل حرفش شدم و گفتم:

- پدر خواهش می‌کنم شما تمامش کن... خودت که بهتر می‌دونی پدر، من تصمیم خودم را گرفته‌ام و دیگه توی ولنجک پا نمی‌گذارم و در مورد عایشه هم باید بگم فردا هم قراره بریم پیش «دایی نعمت» تا کاررو تموم کنیم و...

- تو غلط می‌کنی [پدر این را گفت و کشیده‌اش نشست توی صورتم و همانطور که زل زده بود فریادش را ادامه داد:] تو نمی‌تونی به‌تنهایی جوراب پات کنی [و چند مشت و لگد دیگر توی سر و صورتم کوبید] به خدا کاری می‌کنم که نتونی یک لقمه نان دربیاری [و دوباره چند کشیده توی صورتم زد و] تو فکر کردی من اجازه میدم یک «الف بچه» مثل تو با آبروی چندین ساله‌ام بازی کنه؟ نابودت می‌کنم... خاکسترت می‌کنم... کاری می‌کنم که خودت هم مثل اون حمیرا [...؟] به ولگردی بیفتی و...

تمام دشنام‌ها و کتک‌های پدر را به‌راحتی تحمل کردم، اما اینکه کسی بدترین نسبت‌های زشت را به حمیرا بدهد [حتی اگر گوینده پدرم باشد] این یکی را دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم، این بود که یکقدم عقب کشیدم و برای نخستین بار در طول ۲۸ سال فرزند بودنم، صدایم را بلند کردم و فریاد کشیدم:

- بسه پدر... شما حق ندارین به عایشه توهین کنید... اون ناموس منه!

انتظار داشتم پدر منفجر شود. منتظر بودم ایندفعه با وسیله‌ای به جانم بیفتد! اما نه، پدر مثل خیلی از اوقات که مخاطبش را غافلگیر می‌کرد، لحظه‌ای از شدت عصبانیت رنگ صورتش کبود شد و دندان غروچه کرد، اما بعد یکباره زد زیر خنده و قهقهه سر داد و گفت:

- باریکلا... حالا دیگه ناموس‌دار شدی [و سپس رو کرد به اتاق‌ها و بقیه را صدا کرد] آهای اهل بیت بیاین و ببینین که پسر ته‌تغاری خانواده‌مان داره از ناموس دفاع می‌کنه!

خواهرها و برادرانم مانند زنبورهایی که به فرمان ملکه‌شان اجازه خروج از کندوهایشان را گرفته باشند! همگی ریختند بیرون و برای اینکه پس از این «نمایش تلخ» بتوانند بابت «جلب توجه پدر»، چک‌هایی با ارقام درشت‌تر جایزه بگیرند، همگی همصدای او شدند:

فرشته، خواهر بزرگم گفت: خلایق هرچه لایق... لابد لیاقتت همون «گری‌گوری» است!

فریده، بچه سوم خانواده: حالا اگر طرف آدم حسابی بود یک چیزی!

حرفهای دو خواهرم را داشتم مزمزه می‌کردم که برادرها - که هرگز دلیل نفرتشان را نسبت به خودم ندانستم - شروع کردند:

البرز، پسر دوم خانه گفت: خوبه. حالا دیگه آشغالها هم ناموس داداش ما شدن.

آرمان اما، رذالت را به آخر رساند و گفت: البته خانم‌ها و آقایون یادشون باشه که این دخترخانمی که داداش کوچیکه ما داره سنگش‌رو به سینه می‌زنه، قبل از اینکه ناموس سیاووش باشه، ظرف دو، سه سال اخیر لااقل ناموس دویست، سیصد نفر از بچه‌های تهران هم بوده!

صدای خنده بقیه مغزم را داشت آتش می‌زد. مخصوصاً پدر که از شنیدن این توهین‌ها به من لذت می‌برد! یک لحظه خواستم واکنش فیزیکی نشان بدهم، اما چون یقین داشتم این دیدار آخر من در این خانه است، و مخصوصاً موقعی که دیدم مادر بیچاره‌ام [که فقط او حامی من بود] پشت ستون پذیرایی ایستاده تا گریه کردنش از چشم پدر دور بماند! آن وقت تصمیم گرفتم آنها را با سلاح خودشان بسوزانم؛ با زبان! و پاسخ تک‌تک را به نوبت دادم:

- حق با تونه فرشته خانم، خلایق هرچه لایق؛ لابد لیاقت تو هم همان قاچاقچی بین‌المللیه که چون پول داشت تونست دهن پدررو ببنده! [هنوز فرشته واکنش نشان نداده بود که رو به فریده کردم:] از آدم حسابی‌ها صحبت کردی فریده‌جان؟ پس یادت باشه به شوهرت بگی از این به بعد بجای اینکه زنهای خیابونی‌رو به عنوان منشی توی شرکتش استخدام کنه تا بتونه خوش بگذرونه، لااقل بره چندتا از خرده‌فروشهای تریاک‌فروش را که زیرنظر شوهر خواهرت کار می‌کنند بیاره توی شرکت تا آدم حسابی‌تر باشند [دوتا خواهرم کم مانده بود سکته کنند و اگر از ترس پدر نبود همان لحظه خرخره‌ام را می‌جویدند. و سپس رو به البرز که سه سال از من بزرگتر بود کردم و گفتم:] راستی البرزجان هنوز زنت نفهمیده که هر هفته پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها چه اتفاقی می‌افته که هم تو و هم دخترخاله بیوه‌اش برحسب اتفاق میرین شمال! [اگر پدر دست البرز را نگرفته بود یقین داشتم که صندلی را روی سرم خرد می‌کرد. خوب می‌دانستم که پدر ته دلش از اینکه من حتی در مقام متهم بتوانم کثافت‌کاریهای فرزندانش را به رخشان بکشم تا بعدها سر همین اتفاقات از آنها باج بگیرد خوشحال است. و بالاخره نوبت به آرمان رسید که پسر بزرگ و فرزند ارشد خانواده بود؛ جواب او را باید از جنس حرف خودش می‌دادم و گفتم:] و اما خان داداش بزرگ که تازگی‌ها خیلی ناموس‌پرست شده! راستی آقا آرمان، هنوز هم مثل هفت سال قبل که تازه داماد خانواده معظم سهراب‌منش شده بودی، برای اینکه مبادا پدرزنت مدیرعاملی کارخانه‌رو ازت بگیره، مجبوری هر وقت که پسردایی از آمریکا آمده زنت قبل از تو مهمان خانه‌ات بوده، موقع ورود برای اینکه خیلی چیزهارو نبینی مجبوری «یاالله» بگی و در بزنی و...

آرمان دیگر نتوانست خودش را کنترل کند و مانند گرگ زخم خورده به طرفم یورش آورد و مشتش را بطرفم پرتاب کرد و... اما آن روز در مورد برادر بزرگم نیز برای اولین بار توی رویش ایستادم: مشتش را روی هوا گرفتم و به مدد «ورزش رزمی» که چهار سال بود انجام می‌دادم، طوری پنجه‌اش را فشار دادم که سرانجام «آخ» او را شنیدم و بعد رهایش کردم توی آغوش دو خواهرش! نفس از کسی درنمی‌آمد انگار باور کرده بودند که من نیز «فرزند خلف» همان پدر هستم و هر وقت دیوانه شوم مانند خود پدر هیچکس جلودارم نیست و کسی نباید سربه‌سرم بگذارد! فقط در چهره مادر تبسم را می‌دیدم - شادی گمشده‌ای که از روز ازدواج با پدر آن را فراموش کرده بود. برای او سر تکان دادم و رو به بقیه گفتم:

- از فردا اگر کسی پشت سر حمیرا حرف بزنه، زندگی‌اش‌رو نابود می‌کنم...

این را گفتم و به طرف در راه افتادم تا برای همیشه از آن خانه بروم. درست جلوی در که رسیدم پدر دوباره با همان لحن تهدیدکننده‌اش گفت:

- نرو بچه... خریت نکن سیاووش... به بخت خودت پشت‌پا نزن...

پوزخندی زدم و زیر چارچوب در ایستادم و گفتم:

- خداحافظ پدر... برای همیشه خداحافظ... شما هم فرض کنین فقط چهار فرزند دارید و با اینها خوش باشید... فقط یادتون باشه که هر وقت بوی گند به مشامتون رسید، کافیه نگاهی به اطرافتان بکنید! این را هم بدانید که این آشغالها تمامشون حاصل دست خودتون هستند!

خانه را با سکوت به وجود آمده ترک کردم و بیرون زدم. آن روز

ساعت ۱۲ ظهر تا ۱۰ شب که قرار بود حمیرا را ببینم توی خیابانها رانندگی کردم و گذشته خود را مرور کردم...

○

... نمی‌دانم؟! شاید حق با پدر بود که چنین عروسی را نپذیرند! لااقل وقتی «حمیرا» را با «نوشا» و آن همه ثروت خانوادگی‌اش مقایسه می‌کردند، آن وقت برایشان سخت بود که حمیرا را بپذیرند!

همه ماجرای آشنایی من با حمیرا نیز بر سر «نوشا» شکل گرفت. پدر نوشا یکی از ثروتمندترین دوستان پدر بود. البته خود پدر هم ثروتش دست کمی از پدر نوشا نداشت. اتفاقاً انگیزه اصلی پدر نیز برای اینکه آن دختر عروسش شود، همین بود که اعتقاد داشت وقتی دوتا ثروتمند فامیل بشن، ثروتشان به جای دو برابر، هشت برابر میشه! خود من هم از «نوشا» بدم نمی‌آمد. یعنی صادقانه بگویم عاشقش بودم! او دختر قشنگی بود که خیلی هم خواستگار داشت. از جمله دو برادر خودم! چرا که از همان هفت، هشت سال قبل که آرمان می‌خواست ازدواج کند و نوشا فقط هیجده سال داشت، پدر دنبال این بود که یکی از پسرانش داماد خانواده آقای «نشاط» که منزلشان در ولنجک بود، بشود! اما چون نوشا می‌گفت فاصله سنی آنها زیاد است [۹ سال] این عروسی سر نگرفت. پدر شانس البرز را هم در این بلیط بخت‌آزمایی امتحان کرد، اما نوشا باز هم مخالفت کرد و علناً گفته بود: «از قیافه البرز خوشم نمیاد»! و درست در همان روزهایی که پدر کم‌کم داشت از اینکه «آقای نشاط» پدر عروسش باشد مایوس می‌شد، این حرف از زبان نوشا به گوش فریده، خواهرم رسیده بود که نوشا گفته بود: «من عاشق سیاوش هستم، هم خوش‌تیپه، هم خوش‌قیافه است، هم سن و سالمان به هم می‌خوره و هم به هم می‌خوریم!» از همان روز بود که پدر جشن گرفت. و چون در آن ایام من نیز جوانی بیست ساله و کم‌تجربه بودم که با دیدن یک تبسم از دختری زیبا مثل نوشا، عاشق می‌شدم، لذا پدر خیلی زود خبر «عشق طوفانی» من و نوشا را بر سر زبانها انداخت؛ و اینطوری بود که ما نامزد غیررسمی شدیم! و اما گفتم که علت آشناییم با حمیرا به خود «نوشا» مربوط می‌شد!

○

چند وقتی بود که متوجه بعضی رفت و آمدهای مشکوک از «نوشا» با همسایه روبرویی‌شان شده بودم. اما نمی‌توانستم باور کنم که او دارد به من خیانت می‌کند! من و او چند سال بود که نامزد بودیم و عاشقانه همدیگر را دوست داشتیم. ـ لااقل من دوستش داشتم. ـ آن وقت چطور امکان داشت که او در فاصله یکماه مانده به جشن عروسیمان به من خیانت کند! آن هم با یک مرد زن‌دار؟! این باورکردنی نبود! روز اولی هم که زن آن مرد جلوی مرا گرفت و ماجرا را گفت، نه‌تنها باور نکردم، بلکه با زن بیچاره نیز برخورد تندی کردم. اما زن که یک پزشک مامایی بود و از بخت بدش یک شوهر معتاد نصیبش شده بود، درحالی که اشک می‌ریخت گفت: «پس مردانگی بکن و این قضیه‌رو فقط برای چند روز با نامزدت مطرح نکن تا من همه چیزرو بهت ثابت کنم! اینطوری هم تو می‌فهمی کی قراره زنت بشه، هم من به لحاظ قانونی می‌تونم طلاق بگیرم»! در کلام زن چیزی بود که مجبورم ساخت به «نوشا» حرفی نزنم، اما این قضیه به دو روز هم نکشید. ساعت ۱۰ صبح بود که زن بهم تلفن زد و با من قرار گذاشت. رفتم دنبالش و سوار ماشینش کردم و رفتیم. گفت باید برویم به خانه خواهرشوهرش که مسافرت هستند و کلید خانه دست شوهر اوست! خدا خدا می‌کردم زن اشتباه کرده باشد! اما نه، حق با او بود. وقتی ماشین «نوشا» را جلوی در آن خانه دیدم و کسی هم در را باز نکرد، به زور در را شکستم و داخل شدم و... اگر آن زن بینوا نبود که ناله می‌کرد [این دوتا سگ ارزش ندارند که زندگیت آتش بگیره و زندانی بشی] حق با او بود که اشک می‌ریخت و نمی‌گذاشت من با چاقویی که از آشپزخانه برداشته بودم حق آنها را کف دستشان بگذارم! به همین خاطر نیز مانند دیوانه‌ها از خانه بیرون زدم. خانم دکتر نیز از ترس اینکه شوهرش او را می‌کشد همراه من آمد. توی خیابانها مانند دیوانه‌ها رانندگی می‌کردم و زن بیچاره نیز از ترس چشمانش را بسته بود و حرف نمی‌زد. نمی‌دانم چرا؟ خیلی دوست داشتم سرعت بروم! پشت یک چراغ قرمز که از سر اجبار ایستادم، همزمان با سبز شدن چراغ یک دختر «کولی مانند» را دیدم که با بسته‌ای آدامس به ماشین نزدیک شد. اما همین که بصورت «تیکاف» ماشین را از جا کندم، ناگهان آیینه بغل ماشین توی پر چادر دختر بیچاره گیر کرد و تا به خودم آمدم دیدم که او را سه متر روی زمین پشت سر خودم کشانده‌ام! موقعی که پیاده شدم و بدن غرق در خون دختر دوره‌گرد را دیدم، چنان شوکه شدم که تا او را به بیمارستان محل کار خانم دکتر ـ که او نیز همچون من بازنده شده بود ـ رساندم، هیچ چیز را نفهمیدم! فقط موقعی به خودم آمدم که یکی از آقایان پزشک که همکار خانم دکتر همراه من بود، بالای سرم ایستاد و گفت: خدا باید کمک کند. به دلیل ضربه شدیدی که موقع زمین خوردن به کمرش وارد شده، این احتمال وجود داره که به نخاعش آسیبی رسیده باشه و فلج بشه..! فقط باید دعا کنیم. بقیه زخم‌هایی که بدنش و دست و پاش برداشته آنقدر مهم نیست و با چند روز پانسمان برطرف میشه... امشب تا صبح تکلیف ضربه نخاعش هم معلوم خواهد شد!

آقای دکتر این را گفت و رفت و مرا تنها گذاشت با کابوس شومی که در یکساعت شروع و انجام شده بود!

داشتم به آینده تاریکی که می‌توانست قسمتم باشد فکر می‌کردم که خانم دکتر همراهم [که دوازده سال از من بزرگتر بود و همچون خواهری مهربان نگرانم بود] درحالی که اشک می‌ریخت، گفت:

ـ آقا سیاوش، از من بیزاری که باعث این اتفاق شوم بودم؟

سری تکان دادم و گفتم:

ـ حتی اگر قرار باشه تا آخر عمر پشت میله‌های زندان بمانم، از اینکه شما باعث شدی تا آخر عمر با یک زن هوسباز شریک زندگی نشم، از شما دلخور نخواهم شد! اگر می‌بینی توی فکرم، نگران آینده خودم هستم!

ـ خدا بزرگه...

این را خانم دکتر گفت و سپس هر دو از همان لحظه مشغول دعا کردن شدیم. لحظات به کندی می‌گذشت و همراه آن من بودم که پیر می‌شدم. بالاخره ساعت نزدیک چهار صبح بود که دکتر آمد و گفت:

ـ حالا به هوش آمده و میشه بردش ازش عکس گرفت... تا چند دقیقه دیگه معلوم میشه قضیه چیه!

در آن چند دقیقه تمام دعاهایی را که مادرم یادم داده بود خواندم [در خانه ما فقط مادرم خدا را می‌شناخت] تا بالاخره در اتاق رادیولوژی باز شد و ابتدا برانکارد حامل آن دختر بیرون آمد و سپس آقای دکتر؛ اما از همان ته سالن وقتی چهره‌اش را خندان دیدم و برایم دست تکان داد، از فرط شادی به گریه افتادم. بیش از من خانم دکتر بود که خدا را شکر می‌کرد!

حدود سه ساعت طول کشید که ابتدا زخمهای دست و پای دختر بیچاره را پانسمان کردند، و بعد او را استحمام نمودند و... تا بالاخره یک پرستار از اتاقش بیرون آمد و گفت:

ـ حالا می‌تونین برین ببینیدش...

همراه خانم دکتر داخل اتاق شدم. اما وقتی به دختر جوان نگاه کردیم، هم من و هم خانم دکتر هر دو تصور کردیم اشتباه شده و به سراغ مریض دیگری رفته‌ایم، اما پرستار می‌گفت: «ایشان همان دختر خانمیه که با ماشین شما تصادف کرده»!

من و خانم دکتر همینطور به هم نگاه می‌کردیم که دختر جوان، علی‌رغم سوزش زخم‌های بدنش، با خنده گفت:

ـ چیه... نمی‌شناسین؟ فکر کردین اشتباه آمدین؟ نه بابا، خر همان خر است. فقط یک آب و صابون بهش زده‌اند!

باورم نمی‌شد؛ دختری که روی تخت دراز کشیده بود ابداً به یک دختر کولی دوره‌گرد دستفروش شباهت نداشت. او زیباترین دختری بود که در همه عمرم دیده بودم. همینطور مات و مبهوت بودم که خانم دکتر از او پرسید: «اسمت چیه دخترجون؟» و او زیرلب گفت: «حمیرا!»

این را گفت و نگاهش را ریخت توی چشمان من. او هرگز باور نمی‌کرد با همان یک نگاه چگونه مرا به آتش کشید!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره بعد

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته:
زندان قصر

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

تهیه: مجید شادمان نژاد ـــــــــ تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

شعله های سرکش خشم

دوازدهم بهمن ماه ساعت حدود ۹ صبح وارد زندان قصر شدیم. از چند روز قبل اکثر خیابانها و معابر به مناسبت سالگرد پیروزی انقلاب آذین‌بندی شده بود و البته زندان هم از این قاعده مستثنی نبود، اما حال و هوای بیرون زندان و داخل زندان زمین تا آسمان با هم فرق داشت. نوعی سکون و رخوت همیشه حاکم بر زندان است. این سکوت و رخوت را در تمام فصول سال و در هر شرایطی تجربه کرده‌ام، گویی هیچ چیز قادر نیست این فضا را ولو برای یک‌بار درهم بشکند و بند نوجوانان، سنگین‌ترین فضای سربی زندان را دارد، چراکه به محض ورود با تعدادی جوان روبرو می‌شوی که شاید اگر یک لحظه فراموش کنی به کجا قدم گذاشته‌ای، تصور می‌کنی وارد دبیرستان پسرانه‌ای شده‌ای.

و امروز هم باز سری به این بند زدیم.

مسوول بند، به همراه جوانی حدوداً بیست ساله وارد دفتر شد. پسرک قدی متوسط و هیکلی درشت و تنومند، صورتی گرد و پر داشت. موهای کم‌پشت و صافش را توی صورتش ریخته بود. وقتی شروع به صحبت کرد، متوجه دندانهای شکسته جلویش شدم که به گفته خودش در دعوا و درگیری شکسته بود. لهجه شیرین آذری داشت با لبخندی شیرین و ملایم و نگاهی محزون که بیانگر دردی بود که به قول «هدایت»، مثل خوره روح را آهسته در انزوا می‌خورد و می‌تراشد...»

ـ بیست و سه سال دارم و مجرد هستم. اهل آستارا و ساکن تهران، شهرستان اسلامشهر هستم. یک برادر و دو خواهر دارم. پدرم بازنشسته نیروی انتظامی است. درسم را تا سال سوم راهنمایی خواندم، اما همان سالها افتادم دنبال رفیق‌بازی و تفریح و شیطنت‌های پسرانه و قید درس خواندن را زدم چرا که دیگر اصلاً هیچ درسی را نمی‌فهمیدم به همین خاطر حتی مدرک سیکلم را هم نگرفتم و درس را رها کردم و آخرین مدرک تحصیلی‌ام شد سیکل ردی!

بعد از اینکه درس را رها کردم، پدرم اجازه نداد خیلی علاف بگردم و آلوده شوم و زود به قول معروف دستم را بند کرد و در همان محل خودمان رفتم سر کار و در یک خیاطی مشغول به‌کار شدم. از شاگردی شروع کردم، تا اینکه بعد از مدتی برای خودم چرخکار شدم. در ماه چیزی بین صد تا صدوپنجاه هزار تومان درمی‌آوردم، البته گاهی به دویست هزار تومان هم می‌رسید. یعنی هرچه بیشتر کار می‌کردم، بیشتر مزد می‌گرفتم.

خب برای من این درآمد عالی بود، خصوصاً اینکه ولخرج هم نبودم، دیگر مثل سابق درپی رفیق‌بازی هم نبودم، تنها تفریحم خوردن مشروب، آن‌هم به صورت خیلی کم بود. البته این کار هم پنهانی نبود، پدرم هم گاهی مصرف می‌کرد. البته او هم تفریحی می‌خورد، هفته‌ای یک‌بار یا در میهمانی‌ها و جشن‌ها. اما هیچ‌کدام طرف دود نمی‌رفتیم، خانوادگی از دود متنفر بودیم. سه ـ چهار سال بعد، رفتم خدمت. دوران آموزشی را در اردکان یزد گذراندم و بعد از آموزشی هم به پرندک اعزام شدم و بالاخره پس از دو سال خدمتم تمام شد و اسفند ۷۹ کارت پایان خدمتم را گرفتم و برگشتم تهران و بلافاصله مشغول کار شدم. البته این بار دیگر به خیاطی نرفتم. پدرم دو میلیون تومان قرض به من داد و مقداری هم خودم روی آن گذاشتم و یک ماشین شرایطی خریدم و در مسیر آزادی ـ اسلامشهر راننده خطی شدم. تا اینکه این ماجرا پیش آمد.

جریان از این قرار بود که دو برادر که محل سکونتشان در محل ما نبود، آمدند و درست سر کوچه ما یک تعمیرگاه اتومبیل دایر کردند. از آن دو برادر یکی استاد بود و دیگری هم وردست. البته دو نفر شاگرد هم داشتند. تا اینجای قضیه هیچ اشکالی ندارد و به بنده هم مربوط نمی‌شد، اما یک روز وقتی پسرعمویم با چند نفر از بچه‌های همسن و سال خودش، درحال بازی فوتبال در مقابل همان مکانیکی بودند ناگهان توپ از زیر پایشان درمی‌رود و به یکی از برادرهای مکانیک می‌خورد. او هم نامردی نمی‌کند و می‌آید چند سیلی محکم و آبدار به پسرعمویم که گویا دم‌دست‌تر از بقیه بود می‌زند.

بچه بی‌گناه که کودک خردسالی بود و زورش هم به آنها نمی‌رسید، گریه‌کنان خودش را به خانه ما می‌رساند و با ناراحتی ماجرا را برای برادرم تعریف می‌کند. برادرم با شنیدن ماجرا خیلی ناراحت می‌شود، چرا که اولاً چند بچه خردسال با یک توپ پلاستیکی بازی می‌کردند که حتی اگر توپ آنها به کسی می‌خورد چندان دردآور نبود، مگر آنها چقدر قدرت و نیرو دارند که شوت بزنند تا ضربه‌اش دردناک باشد. بعد هم بر فرض توپ یکی از آنها به کسی بخورد، یک بزرگسال اجازه ندارد کودک خردسالی را بزند، نهایتاً می‌توانست به آنها بگوید آنجا بازی نکنند، ضمن آنکه در آن میان مگر فقط پسرعموی ما مقصر بود که او را زدند؟! همه اینها باعث شد برادرم به حمایت از پسرعموی کتک خورده‌ام، می‌رود به مغازه مکانیکی و شاگردهای آنها را می‌زند! همه اینها درحالی اتفاق افتاد که من از ماجرا کاملاً بی‌خبر بودم.

یکی ـ دو ماهی از این جریان می‌گذرد. یک روز غروب وقتی برادرم طبق معمول همیشه از سر کوچه ـ یعنی مقابل همان مکانیکی ـ می‌پیچید تا به خانه بیاید، در مسیر همیشگی، ناگهان دو برادر صاحب مکانیکی، به همراه دو شاگردش و یکی از مشتریانش می‌پیچند جلو برادرم و پنج نفری تا جایی که می‌توانستند او را به تلافی روزی که شاگردهای مکانیکی کتک خورده بودند، زدند! کاملاً طبیعی بود که یک نفر حریف پنج نفر نمی‌شود! و خیلی قوی باشد خودش را از زیر دست و پای آنها بیرون بکشد. بالاخره برادرم بعد از خوردن کتک فراوان، از زیر دست و پای آنها خودش را نجات می‌دهد و سریع خودش را به خانه می‌رساند تا...

در اتاق پذیرایی ما، تصویری زیبا که گمان می‌رود شمایلی از حضرت علی(ع) باشد به صورت قالی بافته شده بر دیوار نصب شده بود، و در زیر آن قمه‌ای به صورت دکوری قرار داشت، برادر کتک خورده و عصبانی من، به سرعت خودش را به خانه رسانده و قمه تزئینی را از دیوار برداشت و از در خانه بیرون آمد که...

درست مقابل در حیاط سینه به سینه به هم برخوردیم. من خسته و گرسنه و البته کمی عصبی، از صبح تا آن ساعت کار کرده و چیزی نخورده بودم و ساعت پنج بعدازظهر که آخرین سرویس را رفته بودم، آمده بودم تا مثلاً غذا بخورم؛ اما درست مقابل در، برادرم را دیدم با سر و وضع آشفته لباسهای پاره و خاکی، سر و صورت زخمی و خونین و قمه‌ای در دست! جریان را پرسیدم، با ناراحتی گفت که با مکانیکی سر کوچه دعوا کرده. با تعجب پرسیدم تک نفره این بلا را سرت آورد؟ گفت که نامردها پنج نفری او را زدند!

با وضعی که او داشت نمی‌توانستم مانع رفتنش شوم، ضمن آنک خودم هم از اینکه پنج نفر برادرم را زده بودند خونم به جوش آمده بود خب هرکس دیگری هم جای من بود، همین حال را پیدا می‌کرد، برادر است دیگر، مگر می‌شود ناخن را از گوشت جدا کرد!

نمی‌توانستم اجازه بدهم او دوباره به‌تنهایی با پنج نفر درگیر شود. ا طرف دیگر خودم هم می‌خواستم بدانم چرا آنها برادرم را زدند ـ چرا ک من از موضوع پسرعمویم هم بی‌خبر بودم ـ به هرحال به برادرم گفت برویم، آنها پنج نفر هستند و ما هم دو نفر! برادرم قمه داشت و من هم اغل

اما یک روز که پسرعمویم با چند نفر از بچه های همسن و سال خودش درحال بازی فوتبال در مقابل همان مکانیکی بودند، ناگهان توپ از زیر پایشان در می رود و...

یک چاقو برای کار، در جیبم بود. به طرف مکانیکی حرکت کردیم. حالا تصور کنید من خسته و گرسنه به قول معروف خون به مغزم نمی‌رسید و برادرم عصبانی و کتک‌خورده! که به پشتوانه من احساس قدرت هم می‌کرد!

حرکت کردیم و رفتیم. جلو مکانیکی که رسیدیم، برادرم ابتدا با قمه زد شیشه‌های مغازه را شکست. بلافاصله بعد از شکستن شیشه‌ها، یکی از برادرها بیرون آمد که برادرم با قمه به کتفش زد. بعد برادر دیگر آمد که با من درگیر شد و من هم ناگهان دستم داخل جیبم رفت و چاقو را درآوردم و به طرف او انداختم که به سمت چپ سینه‌اش برخورد کرد. البته من اصلاً چاقو را برای زدن نینداختم، فقط برای خط انداختن و دور کردن و برای اینکه به طرفم نیاید، به سمت او پرت کردم، البته بعد از آنکه چاقو به او خورد، دوید و فرار کرد و کمی آنطرف‌تر بر روی زمین افتاد. چند لحظه بعد یکی از شاگردها جلو آمد که او را هم من با چاقو مجروح کردم.

چیزی طول نکشید که مردم دورمان جمع شدند، خصوصاً آنکه آنها هیچ تیزی و یا برنده‌ای همراه نداشتند و اگر دعوا ادامه پیدا می‌کرد شاید هر پنج نفرشان ناکار می‌شدند. البته شاید فکر کنید این نامردی بود که آنها دست خالی بودند و ما تیزی داشتیم. اما نامردی را آنها کردند که پنج نفری ریختند روی سر برادر من!

وقتی سه نفر را زدیم و مردم جمع شدند که ما را بگیرند، به برادرم اشاره کردم که فرار کنیم. همین که آمدیم از صحنه دور شویم، دیدم برادری را که من زدم روی زمین افتاده و درحال مرگ است، در همان حال مردم هم درپی ما می‌دویدند تا ما فرار نکنیم، به خانه که رسیدیم، به برادرم گفتم فرار کنیم که فکر کنم یک نفر را کشتیم!!

همان لحظه با برادرم حرکت کردیم سمت محل خودمان در آستارا. روز بعد از آنجا تماس گرفتیم با منزل و پرسیدیم چه خبر شده؟ که گفتند برادری را که من زدم متاسفانه فوت شده چرا که چاقو به قلبش خورده! برادر دیگر هم کتفش صدتا بخیه خورده و دیگری هم مجروح شده! و خلاصه دعوای ما یک کشته و دو مجروح داشت!

روز بعد که تماس گرفتیم گفتند که پدرمان را به جای ما برده‌اند. ضمن آنکه مأموران آگاهی برای پیدا کردن ما حکم خانه را داشتند و شب و نیمه شب وارد خانه می‌شدند و آسایش و آرامش را از خانواده سلب کرده بودند.

مقابل در، برادرم را دیدم با سر و وضع آشفته، لباسهای پاره و خاکی، سر و صورت زخمی و خونین و قمه‌ای در دست! جریان را پرسیدم، با ناراحتی گفت:...

بعد از سه روز بالاخره پدرم را با دو وثیقه سند خانه، آزاد کردند و به او ده روز مهلت دادند تا ما را به آگاهی تحویل دهد.

ما هم مرتب با خانواده در تماس بودیم، بلافاصله بعد از آزادی پدرم، با او تلفنی صحبت کردیم و پدرم ما را قانع کرد که خودمان را معرفی کنیم تا حداقل تخفیف مجازات شامل حالمان شود. پدرم طوری با ما حرف زد که قانع شدیم خودمان را معرفی کنیم!

ابتدا فکر می‌کردم اگر این کار را بکنیم شاکی به دیه رضایت می‌دهد، اما الان بعد از گذشت ۱۳ ماه از ماجرا، نه‌تنها رضایت نداده و دیه نمی‌خواهد بلکه حکم اعدام مرا هم گرفته و دیوانعالی هم تأیید کرده است!

برادرم هم به سه سال حبس به خاطر مشارکت در قتل محکوم شده، البته چند ماه است به اینجا منتقل شده و قبلاً در کانون اصلاح و تربیت بود.

خانواده‌ام بعد از اینکه حکم قصاص من آمد، چندین و چند بار به خانه شاکی رفته‌اند، اما هر بار کارشان به دعوا کشید و برگشته‌اند. خانواده شاکی فحاشی می‌کنند و اجازه هیچ‌گونه صحبتی را نمی‌دهند. درحالی که ما اصلاً قصد قبلی نداشتیم، دعوا را اول آنها شروع کردند. ضمن اینکه ما می‌توانستیم اصلاً خودمان را معرفی نکنیم. بالاخره پدر را که به جای پسر نمی‌کشتند! ما که خودمان آمدیم توقع داشتیم تخفیف مجازاتی برایمان قائل شوند که متأسفانه این‌طور نشد.

باور کنید اگر برادرم تک به تک دعوا می‌کرد، حتی اگر سروکله‌اش را می‌شکستند من دخالتی نمی‌کردم، نهایتاً می‌گفتم دعوا کردی، عرضه داشتی می‌زدی، نداشتی کتک خوردی نوش جانت! اما وقتی پنج نفری برادرم را زدند! البته الان هم خیلی پشیمانم، ای کاش حداقل با چوب رفته بودیم و با تیزی نمی‌رفتیم، تیزی چیزی حالی‌اش نمی‌شود! البته بگذریم که همسر مرحوم که ۷۰ روز قبل از دعوا با او ازدواج کرده بود، قصد داشت در دادگاه مرا از پشت سر با چاقو بکشد...

اما الان خودم در این وضعیت از خدا دو چیز بیشتر نمی‌خواهم، یا اجرای حکمم سریعتر انجام شود و یا شاکی رضایت بدهد. دیگر توانی برای حبس کشیدن ندارم. البته به قصاص راضی‌ترم. راستش از زندگی سیر شده‌ام. زندگی دیگر برایم معنا ندارد، چرا که فکر می‌کنم دیگر نه بیرون و نه داخل هیچ چیز لذت‌بخشی برایم وجود ندارد.

از وقتی هم اینجا آمده‌ام و افرادی را که برای اجرای حکم می‌روند، دیده‌ام تحمل و پذیرش مرگ برایم آسانتر شده است و غیر از طلب مغفرت از خدا چیز دیگری طلب نکرده‌ام.

■

○ در پرانتز:

(زندگی بیش از آن ارزش دارد که آن را در شعله‌های خشم بسوزانیم. اکثر جوانان و نوجوانانی که در زندان دوران محکومیت خود را می‌گذرانند به آن علت مرتکب جرم شده‌اند که متأسفانه از تفکر درست و صحیح برخوردار نبوده و یا در لحظاتی که باید با دیگران مشورت می‌کرده‌اند، خود را عقل کل دانسته و غرور کاذب مانعشان گردید و به این ترتیب ناگهان در گردابی گرفتار آمدند که رهایی از آن برایشان ناممکن گردید، کمااینکه در مورد این جوان بیست و سه ساله همین اتفاق افتاد. او به عنوان برادر بزرگتر وظیفه داشت اجازه ندهد برادرش با یک وسیله برنده خطرناک مثل قمه به سراغ کسانی برود که نهایت آسیبی که به او رسانده بودند چند خراش و پارگی لباس بود! او حتی وقتی یکی از طرفین دعوا را کشت، نمی‌دانست دعوا بر سر چه بوده. فقط به دنبال یک تعصب کور و به دلیل آنکه چند نفر برادرش را زده‌اند، به مدد قمه و چاقو به آنها حمله کرد! درحالی که حتی ریشه دعوا، یعنی کتک خوردن پسر عمویش هم نمی‌توانست دلیل قانع‌کننده‌ای برای مجروح کردن دو نفر و قتل یک نفر باشد.

با تمام این مسائل، او نباید انتظار داشته باشد خانواده مقتول که پسر جوانشان را که تازه داماد کرده بودند، از دست داده اند، به‌راحتی از خون او بگذرند. حتماً آنها هم معتقدند اگرچه پسر آنها هم کار درستی نکرده، اما مرگ حق او نبوده و شاید یک درگیری در سطح خودشان می‌توانست پاسخ کار او باشد. ضمن آنکه شاید هنوز داغ فرزند بر آنها سرد نشده وگرنه بودند پدرانی که فرزندان خود را به ناحق از دست دادند اما در لحظه آخر، از خون قاتل گذشتند و گذشت خود را از انتقام هدیه‌ای کردند برای روح عزیز از دست رفته‌شان!

و به این طریق هم خود و هم روح عزیزشان به آرامش رسیده. حال باید دید، آیا این جوان هم با این عفو به زندگی بازمی گردد و یا...)

توهین به درباری!

۱۲۳

براساس خاطرات
سرهنگ بازنشسته،
فروزش

مرد فوق‌العاده شیکپوش بود. از آن تیپ مردان خوشپوش که حتماً باید رنگ کراواتش با جورابش همـــاهنگ باشد و برق موهای سرش کمتر از برق واکس کفش ورنی‌اش نباشد!

اما از همه جالب‌تر و دیدنی‌تر کت و شلوارش بود؛ کت و شلواری که پیدا بود یک موقع «سفید برفی» بوده. اما حالا، گویی مرد را داخل انبار ذغال کرده و بیرون آورده بودند!

از همان داخل حیاط کلانتری شروع به غرولند کرد:

.پس پلیس توی این مملکت چکاره است؟ مگه ما مالیات نمیدیم؟ چرا نباید امنیت وجود داشته باشه.. من از همه‌تون شکایت می‌کنم و تک تک شماهارو دادگاهی می‌کنم و...

مرد همینطور که داد می‌زد و تهدید می‌کرد و بالا می‌آمد، قیافه محسن دیدنی‌تر می‌شد! او به هیچ عنوان حاضر نبود شنونده تهدیدها و تحقیرهای کسی باشد! اگر کسی که این واژه‌های تهدیدآمیز و تحقیرکننده را به زبان می‌آورد، شهروندی از طبقه دوم و سوم اجتماع بود. البته قضیه فرق می‌کرد و محسن می‌گفت: «عیبی نداره، بعضی وقتها مردم طبقه ضعیف دلشون اونقدر پر میشه که دوست دارند گریبان مارو بگیرند، آدم نباید در مورد این دسته زیاد سخت بگیره!» اما اگر کسی که اینطور تهدید می‌کرد و می‌خواست مالیاتش را به رخ بکشد و ثابت کند که مالک‌الرقاب زندگی پلیس است، فردی از طبقه ثروتمند بود، آن وقت محسن دیگر نمی‌توانست تحمل کند و می‌گفت: «این آدمها فکر می‌کنند چون پول دارند، حق دارند همه‌رو بخرند!»

و حالا آن مرد شیکپوش، جزو همان طبقه ثروتمند بود که کاملاً معلوم بود همه آدمها را مخلص خودش می‌داند! می‌دانستم که محسن تا از من دستور نگیره، واکنش نشان نمی‌دهد. حقیقت این بود که خودم نیز از رفتار و کردار مرد دلخور بودم. این بود که گفتم:

.محسن، ببین این «مدعی‌العموم» چی میگه؟ [محسن با غضب بطرف در راه افتاد که دوباره صدایش کردم:] محسن، توهین بهش نکنی‌ها؟ نمی‌خوام مثل خودش باهاش رفتار کنی...

.چشم کلانتر... خیالتون راحت باشه!

این را گفت و داخل راهرو شد، جایی که مرد ثروتمند هنوز داشت فریاد می‌زد. آمدم کنار در ایستادم تا ببینم محسن چه می‌کند. او رفت و کنار مرد ایستاد و هنوز حرفی نزده بود که مرد دوباره فریاد زد:

.شما اینجا نشستین اون موقع توی خیابون زیر گوشتون، ما از دست یک دیوونه امنیت نداریم! من شکایت می‌کنم و...

محسن با ملایمت دست گذاشت روی دهان مرد و او را دعوت به سکوت کرد و سپس با لحنی بسیار خونسرد به او گفت:

.شعار نده، داد و فریاد هم نکن... برو شکایت کن... همین الان هم برو و از دست همه ما شکایت کن... معطل نکن...

محسن اینها را گفت و وقتی دید مرد همچنان غرولند می‌کند، آن وقت رو کرد به پورهمت و گفت:

.گروهبان آقارو به خارج از کلانتری راهنمایی کن [و بعد رو به کریمی کرد و ادامه داد:] و شما سرکار استوار، اگر این آقایی که من و تو با مالیاتش شکم زن و بچه‌مون‌رو سیر می‌کنیم و اگر ایشان نباشه باید گدایی کنیم!! اگر ایشان با گروهبان نرفت بیرون و دوباره به این حرفهای بی‌ادبانه‌اش ادامه داد، یکسره بکنش توی بازداشتگاه.

.ولی من مسوول میزبانی از لژیونرهای آمریکایی در تهران هستم... شما حق ندارید با من اینطوری رفتار کنید...

می‌دانستم که الان محسن دیوانه می‌شود. او هرگز به «درباری»ها روی خوش نشان نمی‌داد؛ مخصوصاً اگر طرف اینقدر نوکرصفت هم باشد! خواستم از اتاق خارج شوم و قبل از واکنش محسن، خودم قضیه را حل و فصل کنم. اما دیگر دیر شده بود و محسن آتش گرفته بود. بطرف مرد هجوم برد و گریبان او را گرفت و با عصبانیت گفت:

. هر کسی هستی به درک... تو فقط می‌تونی واسه آمریکایی‌ها اینطوری پارس کنی، یک کلمه دیگه هم حرف مفت بزنی بلایی سرت خواهم آورد که از مادرت گله کنی که چرا تورو به دنیا آورد!

مرد ساکت شد. انتظار چنین واکنشی را نداشت! شاید هم داشت به حرف آخری محسن فکر می‌کرد! همان حرفی که محسن زد و آن متهمی که گوشه سالن دستبند به دست نشسته بود [به جرم اعتیاد و استفاده از مواد مخدر] تا آن را شنید، با همان لحن شل و مخصوص معتادانش! قهقهه بلندی سر داد و رو به مرد کت و شلواری کرد و با خنده گفت:

.آره... برو به ننه‌ات اعتراف کن که چرا منو شبیه دیوونه‌ها بار آوردی!

صدای خنده ریز پرسنل کلانتری به گوش رسید [آنها از صبح به حرفهای بامزه این معتاد می‌خندیدند] مرد کت و شلواری که ظاهراً جرات پاسخ دادن به محسن را نداشت، رو به متهم کرد و گفت:

.تو یکی خفه شو پیزوری...

مرد معتاد با حرکتی که از او بعید بود، مثل فنر از جا پرید و اگر پورهمت دست روی شانه‌اش نگذاشته بود حتماً بطرف مرد یورش می‌برد! و همانطور که در دست پورهمت اسیر بود فریاد زد:

.اگر دستبند نداشتم و اگر اینها نبودند، دوتا خط روی صورت شبیه بوزینه‌ات می‌انداختم تا بفهمی پیزوری کیه... مرتیکه قیافه‌اش معلومه چیکاره است... مراقب باش به آمریکایی‌ها زیاد بد نگذره آقای «...»!

.تو هم دهنت‌رو ببند...

این را محسن گفت، اما مرد کت و شلوارپوش که از شدت عصبانیت صورتش کبود شده بود، گفت:

.خودم دهنش‌رو می‌بندم... طوری دهنش‌رو با سرب می‌بندم تا دیگه از این غلطهای زیادی نکنه...

.زرشک...

این را مرد معتاد گفت. مرد کت و شلوارپوش که دیگر عصبی شده بود با عصبانیت رو به محسن با فریاد گفت:

.اگر تو بفهمی که باید با یک مقام رده‌بالا چطور صحبت کنی، اون‌وقت این ریغو جرات نمی‌کنه که به من بگه زرشک... اما حساب تورو هم می‌رسم تا یاد بگیری...

.دهنت‌رو ببند و اینقدر همه‌رو تهدید نکن... یک دقیقه دیگه هم اینجا بایستی خودم می‌کنمت توی هولفدونی!

اینها را با فریاد گفتم. همه سکوت کردند؛ حتی مرد کت و شلوارپوش و بعد بطرف در خروجی که راه افتاد زیرلب زمزمه کرد:

.میرم، اما به‌زودی برمی‌گردم و تکلیف همه‌تون‌رو روشن می‌کنم...

مرد که از در خارج شد همه هنوز ساکت بودند. از محسن پرسیدم:

.نفهمیدیم بالاخره حرف حسابش چی بود؟ از بس وراجی کرد اصل حرف‌رو نگفت تا بفهمیم چرا قیافه‌اش اینطوری شده بود.

محسن هم چیزی نمی‌دانست، اما استوار کریمی به حرف آمد:

.من می‌دونم موضوع چیه کلانتر، توی کوچه «پاییز»، پایین‌تر از چهارراه یک بنده خدایی هست که دیوونه است. لااقل دیوونه نشان میده .مردی نزدیک به ۴۰ سال که هیکل بزرگ و گنده‌ای داره. فکر کنم حدود ده سال هم باشه که موهاش رنگ قیچی ندیده و به همین دلیل گیس‌های مشکی‌اش تا سر کمرش رسیده، چشم‌هاش هم یک حالتی داره که انگار همیشه از یک چیزی ترسیده و از حدقه زده بیرون! اما سوای همه اینها، اون چیزی که باعث ناراحتی مردم محل شده، اونه که این بنده خدا [بهش میگن میکروب] شبها چون جایی برای خوابیدن نداره، میره توی انبار ذغال می‌خوابه و واسه همین، کافیه دست به کسی بزنه تا تمام بدن طرف سیاه بشه! خود این میکروب ناکس هم با همه دیوونگی‌هاش، از این قضیه خبر داره که همه بخاطر سیاه نشدن، از او فرار می‌کنند. واسه همین هم اون یک گوشه دیوار پنهان میشه و منتظر می‌مونه تا مردم محل وقتی به یکی، دو متریش می‌رسند، می‌پره جلوشون و با یک حالت دوستانه و صمیمانه!! بهشون میگه «می‌خوای بوست کنم؟ می‌خوای ببوسمت؟... اگر پول ندی می‌بوسمت»! اگر طرف ماجرارو بداند ـ که اکثراً می‌دانند ـ یک سکه چند ریالی میندازه جلوی میکروب و اون دیوونه عاقل‌تر از همه، بهش جواز عبور میده! و اما وای به روزی که یکنفر از قضیه خبر نداشته باشه، یا بهش پول نده، یا مثلاً دعوایش کند! در اون صورت میکروب

می‌پره جلو و طرف‌رو می‌گیره توی بغل و می‌بوسه! در چنین وضعی اگر آن بنده خدا بخاطر بوی متعفن بدن «میکروب» بیهوش نشه، یقیناً به خاطر اینکه بدن میکروب ذغالیه، لباسهای اون طرف هم سیاه میشه و...

پورهمت داشت می‌خندید که محسن گفت:

-آها، پس حالا فهمیدم چرا این آقای سفیدپوش شبیه حاجی‌فیروز شده بود و برای همین هم داغ کرده بود!

رو به محسن و استوار کردم و گفتم:

-به اون آدم بی‌ادب کار ندارم، ولی شماها چرا این میکروب را جمع نمی‌کنین؟

بجای آن دو سروان صادقی پاسخ داد:

-ده دفعه تا حالا جمعش کردیم کلانتر... ولی فایده‌اش چیه؟ می‌بریم تحویل «دیوانه‌خانه» میدیمش، اما اونها هم میگن ما جا نداریم و دو روز بعد دوباره سروکله‌اش پیدا میشه!

حق باسروان بود. در آن سالها دیوانه‌های زیادی در سطح شهر پخش بودند که هیچ دستگاه و سازمان و ارگانی متولی جمع‌آوری آنها نبود و کلانتری‌ها نیز امکان جمع کردن آنها را نداشتند.

در همین افکار بودم که استوار کریمی گفت:

-حالا با این بنده خدا که شاکی شد و تهدید کرد و رفت چیکار کنیم؟

به فکر فرو رفتم و در عوض من، محسن پاسخ داد:

-جدی نگیر استوار کریمی، اینها بیشترشان از این سگ توله‌های آمریکایی‌ها هستند که معمولاً بلوف زیاد می‌زنند، اگر گرفت که بهتر، اگر نگرفت دمشون‌رو می‌گذارند روی کولشون و میرن...

سری تکان دادم و گفتم:

-ولی من فکر نکنم قضیه به این سادگی تموم بشه... طرف خیلی شاکی بود!

در این لحظه مرد معتاد [که ما واقعاً نمی‌دانستیم با او چکار کنیم -در آن ایام معتادها به شکل فعلی مجرم محسوب نمی‌شدند] که روی نیمکت داشت چرت می‌زد از جا بلند شد و گفت:

-شما که نگذاشتی آقاکلانتر... همچین صورتش‌رو خط خطی می‌کردم که باباش هم قیافه‌اش‌رو نشناسه!

-تو مواظب باش جون از تنت در نره نمی‌خواد کسی‌رو بزنی!

این را پورهمت گفت و بقیه مشغول خنده بودند که نگهبان جلوی در، گروهبان رحیمی به سرعت داخل راهرو دوید و گفت:

-کلانتر یارو پیداش شد... همان کت و شلوار سفیده که چند دقیقه قبل شاکی شد و رفت بیرون، آمده با یک ماشین ساواک!

می‌دانستم که بچه‌ها ماشین ساواک را می‌شناسند! یک لحظه قبل از هر چیزی یاد آن مرد معتاد افتادم که اگر دست آنها می‌افتاد، حتماً برای اینکه مایه عبرت شود!! از خیرش نمی‌گذشتند! این بود که به استوار گفتم: «اول این بیچاره‌رو دستش‌رو باز کن و از راه دستشویی بفرستش توی کوچه پشت کلانتری!

استوار با مرد معتاد راه افتاد و او فقط تشکر می‌کرد. آنها که رفتند توی زیرزمین، سه مأمور ساواک با آن مرد کت و شلوارپوش داخل شدند و مرد -که حالا کت و شلوارش را عوض کرده بود- نگاهش را دور سالن دواند و روی محسن مکث کرد و گفت:

-این بود که به اعلیحضرت توهین کرد!

نفس در سینه همه حبس شد.

و گفت:

-این بود که به اعلیحضرت توهین کرد!

یکی از آنها رو به محسن کرد و گفت: جناب سروان تشریف بیارین بیرون.

نفس در سینه همه حبس شد! جلو رفتم و رو به یکی از آن مردان کت و شلوارپوش کردم و گفتم:

-می‌تونم بپرسم قضیه چیه؟

مرد که ظاهراً مسوول آن گروه بود، خیلی سعی می‌کرد ادای مأموران امنیتی را که در فیلم‌های سینمایی نشان می‌دهند دربیاورد! به همین خاطر ابتدا سیگاری آتش زد و دودش را توی صورتم فوت کرد و همزمان گفت:

-نه... نمی‌تونین چنین سؤالی کنین جناب کلانتر...

از دود سیگارش که توی حلقم رفته بود دچار سرفه شدم و پس از اینکه گلویم کمی آرام شد دوباره نزدیکش شدم و توی صورتش خیره شدم. این را خوب می‌دانستم که سربه‌سر مأموران ساواک نمی‌توان گذاشت! آنها با هیچکس شوخی نداشتند! از سوی دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم و ببینم که می‌خواهند محسن را -بی‌گناه بی‌گناه- با خود ببرند! به همین خاطر و با توجه به پرونده خودم که هیچ نقطه تاریکی نداشت تا سازمان امنیت بخواهد روی آن دست بگذارد، دل به دریا زدم و گفتم:

- اولاً که اون سیگارت‌رو خاموش کن، چون هیچکس حق نداره توی کلانتری تحت سرپرستی من سیگار بکشد... ثانیاً اگر من ندانم قضیه چیه، اجازه نخواهم داد افسرم‌رو کسی با خودش ببره! در هر مقام و موقعیتی که باشه!

مرد نگاهی به دوستانش انداخت و پرصدا خندید:

-کلانتر مثل اینکه تازه همین دیروز استخدام شدی و نمی‌دونی که نباید با ما شوخی کنی [و سپس دست داخل جیبش کرد و کارت کوچک و زردرنگی را که مخصوص ساواک بود نشانم داد و گفت:] البته ما موظف نیستیم کارتمان‌رو به کسی نشان بدهیم! ولی چون شما خودت توی دستگاه هستی این کاررو کردم! حالا باز هم حرفی مونده؟!

می‌دانستم که آنها هر کاری دوست داشته باشند می‌توانند بکنند! به همین خاطر سعی کردم حتی‌الامکان مشکل را دوستانه حل کنم:

-شما درست میگین، ولی من اصلاً نمی‌دونم مشکل چیه؟

-اول بگو اون یارو مافنگی‌رو که اینجا «زر زر» می‌کرد بیاورند تا بعد!

این را همان مردی گفت که «میکروب» آزارش داده بود. با خونسردی گفتم:

-مافنگی کیه؟ من نمی‌فهمم شما چی میگین؟

این را گفتم و در ذهن دنبال راه خلاصی محسن می‌گشتم. رئیس آنها نیز به مردی که دوست آمریکایی‌ها بود گفت: «حتماً توی بازداشتگاهه، بریم پیداش کنیم» و سپس رو به محسن کرد و خطاب به من گفت:

-دوست ندارم مشکل پیش بیاد. ایشان خارج نشوند تا ما برگردیم بالا...

این را گفت و همگی به اتفاق پورهمت از پله‌ها پایین رفتند تا از بازداشتگاه دیدن کنند. دیدم که محسن از فرط خشم دارد می‌لرزد. آرام گفتم:

-خودت‌رو کنترل کن، می‌دونی که اگر بری اونجا، به این سادگی‌ها نمیشه بیرونت آورد! پس بگذار فکر کنیم چیکار میشه کرد؟

در این لحظه استوار کریمی جلو آمد و به آرامی گفت:

-کلانتر من میگم «دیده‌رو نادیده» بکنیم! منظورم اینه که خوشبختانه چون اون یارو معتاده‌رو فراری دادیم، الان اونها دست خالی میان بالا، ما هم همگی منکر بشیم که این یارو «دلال آمریکایی»هارو اصلاً ندیدیم، اینطوری شاید بتونیم خلاص بشیم!

داشتم به پیشنهاد کریمی فکر می‌کردم که سروان صادقی گفت:

- من رئیس اینهارو خوب می‌شناسم - همان که سیگار می‌کشید - از اون ساواکی‌های پولکیه که تا اسکناس ببینه دست و پاش می‌لرزه... استوار راست میگه، ما همگی «دیده‌رو نادیده» بکنیم، منم این یارو را که اسمش «فرجی» است و او هم منو شناخت، کنار می‌کشم و کارش‌رو راه میندازم و...

-یعنی رشوه بدهیم؟ واسه چی؟ مگه محسن خلاف کرده؟ نه، رشوه نه!

استوار پاسخ داد:

-کلانتر آهن‌رو باید با آهن برید! خود شما بهتر می‌دونی که محسن اگر کارش به ضداطلاعات بکشه، به این زودیها خلاص نمیشه. شما اصلاً دخالت نکن، ما خودمان درستش می‌کنیم!

دلم نمی‌خواست تن به این کار بدهم، اما وقتی نگاهم به محسن افتاد که اگر کارش به ساواک می‌کشید، با توجه به اینکه نمی‌تواند زبانش را کنترل کند و آن وقت کار بیخ پیدا می‌کرد، به ناچار پیشنهاد صادقی و کریمی را پذیرفتم و رفتم جلوی در ایستادم. چند دقیقه بعد آنها برگشتند. نوکر آمریکایی‌ها فریاد می‌کشید که «وای به حالتون اگر فراری‌اش داده باشید... بیچاره‌تون می‌کنم...»

مرد داشت عربده می‌کشید که استوار کریمی وقتی دید سروان صادقی مخ آن رئیس -فرجی- را کار گرفته، آن‌وقت فیلمش را شروع کرد و رو به نوکر آمریکایی‌ها کرد و گفت:

-شما حالت خوبه؟ فکر نمی‌کنی کمی زیاده‌روی کردی و حواس‌ات پرته؟ ما اصلاً شمارو تا حالا ندیدیم! چه برسد به اینکه به قول خودت «آن مافنگی» را دیده باشیم و...

بقیه در صفحه ۴۱

از گوشه و کنار جهان

یکروز دیگر بمیر! روی اسنوموبیل

فیلم‌های جیمزباند که هر دو یا سه سال یکبار پرده‌های سینما در سراسر جهان را تسخیر می‌کنند، علاوه بر جریانات معمول و سینمایی، همواره از نظر تکنولوژی هم اهمیت دارند، چرا که بنابه رسم معمول در هر فیلم جیمزباند، یک نوع وسیله و یا ابزار جدید که قرار است به بازار عرضه شود، نشان داده می‌شود. به‌یاد می‌آوریم در جیمزباندهای اولیه شون‌کانری اتومبیل جگوار را به جهان معرفی کرد که بعدها مورد استعمال فراوانی قرار گرفت. در آخرین فیلم جیمزباند موسوم به روز دیگر بمیر، برف‌روبهای جدید یا اسنوموبیلی نمایش داده شد که تماماً روی فشار متمرکز هوا حرکت می‌کنند (شبیه به هاورکرافت). سرعت این اسنوموبیل‌ها چند برابر قدیمی‌ترها می‌باشد، ضمن آنکه از نظر ایمنی نیز مورد اطمینان بیشتری قرار دارند. در تصویر پیرس برازنان را در نقش جیمزباند سوار بر اسنوموبیل مشاهده می‌کنیم. اسنوموبیل‌های جدید در زمستان آینده به بازار عرضه خواهد شد.

شکست کاسپاروف از آی.بی.ام

یکی از شگفتی‌های قرن بیستم در آخرین سال قرن مذکور شکل گرفت و آن نخستین شکست قهرمان جهان در شطرنج یعنی گری کاسپاروف در برابر کامپیوتر بود. شطرنج رایانه‌ای مذکور را شرکت ای.بی.ام طراحی کرده بود و در آن قابلیت ۳۶ میلیارد حرکت را به‌کار گذاشته بود. نام آن را آبی و عمیق گذاشته بودند. در مسابقه‌ای که عده‌ای آن را مهمترین مسابقه شطرنج در قرن بیستم تلقی می‌کردند و تماشاگران در سراسر جهان از طریق پرده تلویزیون آن را مشاهده می‌کردند، آبی و عمیق چنان حرکات عجیب و غریبی از خود نشان داد که حتی گری کاسپاروف، سرش را در داخل دو دستش می‌گرفت و فکر می‌کرد که چگونه از این مخمصه رهایی یابد. سرانجام پیروزی به رایانه رسید و برای نخستین بار، مصنوع دست بشر بر ذهن بشر آنهم از نوع نابغه غلبه کرد. وای به حال آینده!

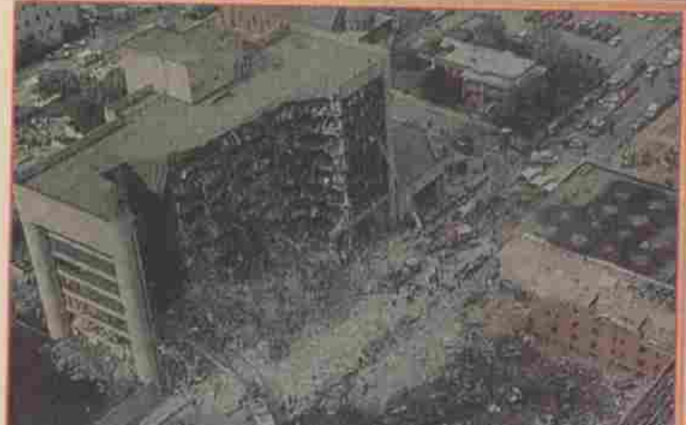

انرژی خورشیدی، حرف اول

آلمان نخستین کشور اروپایی است که پدیده انرژی خورشیدی را بسیار جدی گرفته و عملاً به تجربه آن دست زده و حتی در چند شهر انرژی خورشیدی حرف اول را می‌زند. در تصویر خانه‌هایی را مشاهده می‌کنید که تمام نیروی برق آن از انرژی خورشیدی تامین می‌شود. این انرژی از جانب یک مرکز در برلین به سی هزار خانوار در برلین می‌رسد که هم از نظر هزینه و هم از نظر وضعیت جوی و محیط زیست، تاءثیر به‌سزایی در زندگی مردم منطقه گذاشته است. در تصویر دیگر یک مرکز ایجاد انرژی خورشیدی را در شهر گلزن‌کرشن در آلمان مشاهده می‌کنید. باطریهای عظیم خورشیدی انرژی را از آفتاب دریافت کرده و در سلولهای مخصوص ذخیره می‌کند تا با وسایل انتقال‌دهنده به مراکز مسکونی منتقل شود.

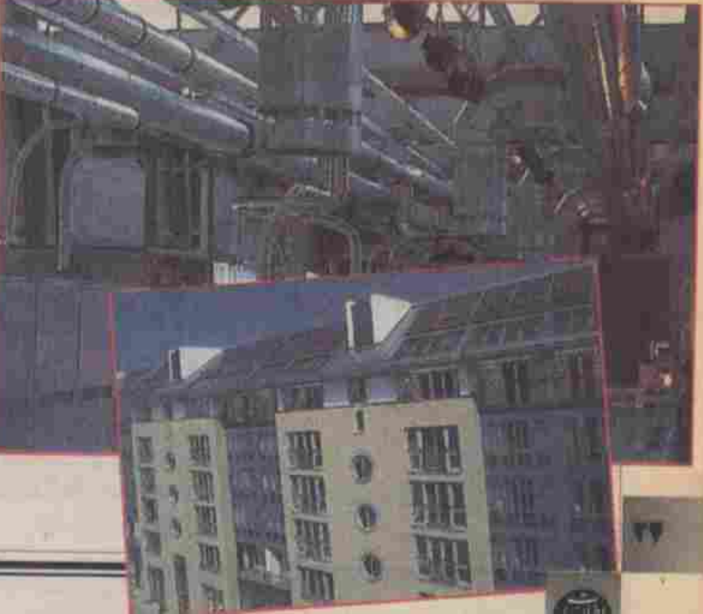

قبلاً هم وجود داشت

آمریکایی‌ها سعی بسیاری دارند تا فاجعه مرکز جهانی تجارت «نیویورک» را یک حادثه غافلگیرکننده و نخستین از نوع خود به جهانیان معرفی کنند، درحالی که حادثه‌ای وحشتناک‌تر وجود داشته است.

در سال ۱۹۹۵ ساختمانی در اوکلاهما به‌شکلی منفجر شد که همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، نیمی از آن به‌کلی از جا کنده شد. در این حادثه نزدیک به پنج هزار نفر جان خود را از دست دادند، ضمن آنکه گزارشی که در سنای آمریکا در مورد مشخصات آن وجود دارد و به‌صورت محرمانه نگهداشته شده است، قید کرده که تحقیقات عمداً به صورت ناقص انجام شده و حتی در برخی از موارد جلوی آن گرفته شده بود، چرا که مسوولین بر آن بودند که عمداً نیروهای اسلامی را مورد اتهام قرار دهند و درواقع چنین نبود و این انفجار یک پدیده داخلی بوده است. و مجلس سنا هم از برملا کردن گزارش واقعی خجل می‌باشد.

کداک بیکار ننشسته است

حرکت سریع و محبوبیت دوربین‌های ژاپنی، سبب شده بود که بسیاری از تولیدکنندگان دیگر از قافله عقب افتاده و نقش درجه دوم را ایفا کنند، اما تولیدکنندگان کداک که یکی از جدی‌ترین تولیدکنندگان دوربین در جهان هستند، دوربینی به بازار آورده‌اند که به‌طور قطع باعث ایجاد هیجان درمیان دوستداران عکاسی خواهد شد. این دوربین قابلیت گرفتن تصاویر با ابعاد ۷۶ سانتی‌متر طول و پنجاه سانتی‌متر عرض را دارا می‌باشد که درعین بزرگی از شفافیت خارق‌العاده‌ای نیز برخوردار می‌باشد. ضمن آنکه لنز آن از نوع «ضدتابش» است، یعنی حتی زیر آفتاب شدید هم شما می‌توانید تصاویر را به آسانی رؤیت کنید. قابلیت انتقال تصاویر به رایانه‌ها در این مدل کداک جای داده شده است، ضمن آنکه لنزهای اضافی هم می‌تواند روی آن سوار شود.

تابلو یا رادار؟!

تصویری که مشاهده می‌کنید یک تابلوی گران‌قیمت متعلق به قرن هجدهم میلادی نیست، بلکه بخشی از یک رصدخانه قدرتمند در کشور نروژ می‌باشد. این رصدخانه با کمک رادارهای فوق مدرن خود به مطالعه اشعه‌هایی که خارج از جو کره زمین ایجاد شده و در آسمان معلق می‌باشند می‌پردازد.. این مطالعه می‌تواند آگاهی بهتر و بیشتری از ناهنجاریهای ژئومگنتیک در فضا برای دانشمندان ایجاد کنند تا در تخمین زمان پیدایش زمین و کرات و همچنین طول عمر آنها مؤثر واقع شود. این نوع تحقیق توسط حوزه علمی مشترک اروپا راه‌اندازی شده است و تاکنون کمک‌های فراوانی به شناخت منظومه خورشیدی و شرایط جوی ماههای آن، کرده است.

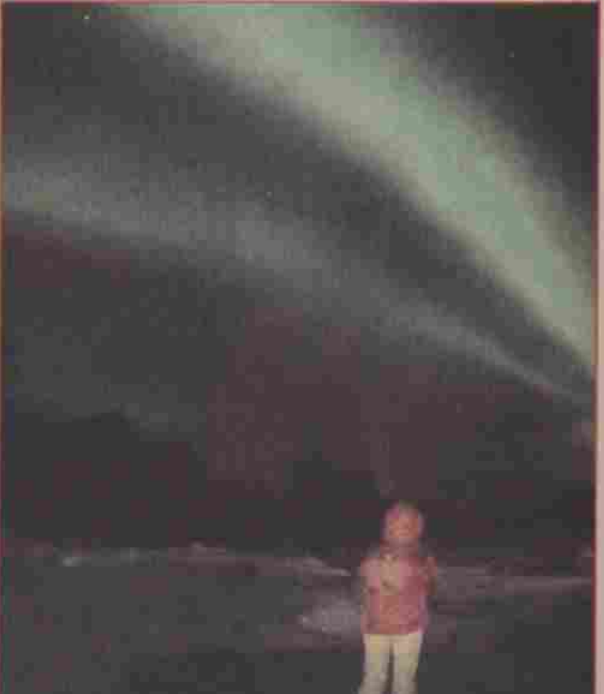

این عکسها برنده شدند

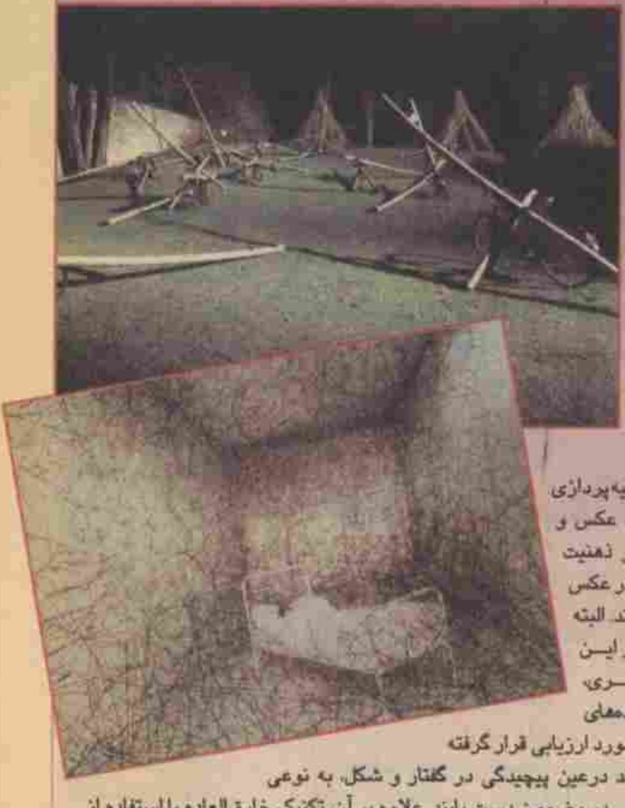

دو تصویری را که مشاهده می‌کنید در یک جشنواره هنری اروپا جوایز اول و دوم را به‌خود اختصاص دادند. گردانندگان و داوران جشنواره دلیل انتخاب خود را، نگرشی ژرف به روند فن‌آوری و سایه‌پردازی برجسته در یک عکس و نمایش خزان و ذهنیت واقعی انسانها در عکس دیگر ذکر کرده‌اند. البته ناگفته نماند در این جشنواره هنری، به‌طور کلی پدیده‌های عرضه شده و مورد ارزیابی قرار گرفته بودند که بتوانند درعین پیچیدگی در گفتار و شکل، به نوعی روانی و یکدستی در مضمون دست یابند. علاوه بر آن، تکنیک خارق‌العاده با استفاده از ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین ابزار ممکن نیز در دستور کار قرار داشت.

زیانهای پرواز هواپیماها اندازه گیری می شود

چندین سال است که بسیاری از کارشناسان از مضرات نزدیکی مکان سکونت جمعیت به محل پرواز هواپیماها و باندهای فرودگاهها می گویند، اما اقدام مهمی در این مقوله صورت نگرفت، اما اخیراً چند کشور اروپایی دست به تجاربی جدید زده‌اند. آنها با کار گذاشتن انواع وسائل (در تصویر) دقیق در نقطه آغاز پرواز هواپیماهای مسافری به اندازه‌گیری تمامی عواملی که ممکن است برای سلامتی انسان زیان‌بار باشد، پرداخته‌اند. میزان ایجاد و ارتعاش عصبی در مغز در ساعتهای مختلف شب و روز، میزان ایجاد استرسهای ناگهانی، میزان ایجاد هراسهای ناگهانی، شوکهای کوچک و بزرگ، میزان آثار سوء روی پرده گوش داخلی از جمله عواملی می باشد که مورد اندازه‌گیری قرار گرفته‌اند.

در صورتی که گزارش این تحقیقات روی زیانبار بودن نزدیکی محل پرواز به مناطق مسکونی صحه بگذارد، آنگاه تازه اروپا قوانینی وضع خواهد کرد که طبق آن حداقل فاصله میان باند و منطقه شروع پرواز هواپیماهای مسافربری تا مناطق مسکونی دقیقاً تعیین خواهد شد و در این صورت احتمال بسته شدن چند فرودگاه بزرگ در اروپا نیز دور از ذهن نیست.

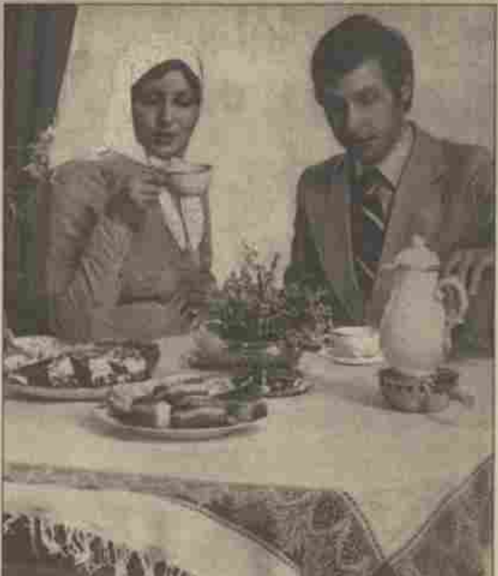

سوغات ابلیس

قسمت نهم

نویسنده:
مصطفی کلیاری

خلاصه گذشته:

تا اینجا خواندیم که: هوشنگ، طراح و گرافیست ، که در خانه‌اش با کامپیوتر برای نشریات کارهای طراحی انجام می‌دهد. با همسرش رؤیا و تنها دخترشان میترا در آپارتمانی زندگی می‌کنند. رؤیا مترجم زبان انگلیسی است و قسمت عمده هزینه زندگی را او تأمین می‌کند و به همین دلیل رابطه خوبی با هوشنگ ندارد. هوشنگ از شیوا دخترک بیوه طبقه چهارم که عاشق کامپیوتر است برای کارآموزی دعوت می‌کند. بعد از ظهر همان روز شاهین دوست قدیمی هوشنگ به منزل او می‌آید و چگونگی مطلقه نمودن زنش را برای هوشنگ شرح می‌دهد و ضمن تعریف با تعارف مواد افیونی و سیگارهای آلوده وی را با مواد مخدر آشنا می‌سازد. اواخر شب زن و بچه هوشنگ که باتفاق همسایه -خانواده حسین- به شهربازی رفته‌اند به خانه باز می‌گردند وهمین بهانه‌ای می‌شود تا هوشنگ با رویا همسرش درگیر جدل همیشگی شود؛ فردای آن شب هوشنگ به اتفاق شاهین و نامزدش ثریا و شیوا به گردش می‌روند و در همین گردش است که ثریا پیشنهاد می‌کند به‌اتفاق هم سفری به کرمانشاه بروند که همگی موافقت می‌کنند. ثریا و شیوا به خانه عومحمود ثریا می‌روند و هوشنگ برای آوردن آنها راهی منزل عومحمود می‌شود. عومحمود با دیدن هوشنگ می‌پرسد: جنابعالی؟

اینک دنباله ماجرا!

من؟ دوست خانوادگی شیوا خانم و شاهین هستم.

سرش را از چهار چوب در بیرون آورد و به دو طرف خیابان نگاه کرد و گفت: خودش کجاس؟

ـ خودش؟ تو ماشین نشسته.

ـ پس چرا خودش نیومد دنبال خواهرش؟ راستش... یه خورده خسته بود. آخه دیشب تا صبح بیدار بودیم.

سری تکان داد و سبیل‌هایش را جوید و گفت: عمو محمود صبر کن. حالا برمی‌گردم.

و به درون خانه رفت. هوشنگ رفتن او را نگاه کرد و چشمش به دریچه یکی از اتاق‌ها افتاد و شیوا را دید که با دست اشاره می‌کرد و می‌گفت: برو. هوشنگ سرش را برگرداند و به ماشین شاهین نگاه کرد. نمی‌دانست چه کند. دستش را برای شاهین تکان داد ولی حس کرد که او متوجه نشده است. خواست برود و به او بگوید که انگار هوا پس است اما عمو محمود با چوب کلفتی که در دست داشت، پیدایش شد و با خشم گفت: کجاس این مرتیکه مزلف.

هوشنگ جلو او ایستاد و گفت: ببخشید. موضوعی پیش اومده؟

عمو محمود هوشنگ را کنار زد و گفت: دیدمش. تو ماشینش قایم شده. رب و روبش رو جلو چشمش میارم تا دیگه به من نارو نزنه.

هوشنگ بازوی او را گرفت و گفت:

ـ صبر کنید لطفا. به منم بگین چی شده.

بازویش را از دست هوشنگ بیرون کشید و گفت:

ـ شما خودت رو قاطی نکن. به نفع‌ته.

و شتابان به طرف ماشین شاهین رفت ولی هنوز دو سه گام برنداشته بود که شاهین ماشین را روشن کرد و گریخت. عمو محمود ناسزا گویان کمی دنبال ماشین دوید و برگشت. هوشنگ با نگرانی به طرف او رفت و گفت: آقا لطفاً به من بگین چی شده.

به او چشم غره رفت و گفت: برو. دارم بهت میگم برو. کاری نکن دق دلی شاهین نامرد رو سر تو خالی کنم. این قضیه به تو ربطی نداره.

هوشنگ گفت: این قضیه هر چی که باشه به منم مربوطه چون...

مکثی کرد و گفت: چون زن من توی خونه شماس.

محمود ایستاد و به چشم‌های او خیره شد و گفت: زن تو؟ زن تو اسمش چیه؟ شیوا!

ـ پس فرشته اجاق زن شماس. مرد تو چطور غیرتت قبول می‌کنه که شاهین زنت رو بیاره این جا و به من بگه خواهرمه. به اون نامرد بگو همون بار اولی که دیدمش شناختمش. مرتیکه هیچی ندار فکر کرده من احمقم. اومده این جا و به من میگه من فریبرز اجاق، برادر فرشته اجاق هستم و از شما خواهش می‌کنم که اجازه بدین ثریا خانم بیاد خونه خاله من و شیوا.

سپس آب دهانش را با خشم به زمین انداخت و گفت: بهش بگو تو یه الف بچه بودی که با پدرت میومدی خونه من. فکر کردی من پیر شدم و حافظه مو از دست دادم یا این که کور شدم و نمی‌تونم تو رو ببینم؟ پدرش رو در میارم. پدر ثریا رو هم در میارم. یه آشی براشون بپزم که یه وجب روغن روش باشه.

و به درون خانه رفت و درحالی که می‌رفت، گفت: تو هم صبر کن و دست زنت رو بگیر و ببر.

هوشنگ سیگاری روشن کرد و کنار درِ خانه نشست. کمی بعد شیوا با چشمان گریان بیرون آمد. هوشنگ از جا پرید و پرسید: چی شده؟ چرا گریه می‌کنی؟ اگه کسی چیزی بهت گفته یا اذیتت کرده، بگو تا همین جا تیکه پاره‌ش کنم.

شیوا بغضش ترکید و های های گریه کرد و میان هق هق گریه حرف‌هایی زد که نا مفهوم بود. و بعد دستمالی از کیفش بیرون آورد و اشک‌هایش را پاک کرد و با بغض و هق هق گفت: از این جا بریم. طفلکی ثریا!

و باز بغضش ترکید. هوشنگ گفت: عمو محمود یه چیزایی گفت که فهمیدم گندش در اومده و از همون روز اول که شاهین رو دیده، اونو شناخته. لابد خیلی به ثریا سخت گرفته. آره؟

با حرکت سر جواب داد و گریان گفت: نمی‌دونی چه بلایی سر ثریا آورد. چنان کتکی بهش زد که... دست‌هایش را جلو صورتش گرفت و ایستاد و اشک ریخت. هوشنگ او را راه انداخت و به خیابان اصلی پیچیدند. ماشین شاهین را دیدند که کمی آن سوتر ایستاده بود. هوشنگ برایش دست تکان داد و به شیوا گفت: اینم شاهین شیر دل.

شاهین ماشین را جلو آورد و شیوا و هوشنگ سوار شدند. شیوا کز کرد و نرمک نرمک اشک ریخت. شاهین گفت: امروز شیواهای آسمون می‌دونستن که این فرشته زمینی می‌خواد گریه کنه.

شیوا اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: چرا چیزی از ثریا نمی‌پرسی؟ نمی‌خوای بدونی چی شده؟

شاهین آهی کشید و گفت: ما از جماعتی هستیم که غم و غصه خودمون رو قایم می‌کنیم و به غم و غصه دیگران فکر می‌کنیم. خب، راستی ثریای من چطوره؟

هوشنگ گفت: نمیدونی عمو محمود چقدر عصبانی بود. اگه به چنگش

می افتادی تیکه بزرگه‌ت گوشت بود.

از نظر تاکتیک جنگ، گاهی وقتا لازمه که عقب نشینی کنی تا بتونی پیشروی کنی.

مکثی کرد و گفت: از دور دیدمش. چه چوبی گرفته بود دستش.

شیوا گفت: نمی‌خوای بری خونه‌شون و موضوع رو توضیح بدی؟

-برم خونه‌شون؟ نه. مگه دیوونه شدم.

شیوا اشکش را پاک کرد و گفت: میدونی چقدر سر ثریای بیچاره داد کشید و چقدر کتکش زد؟ ثریا رو انداخته توی یه کمد کوچیک و تاریک و هر وقت از کنار کمد رد میشه، بهش سر کوفت میزنه.

شاهین ضبط صوت را روشن کرد و درحالی که با آهنگی که پخش می‌شد، روی فرمان ضرب گرفته بود، با خنده و لحنی شوخی گفت: الهی که جز جیگر بگیره الهی که همه کوپن‌هاش بسوزه.

شیوا دیگر گریه نمی‌کرد و بی اراده داشت دستمال کاغذی را ریز ریز می‌کرد. شاهین آینه را روی صورتش میزان کرد و گفت: شکر و صد شکر که این اشک به پایان آمد. و به هوشنگ گفت: راستی چرا گریه و اشک، زیبایی پری‌رویان رو صد چندان می‌کنه؟

شیوا گفت: از شما تعجب می‌کنم. براتون هیچ مهم نیست که ثریا چه حال زاری داره و به خاطر شما به چه مصیبتی دچار شده؟ واقعاً که.

شاهین سرفه‌ای کرد و گفت: برام مهم نیست؟ کم لطفی می‌کنی. اگه توی دل من بودی، می‌دیدی که آتیشی توی دلم شعله ور شده. من فقط به خاطر این که تو از نا راحتی خلاص بشی غم خودم رو نشون نمیدم، ضمن این که معتقدم وقتی که آه و ناله، هیچ مشکلی رو حل نمی‌کنه، پس چرا گریه زاری کنم؟

هوشنگ دخالت کرد و گفت: شاهین جون، شیوا راست میگه. منم معتقدم که تو باید بری خونه عمو محمود و قضیه رو براش توضیح بدی و بار تقصیرات رو از دوش ثریا برداری و به دوش خودت بگیری.

شاهین که تا آن لحظه به آرامی رانندگی می‌کرد، ناگهان پدال گاز را فشار داد و جیغ لاستیک‌ها را در آورد و میدانی را که مقابلش بود با سرعت دور زد. از میان دو ماشین که کنار هم حرکت می‌کردند، گذشت و با سرعت به خیابان بعدی پیچید. ماشین لیز خورد و یک بار دور خودش چرخید و دوباره در مسیر قرار گرفت و جلو رفت. هوشنگ شتابزده گفت: شاهین جون. اگه حالت خوش نیست، نگه دار تا من رانندگی کنم.

-مگه طوری شده؟ به این خوبی دارم ماشین رو کنترل می‌کنم. بده؟

-شاهین. شوخی نمی‌کنم. با توجه به این که بارون می‌باره، صلاح نیست که این جوری رانندگی کنی. من می‌دونم که دست فرمون تو حرف نداره ولی...

-دیگه ولی نداره.

مدتی به سکوت گذشت. سرانجام شیوا گفت: شاهین خان ؟

نمیری خونه عمو محمود؟ خیلی نگران ثریا هستم. الان تنهای تنهاس.

-اگه تو بخوای میرم. ضمناً اگه برم، دلم می‌خواد بدونی که فقط به خاطر تو رفتم.

شیوا به هوشنگ نگاه کرد و گفت: باشه.

شاهین کمی فکر کرد و گفت: پس شما رو می‌رسونم خونه خاله جون و خودم میرم خونه عمو محمود.

پس از این که به خانه خاله رسیدند، هوشنگ و شیوا به خانه رفتند و شاهین با آنها خداحافظی کرد و رفت. در مدتی که شیوا و هوشنگ تنها بودند، مدتی درباره رفتار شاهین و مشکلی که برای ثریا پیش آمده بود، حرف زدند، مدتی هم در زمینه وضع خودشان و این که در آینده چه خواهد شد.

ساعتی گذشت و شاهین با چشمانی سرخ و لبانی خندان باز گشت. شیوا با شنیدن صدای او شتابان به سویش دوید و گفت: خب؟ از ثریا چه خبر؟

-هیچ. رفتم و با عمو محمود حرف زدم و قانعش کردم که ثریا هیچ گناهی نداره و همه تقصیرها به گردن منه. بعد کلی باهاش حرف زدم و خلاصه این که آخر سر شرم زده و پشیمون شد.

شیوا با شادی گفت: آفرین. می‌دونستم که این کار از شما بر میاد. شما یک آقای به تمام معنی هستی.

شاهین تعظیم کرد و گفت: برای بانویی به زیبایی تو، من می‌تونم آسمون رو به زمین بدوزم. این که کاری نبود. بعد به هوشنگ اشاره کرد که بیا بیرون. هوشنگ و او بیرون رفتند و شاهین مثل کسی که چیزی را فراموش کرده، به پیشانی خود زد و گفت: عجب حواسی دارم. این ماجرای ثریا پاک حواس‌مو پرت کرده. یه لطفی به من می‌کنی؟

-خواهش می‌کنم. امر کن.

-قراره برم دنبال خاله ولی حوصله‌شو ندارم. تو میری؟

سوییچ ماشین را به طرفش دراز کرد. هوشنگ دسته کلید را گرفت و پرسید: باید برم کجا؟

شاهین فکری کرد و گفت: میدون شهرداری رو بلدی؟

-نه.

از هر کی بپرسی، نشونت میده. خاله جلو میدون، کنار دکه روزنامه فروشی منتظره. خاله رو که آوردی، دم در پیاده‌ش کن.

هوشنگ را به طرف در خروجی برد و در را باز کرد و او را بیرون فرستاد، بعد خودش پیش شیوا برگشت. شیوا پرسید: هوشنگ کجا رفت؟

-جایی نرفت. فرستادمش دنبال نخود سیاه.

-واسه چی؟

چشم‌هایش را خمار کرد و گفت: واسه این که یه خورده با تو تنها باشم.

شیوا بی‌اراده خودش را جمع کرد. شاهین جلوتر آمد و نزدیک او نشست و گفت: من اهل مقدمه چینی نیستم. بنابراین میرم سر اصل مطلب. البته با توجه به این که می‌دونم که تو خیلی ظرفیت داری، این حرفو بهت می‌زنم وگرنه امکان نداشت که سفره دلم رو برات باز کنم.

شیوا بلند شد و کنار پنجره رفت و به دیوار تکیه زد و گفت:

-من آماده شنیدنم. امیدوارم حرف ناگواری نزنی که با توجه به اتفاقی که واسه ثریا افتاده، خیلی شکننده شدم.

شاهین سیگاری آتش کرد و گفت: هیچی نگو. بذار من حرفم رو بزنم بعدش هر چی که خواستی حرف بزن. ببین شیوا، واقع بین باش. من مجردم. وضع مالی خوبی هم دارم. ماشین دارم، خونه دارم، چند میلیون پس انداز دارم، و یه خاله پولدار هم دارم که منو وارث خودش کرده. از همه مهم‌تر این که تو رو دوست دارم. حالا هم رسماً از تو خواستگاری می‌کنم. اما بذار از هوشنگ برات بگم. اولاً زن و بچه داره، ثانیاً زنش خیلی خوبه و سزاوار نیست که هوشنگ به خاطر تو ازش جدا بشه. ولی اگه طوری شد و از هم جدا شدن، خیلی زود پشیمون میشه و دوباره میره سر خونه زندگی سابقش. نمی‌خوام حالا جواب بدی. اول فکر کن، بعد جواب بده. حتی اگه خواستی، برو با چند نفر مشورت کن.

شیوا خندید و خندید و چشم‌هایش پر از اشک شد و گفت: خیلی مسخره‌س. بعضی از شما مردا واقعاً مسخره هستین. آخه من به شما چی بگم؟ مگه هوشنگ دوست شما نیست؟ مگه شما عاشق و کشته مرده ثریا نیستی؟ پس چی شد اون دوستی و عشقی که حرف‌شو می‌زدین؟

شاهین پک عمیقی به سیگارش زد و به شیوا خیره شد و گفت: فکر می‌کنی که من چرا نمی‌خواستم دنبال ثریا برم؟ و اگه رفتم، مگه نگفتم که فقط به خاطر تو میرم؟ ها؟ هیچ با خودت فکر کردی؟ علتش اینه که... نذار پته هوشنگ و ثریا رو روی آب بندازم.

و سکوت کرد و سیگار کشید. شیوا گفت: خیلی زرنگی. یه کلمه میگی و سکوت می‌کنی و وانمود می‌کنی که جوانمردی و نمی‌خوای پته هوشنگ و ثریا رو روی آب بندازی، ولی با همون یک کلمه، هزار جور تهمت به اونا می‌زنی.

در این لحظه صدای باز شدن در شنیده شد و کمی بعد صدای خاله بلند شد: بچه‌ها؟ خونه نیستن؟

شاهین آهسته گفت: بر خر مگس معرکه لعنت.

و با لبخند بیرون رفت و با صدای بلند گفت: به به. خاله جون عزیز خودم. کجا بودی خاله جون؟

-رفته بودم دیدن یکی از دوستام. شما ها چکار کردین؟

-یه خورده گشتیم و یه خورده خرید کردیم. هوشنگ و ثریا با هم رفتن بیرون. حالا حالاها هم برنمی‌گردن.

-عجب دوره زمونه‌ای شده. اینا رو بردار ببر بذار تو یخچال. یه خورده میوه و خرت و پرت خریدم.

شاهین کیسه‌های میوه و خوراکی‌های دیگر را برداشت و به آشپزخانه رفت. خاله هم به اتاقی که شیوا در آنجا بود، رفت:

-سلام عزیزم. چرا تنهایی؟ حالت خوب نیست؟

-سلام خاله جون. یه خورده سرم درد می‌کنه.

-دیشب کجا رفته بودی؟ خوش گذشت؟

-رفته بودم خونه عمو محمود ثریا.

-من که هنوز نتونستم یه دل سیر، عروسم رو ببینم. ثریا کی برمی‌گرده؟

-راستش... نمی‌دونم. شاهین بهتر میدونه.

-مگه با هوشنگ نرفته بیرون؟ تو چرا باهاشون نرفتی؟

-با هوشنگ؟ کی گفته با هوشنگ رفته بیرون؟

-کی گفته؟ مث این که اینجا خبراییه که من ازش بی خبرم.

ادامه دارد

بانوی مرموز

نویسنده: خانم باری‌وود   ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت چهل و نهم

O تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی مأمور تحقیق پرونده می‌شود و پس از یکسری تحقیق متوجه می‌شود بین مرگ این سه نفر رابطه‌ای برقرار است و جنیفر در مرگ آنها دخیل بوده و در موقع مرگ آنان حضور داشته. با پیگیری ماجرا «کیت» مادر «جنیفر» نه‌تنها اعتراف به چیزی نمی‌کند. بلکه مدعی می‌شود که دخترش اگر بفرض ندانسته مرتکب جنایاتی شده. اصلاً از داشتن چنان قدرتی آگاه نیست. استاویتسکی با جنیفر رودرو می‌شود و او اعتراف می‌کند فقط در فکرش آرزوی کشتن آن سه نفر را داشته و کوچکترین صدمه‌ای به آنان نزده و به شرح ماجرای آن شب، شبی که آن ماجرای خوفناک به‌وقوع پیوست، و چگونگی ماجرا را شرح می‌دهد. گلستون و استرن متفق القول موافق کشتن جنیفر به دست استاویتسکی هستند. قبل از آنکه جنیفر در صدد کشتن آنها برآید. اما استاویتسکی قبول نمی‌کند و برای شناخت بیشتر جنیفر روزها به تعقیب او می‌پردازد و متوجه می‌شود وی از خیابان خانه زن و مرد به‌ظاهر خوشبختی را زیر نظر دارد و به زندگی آسوده آنان غبطه می‌خورد تا جائیکه با نیروی شیطانی خود میهمانی خانوادگی آنان را بدل به فاجعه ناخوشایندی می‌کند و سپس گریان از آن محدوده می‌گریزد و...

و اینک دنباله ماجرا:

«استاویتسکی» در کیف را گشود و بی آن که بگذارد وکیلش، محتویات داخل کیف را ببیند با احتیاط تمام، پاکت بزرگی را بیرون کشید و درحالی که آن را به دست وکیلش می‌داد گفت:

ـ فقط این را برایم نگهدار، همین! همهٔ مطالب را در آن نوشته‌ام. اگر اتفاقی برای من افتاد، آن را باز کن و به آن چه که خواسته‌ام عمل کن.

یک نسخه از آن مطالب را نیز برای همکاران خود «کارمایکل» و «الگرن» و یک کپی هم برای «ویلیام گیلبرت» شوهر «جنیفر» تهیه کرده بود. گمان می‌کرد تهدید خوبی باشد.

«سی» گفت:

ـ منظورت از این کارها چیست؟ مگر چه اتفاقی قرار است برایت بیفتد؟

ـ منظورم آن است که اگر بلایی سر من آمد، اگر از این دنیا رفتم، این مدارک را در اختیار افرادی که از آنها نامه برده‌ام قرار بده. مهم نیست مرگ من به چه شکلی اتفاق بیفتد، فقط اگر مُردم...

«سایمون گلر» به دوستش چشم دوخت. فکر کرد دیوانه شده است. به نظر می‌رسید پاک عقل خود را از دست داده است. اما او جوان بود. جوان‌تر و خوش‌قیافه‌تر از همهٔ سالهایی که او را می‌شناخت!

O

دوباره برف می‌بارید. اما برف بسیار سبکی بود. جوری نبود که جاده‌ها لغزنده شود و همه حواسش متوجه رانندگی باشد. فکر می‌کرد با این اقدام، آن زن را در جعبه‌ای محبوس ساخته و جوری او را چهارمیخه خواهد کرد که دیگر راه خروجی نداشته باشد. اما همین که به خاطر آورد که می‌خواهد دوباره او را ببیند و با او هم کلام شود، قلبش به لرزه درآمد. این آخرین بار بود و می‌بایستی تکلیف خود را با آن زن، روشن می‌کرد. خوابی که دیشب دیده بود به یاد آورد. در عالم رویا، او را به قتل رسانده بود. چه کابوس وحشتناکی بود. کوشید آن را از صفحهٔ مغزش پاک کند، اما امکان نداشت. مثل پردهٔ سینما، جلوی چشمش بود. واقعیتی گریزناپذیر بود. اگر این بار نیز نقشه‌اش مؤثر واقع نمی‌شد، آن کابوس به واقعیت می‌پیوست. چاره‌ای نداشت جز آن که او را به قتل برساند و برای همیشه از شرش رهایی یابد! اتومبیل را کنار جاده نزدیک دریاچه متوقف ساخت. برف، کم‌کم شکل می‌گرفت و روی علفها را می‌پوشاند. مرغان دریایی، روی یخ نازک نشسته بودند و اهمیتی به بارش برف نمی‌دادند. کیفش را باز کرد و اسلحه و صدا خفه‌کن را از آن خارج ساخت. اسلحهٔ فلزی، با آن که داخل کیف بود، سرمای هوا را به خود گرفته بود. صدا خفه‌کن را پیچاند و محکم کرد و اسلحه را پشت خود داخل کمربندش گذاشت. فشار آن، کمرش را آزار می‌داد، اما این آخرین بار بود.

اتومبیل را روشن کرد و از میان پارک خلوت، به سوی شرق رفت.

O

همین که مقابل در ورودی خانهٔ «جنیفر» رسید اندکی مکث کرد. می‌دانست که همسرش «ویلیام» به یک سفر تحقیقی رفته است. سپس دکمه زنگ را فشرد. لحظه‌ای بعد، «هاکینز» لای در را گشود. سلامی نکرد، اما مانند دفعهٔ قبل، اقدامی نیز برای ممانعت از ورود او انجام نداد. فقط گفت:

ـ بگذار ببینم خانم وقت دارند؟

«استاویتسکی» درحالی که وارد خانه می‌شد گفت:

ـ حتماً این کار را بکن، جرج!

سپس چند قدمی جلوتر رفت و گفت:

ـ اشکالی ندارد در اتاق نشیمن منتظر بمانم؟

البته که اشکال داشت، اما «هاکینز» اعتراضی نکرد.

«استاویتسکی» خندید و گفت:

ـ آقای «هاکینز»، اگر جوری عمل کنی که همه چیز طبیعی به نظر برسد، بهترین پیشخدمت دنیا خواهی بود!

«هاکینز» نه پاسخی داد و نه لبخندی زد. «استاویتسکی» درکمال سکوت، به اتاق نشیمن بزرگ، راهنمایی شد و همان جا به انتظار نشست. همان اتاق بود و هیچ چیز فرقی با روزهای قبل نکرده بود. فقط حالا یک درخت کریسمس، در گوشه‌ای از سالن قرار داشت. با زیور آلات، تزیین شده بود. اما وجود این درخت نیز تغییری دراوضاع، حاصل نمی‌کرد. سکوت و تنهایی، از در و دیوار آن سالن بزرگ فرو می‌ریخت. بسیار آرام و سوت و کور بود و تنها صدای ترق و تروق آتشی که در شومینه می‌سوخت به گوش می‌رسید و جریان باد که شاخ و برگ گیاهان را در بهار خواب، به بازی گرفته بود. ناگهان صدای دویدن موجودی را شنید. صدایی شبیه پنجول کشیدن بر روی سنگ مرمر بود. «استاویتسکی» سرش را برگرداند و چشمش به سگ سیاه کوچولوئی افتاد که دوان دوان، از سرسرا به طرف اتاق می‌آمد. زمین سرسرا، لیز و لغزنده بود و سگ کوچولو، درحال دویدن، مرتب سر می‌خورد. همین که چشمش به «استاویتسکی» افتاد زوزه‌ای سر داد و همچنان به دویدن ادامه داد. هنگام فرود از سر پله‌ها، به پایین لغزید و به داخل اتاق افتاد. پنجه‌اش به فرش گیر کرد و با همان سرعت به سوی «استاویتسکی» غلتید. سراسر بدنش تکان می‌خورد. همچنان پارس می‌کرد و زوزه می‌کشید.

«هاکینز» وارد اتاق شد و بی‌درنگ به سوی سگ کوچولو رفت. این یورش ناگهانی، جانور کوچک را ترساند و فرش را خیس کرد! «هاکینز» فریاد زد:

ـ نه!

این فریاد، سگ کوچک را بیشتر عصبی کرد و «هاکینز» که قید متانت و وقار را زده بود، ناسزاگویان، دست برد و سگ کوچولو را از زمین برداشت و این جانور لجباز، قسمت جلوی لباس «هاکینز» را هم خیس کرد!

«استاویتسکی» زیر خنده زد.

«هاکینز» جانور را از خود دور کرد و به این کارآگاه پلیس چشم دوخت. اما او نمی‌توانست جلوی خنده‌اش را بگیرد. همان‌طور، پشتی صندلی را چسبیده بود و درحالی که به طرف جلو خم شده بود از خنده، ریسه می‌رفت. اشک از چشمانش جاری شده بود.

«هاکینز» کوشید جلوی خنده خود را بگیرد، اما فایده‌ای نداشت. ماهیچه‌های صورتش چند بار منقبض شد، اما سرانجام او هم به خنده افتاد. سگ کوچولو، دیوانه‌وار می‌غلتید و حرکات مضحک این جانور، بیش از پیش آنها را به خنده واداشت.

آن کابوس به واقعیت می‌پیوست، چاره‌ای نداشت جز آن که او را به قتل برساند وبرای همیشه از شرش رهایی یابد!

هر دو از شدت خنده، خم و راست می‌شدند و دستهایشان را روی شکم گذاشته قاه قاه می‌خندیدند.

در این هنگام، «استاویتسکی» صدای تازه‌ای شنید. صدایی رسا و لطیف بود که مانند آوای ناقوس، صدای خندهٔ آنان را تحت‌الشعاع قرار داد. «استاویتسکی» برگشت و «جنیفر» را دید. آن زن، در آستانهٔ در به دیوار تکیه داده بود و همراه با آنان می‌خندید.

«استاویتسکی» دست از خنده کشید. «هاکینز» هم خنده‌اش را فرو خورد. «جنیفر» چشمانش را با پشت دست پاک کرد و به آنها چشم دوخت، بعد دوباره زیر خنده زد. «هاکینز» نیز به خنده افتاد. اما تنها «استاویتسکی» بود که خندهٔ خود را فراموش کرد.

به دنبال آن زن به راه افتاد. «جنیفر» هنگام گذشتن از راهرو، همچنان ریز ریز می‌خندید و درحالی که پشتش به طرف استاویتسکی بود، شانه‌هایش تکان می‌خورد. سپس در اتاق را گشود و داخل شد. «استاویتسکی» هم به دنبال او وارد اتاق شد و در را پشت سر خود بست. آنها تنها بودند. «جنیفر» به سوی او برگشت. هنوز آثار خنده در چهره‌اش دیده می‌شد. «استاویتسکی» با قیافهٔ جدی، منتظر ماند تا او خنده‌اش را فرو برد. آن زن دوباره شبیه خودش شد، خسته و فرسوده و تنها! «استاویتسکی» کیف سامسونت خود را روی میز کار او گذاشت. در آن را گشود و یک ضبط صوت کوچک و چند نوار کاست از آن بیرون آورد و بی مقدمه گفت:

.خانم عزیز، حرفهای زیادی داریم که باید بزنیم!

همین‌که دید «جنیفر» از این سخنان مانند مرده‌ای بی‌حرکت ماند گفت:

.این قیافه را به خود نگیر! فکر تو روزها و هفته‌ها، ذهن مرا به خود مشغول داشته است. و امروز، حرفهای زیادی داریم که باید بزنیم.

سپس اوراقی را از کیفش بیرون کشید و گفت:

. قصد ندارم دیگر اشاره‌ای به گزارش مرگ «رابرتس» بکنم. می‌دانی که این گزارش را در اختیار دارم. این فتوکپی همان گزارش است... و این یکی هم گزارشی است که «جان استارباک» دربارهٔ مرگ «هال کرنی» در «نانتاکت» تهیه کرده است. می‌خواهی آن را بخوانی؟ البته از آن هم فتوکپی گرفته‌ام.

«جنیفر» مرتب این پا و آن پا می‌شد. «استاویتسکی» می‌خواست به او بگوید «آسوده باش، زیاد طول نخواهد کشید!». فشار صدا خفه‌کن تپانچه را درکمرش احساس می‌کرد. گفت:

.گمان می‌کنم می‌دانی در آن چه نوشته شده است. این‌طور نیست؟

«جنیفر» با تکان دادن سر، سخن او را تایید کرد، اما «استاویتسکی» می‌خواست صدای او را بشنود. دوباره پرسید:

.این طور نیست؟

«جنیفر» گفت: آ بله، می‌دانم چه نوشته شده!

.فکر می‌کنم این نوارها از هم مهمتر باشد.

«جنیفر» به دست او که کاست را داخل ضبط صوت می‌گذاشت نگریست. «استاویتسکی» نوار را جا انداخت و دکمه ضبط صوت را زد و درجه صدا را بلند کرد.

از تمامی این نوارها هم نسخه دوم گرفته‌ام. آنها را تکثیر کرده‌ام. این موضوع را به خاطر داشته باش.

مدتی سکوت برقرار شد. سپس صدای «کریستوفر هاینز» هم‌اتاقی «ماروین» شنیده شد. کمی خش داشت، اما خوب شنیده می‌شد. درباره آخرین شب زندگی «ماروین راس» سخن می‌گفت.

تمامی نوارها را پخش کرد و زمانی که «جنیفر» به آنها گوش می‌داد، به دقت به چهره او خیره شده بود. «جنیفر» هنگام شنیدن سخنان «هاینز» و «چارلز» مثل یک قطعه سنگ، سر جایش نشسته و حرکتی نمی‌کرد، اما با شنیدن صدای «بوتس» سرش را پایین انداخت.

سپس صدای خودش از ضبط صوت پخش شد. ظاهراً در کمال خونسردی، به شهادتی که علیه خودش داده بود گوش کرد. صدای ضعیف «استاویتسکی» در نوار شنیده می‌شد که می‌پرسید: چقدر طول کشید مرد؟

پاسخ او هم شنیده شد که گفت: فقط چند دقیقه. کمتر از پنج دقیقه!

هرچند این نوار، از فاصله دور ضبط شده بود، آثار خشنودی از بیان این کلمات، در صدای «جنیفر» احساس می‌شد. اگر قادر بود، مدت زجر کشیدن این تبهکار را به ۱۰ یا ۲۰ دقیقه افزایش می‌داد!

نوار به پایان رسید. «استاویتسکی» دستگاه را خاموش کرد و منتظر ماند. «جنیفر» همچنان سکوت کرده بود و به دستگاه خاموش می‌نگریست. تنهاتر از همیشه به نظر می‌رسید. مانند جانوری بود که فکر می‌کرد تنهاست و کسی او را در جنگل نمی‌بیند!

«استاویتسکی» دست به درون کیف برد و اوراقی را بیرون کشید. «جنیفر» به دستان او که مانند یک معرکه‌گیر، دانه دانه کاغذها، پوشه‌ها، نوارها و غیره را از جعبه جادویی بیرون می‌کشید چشم دوخت. «استاویتسکی» درحالی که آن اوراق را در هوا تکان می‌داد گفت:

.این گزارش پلیس درباره مرگ «ماروین راس» است.

«جنیفر» همان‌طور ساکت به دستان او می‌نگریست. سپس نوار ویدیویی را بیرون کشید:

.و این هم فیلمی است که دکتر «چینگ» تهیه کرده است. آیا آن هواپیمای کاغذی را به یاد داری؟ همان هواپیمایی که مانع از برخورد آن با دیوار شدی؟ او این فیلم را دراختیار من گذاشته است تا در صورت لزوم مورد استفاده قرار گیرد.

و به دروغ افزود:

.و بالاخره، گزارشی در اینجا دارم که دکتر «چینگ» در سال ۱۹۵۴ در یک جلسه سخنرانی درباره تو ایراد کرده است. البته فاقد نام است، اما در صورت لزوم، اسمت را دراختیار همگان قرار خواهد داد.

«جنیفر» سرانجام به چهره او نگریست و پرسید:

.چرا؟ او چه دشمنی‌ای با من دارد؟

.به خاطر «ماروین راس». «چینگ» هنوز مرگ او را از یاد نبرده است. هنوز خود را از بابت آن سرزنش می‌کند.

.بله، می‌فهمم.

گویی سردش شده بود. شانه‌هایش را جمع کرد. دوباره نگاهش را از او برگرفت. «استاویتسکی» نمی‌توانست نگاهش را دنبال کند. نمی‌توانست از جا برخیزد و روبروی او بایستد، اما مایل به این کار بود. مایل بود هر واکنشی را در چشمان او ارزیابی کند. «جنیفر» پرسید: دکتر «چینگ» را چگونه پیدا کردید؟

. از طریق «الن کرنستن» همان دوستی که در زمان کودکی و جوانی، همه جا همراهت بود!

از شنیدن نام «الن» واکنش مشخصی در چهره «جنیفر» پدیدار نگشت. «استاویتسکی» ادامه داد:

. او کسی بود که ماجرای مرگ آن پسرک را در «نانتاکت» برایم تعریف کرد. او چیزی جز شایعاتی که شنیده بود نمی‌دانست، اما هرچه می‌دانست گفت:

.«استاویتسکی» نمی‌دانست چرا «جنیفر» به او نگاه نمی‌کند. افزود:

.می‌دانی، او از تو بدش می‌آمد.

سرانجام «جنیفر» به او نگریست. پس از لحظه‌ای گفت:

.گمان می‌کنم همین‌طور بود. او از من بدش می‌آمد.

سپس منتظر شنیدن بقیه سخنان این کارآگاه پلیس شد.

و بعداً البته به سراغ «چینگ» رفتم و او نیز ماجرای «راس» و هاینز» را برایم تعریف کرد.

.البته

ادامه دارد

کارآگاه در پمپ بنزین

اتومبیل ماموران پلیس، با سرعت زیاد در جاده اتوبانی بین شیکاگو و تنسی در حرکت بود.

در صندلی جلو، دو مامور پلیس نشسته بودند و روی صندلی عقب، دو مرد که دستهایشان به هم دستبند بود و لباسهایشان .ظاهراً به علت زد و خورد .پاره شده بود.

یکی از ماموران پلیس که نامش اریکسون بود ناگهان نگاهش به درجه باک بنزین افتاد و رو به دوستش گفت:

- «ریچارد» بنزین درحال تمام شدن است، اگر وسط راه بمانیم چه کنیم؟

مامور دیگر پلیس که «ریچارد» نام داشت، با خونسردی گفت:

ـ نگران نباش، تا جایی که من به یاد دارم در همین نزدیکی باید یک پمپ بنزین باشد، آنجا هم باک را پر می‌کنیم، هم خودمان چیزی می‌خوریم.

هنوز چند دقیقه‌ای از گفتن این حرف نگذشته بود که «اریکسون» تابلوی پمپ بنزین را که کنار جاده نصب شده بود، دید و با خوشحالی سرعت اتومبیل را کم کرد.

داخل پمپ بنزین در آن ساعت از روز که گرما بیداد می‌کرد، کاملاً خلوت بود. پیرمرد متصدی پمپ بنزین که در گوشه سایه‌ای نشسته بود، با دیدن ماشین پلیس از جا برخاست و با تانی به طرف آنها آمد.

«ریچارد» که معلوم بود گرسنگی آزارش می‌دهد رو به پیرمرد گفت:

ـ لطفاً باک را پر کنید.

پیرمرد از پشت ماشین دور زد تا سوئیچ را از «اریکسون» بگیرد که یکدفعه نگاهش به دو نفر سر نشین اتومبیل که دستبند به دست داشتند، افتاد و با کمی حیرت گفت:

ـ کلانتر، می‌توانم بپرسم این دو نفر چه جرمی مرتکب شده‌اند؟

«اریکسون» درحالی که اسلحه‌اش را ـ که ساعتها به طرف آن دو گرفته بود ـ به طرفشان حرکت می‌داد، گفت:

ـ این دوتا آقایان، دو نفر از جانیان خطرناک هستند، ولی شما نگران نباشید چون خودشان می‌دانند اگر بچه‌های خوبی نباشند، من مغزشان را با دوتا گلوله داغان می‌کنم.

پیرمرد سری تکان داد و همانطور که شلنگ را در باک می‌گذاشت، نگاه دقیق‌تری به گانگسترها که «راکی» و «جونز» نام داشتند، انداخت.

پیرمرد شلنگ را داخل باک قرار داد و با پارچه‌ای که در دست داشت به سراغ شیشه جلوی اتومبیل پلیس رفت و مشغول پاک کردن آن شد. درست در لحظه‌ای که باک پر شد و پیرمرد در باک را قفل کرد، «اریکسون» پاکت سیگار بازنشده‌ای را از جیب درآورد و مشغول باز کردن آن شد. پیرمرد به سمت او و پاکت سیگار خیره شده بود. اریکسون سیگار را به لب گذاشت و با خنده گفت:

ـ نگران نباش پیرمرد، سیگار را وقتی رفتیم بیرون روشن می‌کنم. حالا لطفاً بگو پول بنزین چقدر شده؟

پیرمرد به خود آمد و گفت:

ـ مگر کوپن دولتی ندارید؟

این بار «ریچارد» که پشت فرمان نشسته بود، به حرف آمد:

ـ نه... یعنی نیازی نیست. پول آن را نقد می‌پردازیم.

پیرمرد شانه‌ای بالا انداخت و گفت:

ـ بسیار خب، می‌شود بیست دلار.

«اریکسون» دو اسکناس به دست او داد و در همان حال پرسید:

ـ راستی شما در اینجا چیزی برای خوردن دارید؟

پیرمرد سری تکان داد و گفت:

ـ بله، ساندویچ و نوشابه و بیسکویت و مخلفات، چی میل دارید؟

به جای «اریکسون»، «ریچارد» پاسخ داد:

ـ لطفاً دوتا ساندویچ و دوتا نوشابه بیاورید.

پیرمرد پولها را در جیب گذاشت و گفت:

ـ بسیار خب، ولی اجازه بدهید اول رسید بنزین را به شما بدهم.

این را گفت و داخل دفتر پمپ بنزین شد. یک قبض از دسته قبضها جدا کرد و روی آن مهری زد و بیرون آمد. رسید را که تحویل «ریچارد» داد، گفت:

ـ چه ساندویچی میل می‌کنید؟

ریچارد پاسخ داد:

ـ فرقی ندارد فقط کمی زود باش!

و در همین حال قبض رسید پمپ بنزین را در دست مچاله کرد و داخل زیرسیگاری داخل ماشین انداخت.

پیرمرد دوباره با قدمهای آهسته به طرف پشت ساختمان پمپ بنزین رفت. در آنجا لحظه‌ای جلوی دکه غذا ایستاد و زیر لب زمزمه کرد:

ـ یعنی چه؟

سپس دو ساندویچ و دو نوشابه را برداشت و خواست برگردد که دوباره چند لحظه مکث کرد. انگار با خودش در ستیز بود که بالاخره تصمیمش را گرفت. نگاهی به ماشین پلیس انداخت و بعد وقتی مطمئن شد که آنها متوجهش نیستند به سرعت چیزی را از پشت یخچال برداشت و طوری که پیدا نباشد زیر پاکت ساندویچها گرفت.

«اریکسون» بالاخره تحملش را از دست داد و سیگارش را روشن کرد و زیرلب غرولند کرد:

ـ پس این پیرمرد کجاست؟ چرا اینقدر معطل کرد؟

«ریچارد» نگاهی به بیرون انداخت و درحالی که استارت می‌زد، گفت:

ـ دارد می‌آید. چقدر عجله داری؟

پیرمرد با همان آرامی که رفته بود، برگشت و کنار پنجره‌ای که «اریکسون» نشسته بود، ایستاد و پاکت غذا و نوشابه را به طرفش گرفت.

«اریکسون» پاکت را که از پیرمرد گرفت ناگهان به خود لرزید. دست پیرمرد که زیر پاکت بود، حالا با یک کلت که از ضامن خارج شده بود، به طرف او و دوستش نشانه‌گیری شده بود.

«ریچارد» که پشت فرمان نشسته بود، دستش را به آرامی پایین آورد که پیرمرد گلوله‌ای هوایی شلیک کرد و گفت:

ـ این دفعه اگر حرکت احمقانه‌ای بکنی، داخل مغزت شلیک می‌کنم...

«اریکسون» و «ریچارد» که بهت‌زده شده بودند، دستهایشان را روی سر خود گذاشتند. در همین حال یکی از دو نفری که عقب نشسته بود و «راکی» نام داشت، گفت:

ـ کلید دستبندها داخل جیب راننده است.

پیرمرد به او اشاره کرد و گفت:

ـ از اتومبیل خارج شو و روی زمین دراز بکش!

«ریچارد» دستورش را اطاعت کرد. «راکی» و «جونز» نیز دستبند به دست از در عقب پیاده شدند. «راکی» به هر زحمتی بود با آن دستش که آزاد بود، جیب های راننده را گشت و سپس با کلید، دستبند را از دست خود و دوستش باز کرد.

○○○

«راکی» و «جونز» پس از اینکه لباسهای پلیس را از تن «اریکسون» و «ریچارد» درآوردند و خود به تن کردند، دست آن دو را دستبند زدند و داخل ماشین انداختند.

سپس همراه پیرمرد کنار اتومبیل روی سکوی پمپ بنزین نشستند. «راکی» رو به پیرمرد کرد و گفت:

ـ هرچند ما جان خودمان را مدیون شما هستیم، ولی چیزی که برای من و سروان «جونز» مهم است، این است که شما از کجا توانستید در عرض یکی ـ دو دقیقه تشخیص بدهی که آن دو نفر پلیس نیستند و من و همکارم پلیس هستیم؟

پیرمرد جرعه‌ای از نوشابه‌ای را که در دست داشت نوشید و گفت:

ـ به چهار دلیل. اما دوست دارید آنها را بشنوید جناب سرگرد «راکی»؟

سروان «جونز» گفت:

.هر دو نفر مایل هستیم.

پیرمرد گفت:

.اول این را بگویم که من نزدیک به بیست و پنج سال است که در اینجا و در این پمپ بنزین که مال خودم است کار می‌کنم. به همین خاطر تجربه‌های زیادی از برخورد با گانگسترها و پلیس‌ها دارم. دلیل اول این بود که معمولاً سارقانی که دستشان در دستبند است. یک مچ‌بند پلاستیکی هم به مچ دارند که در آن مشخصاتشان نوشته شده. درحالی که آن مچ‌بند روی دست شما نبود و این اولین چیزی بود که مرا مشکوک کرد.

سرگرد «راکی» سری تکان داد و گفت:

.حق با شماست. یک ساعت قبل که کنار جاده ایستادیم تا از داخل فلاسک قهوه بخوریم دو فنجان قهوه هم برای این دو قاتل کثیف ریختیم. اما همین اشتباه ما باعث شد که آنها قهوه‌های داغ را روی صورتمان بریزند و ما را خلع سلاح کنند و لباسهایمان را از تنمان درآورده و خودشان پوشیدند. همان لحظه بود که آنها دستبند را هم به ما زدند، اما آن مچ‌بند پلاستیکی را از دست خودشان پاره کردند و دور انداختند. خب پیرمرد دلیل دوم چه بود؟

.**دلیل دوم** نوع باز کردن بسته سیگار توسط «اریکسون» بود. نمی‌دانم در آن لحظه شما متوجه شدید که من با تعجب او را نگاه می‌کردم؟ همان‌طور که گفتم من در این مدت با گانگسترهای زیادی برخورد داشتم و این را می‌دانم که قاتلان و سارقان زندان رفته و سابقه‌دار، برطبق عادتی که در زندان به آن دچار می‌شوند، برخلاف دیگران پاکت سیگار را از قسمت پایین آن باز می‌کنند. البته امکان دارد افراد معمولی هم برای تنوع چنین کاری بکنند، ولی یک مامور پلیس آن هم در حین همراه بردن دو گانگستر، امکان ندارد چنین کاری کند.

سروان «جونز» و سرگرد «راکی» نگاهی پر از تحسین به پیرمرد انداختند و او ادامه داد:

.**دلیل سوم** در مورد نحوه پرداخت پول بنزین بود.

سروان «جونز» با تعجب پرسید:

.منظورت چیست؟

.منظورم این است که اولاً آنها از کوپن دولتی استفاده نکردند، درحالی که تمام ماموران پلیس معمولاً از کوپن استفاده می‌کنند. بعد هم موقعی که من رسید پول بنزین را به آنها دادم، راننده آن را پاره کرد و دور انداخت. مگر امکان دارد یک مامور پلیس از بیست دلار پول بنزین اداره پلیس صرفنظر کند؟!

«راکی» و «جونز» با صدای بلند خندیدند و پیرمرد ادامه داد:

.و اما مهمترین دلیل، **آخرین دلیل** بود. من در طی این همه سال که با پلیس‌های همراه با خلافکار برخورد کردم، تا حالا ندیدم که دو مامور پلیس وقتی در حین سفر برای خودشان خوراکی تهیه می‌کنند، برای گانگسترها ـ حالا هرقدر هم خطرناک باشند ـ چیزی سفارش ندهند. وقتی آن دو نفر فقط برای خودشان سفارش ساندویچ و نوشابه دادند، مطمئن شدم که آن دو نفر دزد هستند. هرچند در مورد پلیس بودن شما اطمینان نداشتم، ولی لااقل می‌دانستم که افراد بی‌گناهی هستید که آنها به شما دستبند زده‌اند.

سرگرد «راکی» و سروان «جونز» عازم رفتن بودند که سرگرد گفت:

.پیرمرد من مطمئن هستم که تو اگر چنین شغلی نداشتی، یکی از بهترین کارآگاهان جهان می‌شدی!

پیرمرد خندید و ماشین پلیس به راه افتاد.

■

رفتارها و واکنش‌ها

گمگشتگان

بقیه از صفحه ۱۵

... وقتی این نظر را نفس‌زنان به دخترش گفت، دنی با لحنی که مخلوطی از گریه و هیجان و لرزش را در آن داشت، فریاد زد: «مادر، به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهم تا خودت را فدای من کنی. ما در این تقلا با هم هستیم و با هم هم می‌مانیم.»

نورما از منطق محکم و قدرتمند دخترش به شگفت آمد و دیگر زمانی برای این فکرها نبود. نورما چند سنگ بزرگ به‌طرف خرسها پرتاب کرد که نه به هدف خورد و نه خرسها را ترساند. خرسها به پنج متری مادر و دختر رسیده بودند و نورما یک لحظه تصمیم گرفت که دخترش، را روی زمین بیندازد و خودش را روی دخترش تا خرسها شاید تنها به خوردن او اکتفا کنند و از دخترش بگذرند. خرسها به سه متری آنها رسیده بودند و نورما می‌توانست حتی گرمای نفس آنها را روی خودش احساس کند. سرانجام زمان تسلیم شدن فرا رسیده بود و نورما دخترش را در آغوش گرفت و هر دو درحالی که گریه می‌کردند، زانو زدند. در همین حال ناگهان صدای وحشتناک دیگری شنیده شد و نورما تصور می‌کرد که خرس سومی هم به طرف این طعمه لذیذ حرکت کرده است. اما صدا دوباره از فاصله نزدیکتر شنیده شد. نورما که چشمان خود را بسته بود و با شنیدن صدای گلوله، در یک لحظه آنها را باز کرد و متوجه شد که دو خرس با سرعتی فوق العاده از آنها دور می‌شوند و پا به فرار گذاشته‌اند. آنگاه سرش را چرخاند و زنی را تفنگ بر دوش سوار بر اسبی سفید مشاهده کرد که نورما را به یاد شوالیه‌های میزگرد انداخت. آن زن همانا واکر بود که در طول کوره‌راه حرکت کرده بود تا به محل حادثه رسید. واکر سپس تفنگ را در غلاف خود گذاشت و با لبخندی ملیح پرسید: «آیا شما نورما هستید؟» نورما در برابر او با دو زانو به زمین افتاد و گفت: «بله»

حرکت به سوی خانه

واکر با بی‌سیم به کولسون اطلاع داد که مادر و دختر را سالم یافته و تقاضای آمبولانس، غذا و آب کرد. کولسون خود رانندگی آمبولانس را به‌عهده گرفت و باورش نمی‌شد که پس از هفت روز راه گم کردن در اعماق جنگل دو نفر آن هم یک مادر و دختر را زنده پیدا کرده باشد. در راه بازگشت در آمبولانس کولسون رو به دنی که با ولع مشغول نوشیدن یک بطری پلاستیکی آب‌میوه بود، کرد و پرسید: «دخترم، تو فقط ده سال داری، این همه شجاعت را از کجا به دست آورده‌ای؟» دنی با لبخندی کودکانه و مهربان به چشمهایی که به‌سویی خیره شد و سپس بدون اینکه حتی فکر کند، گفت: «معلوم است. از مادرم!» کولسون نگاهی به چهره پر از جراحت و خراش نورما انداخت و همچنان آن را مصمم، اما پر از عاطفه دید. نورما دستش را دور گردن دخترش انداخت و دنی هم سرش را روی زانوان او گذاشت و به خوابی عمیق فرو رفت. نورما هم سرش را به پشت تکیه داد و چشمانش را بست. کولسون نگاهی به ظاهر مادر و دختر انداخت و سپس چند بار سرش را به علامت تأیید تکان داد.

خاطرات کلانتر

توهین به دربار

بقیه از صفحه ۳۳

نقشه بچه‌ها گرفت. وقتی سروان صادقی دور از چشم نوکر آمریکایی‌ها، حقوق خودش را که همان روز گرفته بود داخل پاکت کرد و در دست «فرجی» گذاشت، قضیه تمام شد! فرجی جلو آمد و به او گفت:

.مهندس جان فکر نمی‌کنی اشتباه می‌کنی؟ شاید یک کلانتری دیگه بوده؟!

مرد فریاد زد و عربده کشید، اما کار تمام شده بود. «فرجی» به همکارانش گفت که او را ببرند بیرون و سپس خودش قبل از خروج به من گفت: «پرسنل زرنگ و فداکاری داری کلانتر!» و خندید و رفت بیرون!

○

پولی را که صادقی داده بود، به اصرار خود بچه‌ها، تقسیم بر هفت شد تا بین همه پرسنل قسمت شود. وقتی با محسن تنها شدیم، او که هنوز عصبانی بود، گفت:

.این حکومت، با این آدمها، فکر می‌کنی سر کار باقی می‌مونه؟

من پاسخی بهش ندادم، اما محسن فقط ۱۶ ماه بعد [همان روز که خودش جزو انتظامات ورود حضرت امام به ایران بود] پاسخ سؤالش را گرفت!

پاسخهای باهوش‌خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقاشی گمشده در میان اعداد

ملوانی کنار دریا مشغول تماشای یک قایق بادبانی است

هشت اختلاف در نقاشی کیوسک

۱.بالای چتر آفتابی سمت راست. ۲.خط کنار کلاه. ۳. خط زیر دست مرد روی دریل. ۴.گل سمت راست روی شلوار. ۵.سنگ کنار پای شخص. ۶.خط زیر دستگیره در کیوسک. ۷.خط بالای کیف. ۸.فاصله سنگ سمت چپی جلو کیوسک با هم اختلاف دارند.

پنج جابجایی در نقاشی گلادیاتور

۱.خط جلو صورت گلادیاتور با روی چوب جلویی. ۲.پرچم روی برج با زیر دکمه یقه. ۳.نوک شمشیر با در قلعه. ۴.شعله آتش با شکل پر روی کلاه گلادیاتور. ۵.گوش گلادیاتور با گردی دسته شمشیر با هم جابجا شده‌اند.

داستان کوتاه ایرانی

روزی که آبها از آسیاب افتاد

نوشته : کیانا

بیدار که شدم، دیدم ردیف، ردیف رختخواب پهن کرده‌اند. توی پذیرایی، توی اتاقها... ذوق کردم. همه بودند. بالای سر یکی یکی رفتم. عمو بود، عمه شمسی، نگار و نرگس. حتی زن عمو هم آمده بود. مادر خواب بود و من انگار مثل همیشه زودتر از بقیه بیدار شده بودم. به پدر قول داده بودم که صبح‌ها سروصدا نکنم و بقیه را بیدار نکنم؛ مخصوصاً مادر. شبها دیر می‌خوابید و گاهی تا صبح درد می‌کشید. نزدیکیهای صبح که خوابش می‌برد، من تازه بیدار می‌شدم. آنقدر این اتاق و آن اتاق می‌رفتم تا بالاخره از صدای پایم بیدار می‌شد و تمام روز سردرد می‌گرفت. به یاد قولی که داده بودم، افتادم. قرار بود عادت کنم دیگر کسی را از خواب بیدار نکنم؛ ولی نمی‌دانید چقدر شور و شوق داشتم. هیچ وقت این همه قوم و خویش با هم به خانه ما نیامده بودند. مخصوصاً زن عمو و بچه‌هایش که خیلی وقت بود به خانه ما نمی‌آمدند. نمی‌دانستم چکار کنم. رفتم توی آشپزخانه. در سماور آب ریختم و چای را دم کردم. تخم مرغهای محلی را درآوردم تا برای همه‌شان نیمرو کنم. کره، پنیر... چه بگویم از شوقی که داشتم. دلم می‌خواست یک سفره رنگین صبحانه برایشان پهن کنم.

خیلی وقت بود که دیگر کسی به خانه ما نمی‌آمد. از وقتی آبجی لیلی عقد پسردایی‌ام شد. انگار همه قهر کرده بودند. برای همین چشم دیدن ناصر درازه را نداشتم. فکر می‌کردم همه به خاطر لیلی می‌آمدند و از وقتی پای این بابالنگ دراز باز شد، بقیه حتی حالمان را هم نمی‌پرسیدند: «آخر لیلی، آرش پسرعموم چه عیبی داشت که زنش نشدی؟ این ناصر درازه چه داشت که عاشقش شدی؟»

چه می‌دانم! پدر به عمو گفت که جوانند و همدیگر را می‌خواهند... ولی من که می‌دانستم لیلی چرا ناصر درازه را می‌خواست. از بس بهش تلفن کرد. من که صدای حرفهایشان را می‌شنیدم. صبحهای زود یا شبها دیروقت تلفن می‌کردند و پچ‌پچ‌کنان حرف می‌زدند. کاش همان موقع به پدر می‌گفتم، آن وقت شاید عاشق هم نمی‌شدند. خودم شنیدم که عمه شمسی می‌گفت:

-آقاجون این‌طور خواسته بود. حالا لیلی می‌خواهد وصیت اون خدابیامرز را انجام ندهد؟

مادر هیچ نمی‌گفت. مثل همیشه رنگش پرید و سرش را پایین انداخت.

ساعت هشت شده بود و هنوز هیچ کس بیدار نشده بود. کم‌کم داشت حوصله‌ام سر می‌رفت. فکر کردم بروم یواش نگار را بیدار کنم تا با هم بازی کنیم؛ اما ترسیدم. نگار جفت زن عمو خوابیده بود. دوباره برگشتم توی آشپزخانه. صدای قل قل سماور می‌آمد. دستم را زیر چانه گذاشتم و فکر کردم که چرا همه آمده‌اند خانه ما؟ شاید یادشان رفته که لیلی عقد ناصر شده است. خود مادر می‌گفت:

«چند روز دیگر که آبها از آسیاب افتاد، همه چیز فراموش می‌شود.»

حالا هم شاید آبها از آسیاب افتاده باشد!

صدای گلین خانم می‌آمد. رفتم کنار پنجره. حیاطشان پر بود از دیگهای گنده. از آن دیگهایی که بچگی می‌رفتیم توش قایم می‌شدیم. قابلمه‌های پر از برنج ردیف شده بودند و صدای گلین خانم می‌آمد که به ترکی چیزی می‌گفت. داد زدم:

-گلین خانم، یواشتر. مامانم اگه بیدار بشه حتماً سرش درد می‌گیره.

گلین خانم سرش را بالا کرد و من را توی چارچوب پنجره دید و لبخند زد و باز به ترکی چیزی گفت که من نفهمیدم.

صدای پدر از پشت سرم آمد:

-چی شده اینقدر داد می‌زنی نازگل؟ همه را بیدار کردی؟

گفتم:

-گلین خانم بود، داشت بلند بلند حرف می‌زد بهش گفتم که آرامتر...

پدر لبخندی زد. دیگر با من دعوا نکرد. دستش را روی سرم کشید و صورتم را بوسید. پدر هر وقت خوشحال بود، من را می‌بوسید و وقتی عصبانی می‌شد، حتی نگاه نمی‌کرد. فهمیدم که به خاطر میهمانها خوشحال است. گفتم:

-پدر چرا همه آمده‌اند خانه ما؟

گفت:

-خب فردا عید است.

سرم را جلو بردم و آرام گفتم:

-آبها از آسیاب افتاده؟

صدای قهقهه‌اش بلند شد و من را توی بغلش فشرد. هاج و واج نگاهش می‌کردم. پدر انگار خنده‌اش تمامی نداشت. به حرف من که نمی‌خندید، شاید از خوشحالی بود. من هم شروع کردم به خندیدن. توی دلم یک چیزی می‌لرزید.

مادر توی چارچوب در آشپزخانه ایستاده بود:

- چه خبره؟ همه را بیدار کردید. بنده خداها خسته‌اند، این همه راه آمده‌اند.

من و پدر جلوی دهانمان را گرفتیم و توی دلمان خندیدیم. پدر حسابی سرخ شده بود. حتی سر کم‌مویش هم سرخ شده بود. مادر لبخندی زد. انگار سردرد نداشت. رفت بالا سر سماور ایستاد. در سماور را باز کرد:

-این که آب نداره.

دویدم. یک پارچ آب آوردم. دادم دست مادر و یواش پرسیدم:

-مادر همه با ما آشتی کردند؟

مادر خیره شد توی چشم‌هایم و دیدم که چشم‌های عسلی‌اش خیس است. سرش را تکان داد و گفت:

-فامیل که نمی‌توانند برای همیشه از هم ببرند.

این حرف را یک بار دیگر هم شنیده بودم. وقتی عمو چند هفته پیش از مکه آمد و پدر و مادر رفتند به دیدنشان. به پدر گفتم:

-شاید در خانه‌شان را برایتان باز نکنند. آن وقت کجا می‌روید؟

پدر پرمهر و صبور نگاهم کرد:

-کدام زائر خانه خدا در را به روی میهمانش باز نمی‌کند؟

توی این یک ماه چه چیزهایی یاد گرفته بودم. دلم می‌خواست هرچه زودتر مدرسه‌ها باز شوند و همه را برای دوستانم تعریف کنم. فکر می‌کردم بزرگ شده‌ام. مخصوصاً وقتی مادر و پدر مثل بزرگترها با من حرف می‌زدند. زائر خانه خدا. منظورشان عمو بود که سرش را از ته زده بود و به مکه رفته بود. زائر خدا... زائر خدا. صدای سرفه عمو بلند شد. دویدم به طرف پذیرایی. عمو توی رختخوابش نشسته بود و سرفه می‌کرد. خودم را انداختم توی بغلش و گفتم:

-سلام زائر خدا...

دیگر بزرگ شده بودم. توی بغلش جا نمی‌شدم. خودم خوب فهمیدم که دست و پاهایم بلند شده‌اند. خودم را کشیدم کنار. عمو همین‌طور که سرفه می‌کرد، می‌خندید. زن عمو هم بلند شده بود و انگار به حرف من می‌خندید. رفتم جلو. صورتم را بوسید و گفت:

-عیدت مبارک نازگل خانم.

فکر کردم پس حسابی بزرگ شده‌ام که بهم نازگل خانم می‌گویند. لیلی هم که بزرگ شد، ناصر بهش می‌گفت لیلی خانم. خوشحال بودم. رفتم کمک مادر، سفره صبحانه را پهن کردم. نگار و نرگس هم از خواب بیدار شدند. آنها هم بزرگ شده بودند. دیگر سراغ عروسکهایم را نمی‌گرفتند. مثل سه تا خانم گوشه سفره نشسته بودیم. خوشحال بودم که آبها از آسیاب افتاده‌اند. فکر کردم حتماً همیشه وقتی عید می‌شود، آبها از

آسیاب می‌افتند. چقدر عید را دوست داشتم. صبحانه که تمام شد، مادر و زن عمو مشغول شستن ظرفها شدند. عمه شمسی هنوز خواب بود. به مادر گفتم:

-بروم بیدارش کنم؟

مادر گفت:

-نه پیرزن بیچاره دیشب خیلی خسته بود.

فکر کردم از کی تا حالا عمه شمسی پیرزن شده است. دلم هری ریخت. پیرزنها و پیرمردها، زود می‌میرند و دلواپس عمه شمسی شدم. رفتم بالای سرش. دیدم موهایش حسابی سفید است و توی خواب خروپف می‌کند. مثل مادربزرگ. مثل همه آدمهای پیر. در را آرام بستم تا هر چقدر که می‌خواهد، بخوابد. مادر و زن عمو توی آشپزخانه با هم حرف می‌زدند. زن عمو گفت:

-بعد از محرم و صفر عقد می‌کنند.

مادر گفت:

-به خوشحالی، عروست خوشگل هست؟

زن عمو خندید و سرش را تکان داد. فهمیدم که آرش هم می‌خواهد عروسی کند. چقدر خوشحال شدم وقتی لیلی جواب نه به آرش داد. فکر کردم بیچاره آرش دیگر هیچ وقت نمی‌تواند زن بگیرد. آخه لیلی قرار بود زنش شود. آقاجون وصیت کرده بود. حالا دیگر آرش نمی‌تواند زن پیدا کند. ولی نه، خوب می‌فهمیدم که آبها از آسیاب افتادن یعنی همین.

صدای گلین خانم می‌آمد. زن عمو رفت کنار پنجره. رو به مادر کرد:

-گلین خانم هنوز شبهای محرم نذری می‌دهد؟

یکدفعه یادم افتاد که من هم نذر داشتم. پارسال بود که مادر گفت: «اگر کدورتها از بین برود، سال دیگر برنج یک شب نذرت با من...» همان موقع من هم نذر کردم که: «اگر نگار و نرگس باز هم بیایند خانه ما، من قیمه را برای گلین خانم هم بزنم که اینقدر دستش درد نگیرد.»

چادر گلدارم را سر کردم و دویدم توی حیاط. رفتم بیرون. در خانه گلین خانم باز بود. زنها یکی یکی می‌رفتند توی حیاط. من هم رفتم. به گلین خانم گفتم:

-نذر دارم. می‌دهی خورش را من هم بزنم؟

گلین خانم خندید و چیزی به ترکی گفت. من هم خندیدم. ملاقه را از او گرفتم و خورش را هم زدم. ملاقه توی دستم سنگین نبود. زنهای دیگر که کنارم ایستاده بودند، بهم می‌گفتند:

-نذرت قبول... نذرت قبول...

احساس کردم چقدر... چقدر بزرگ شده‌ام. مثل زنهای بزرگ نذرم قبول شده است.

یکی از زنها ملاقه را از من گرفت و نگاهی توی صورتم کرد:

-عروس بشی خانم گل، عروس خودم.

سرخ شدم. قدم اندازه او بود. دویدم به طرف خانه. قلبم تند تند می‌زد. توی اتاق که آمدم نفسم دیگر بالا نمی‌آمد. پدر گفت:

-رنگت پریده ناز گل.

مادر گفت:

-کجا رفتی با این عجله؟

چادر را از سرم درآوردم و لبخندی زدم. تو آینه خودم را دیدم. بزرگ شده بودم. مثل لیلی، مثل مادر... صدای خروپف عمه شمسی از اتاق می‌آمد...

■

با آغاز نخستین جشنواره تولید مواد آموزشی دوره پیش دبستانی

کار تولید مواد آموزشی به معلمان سپرده می شود

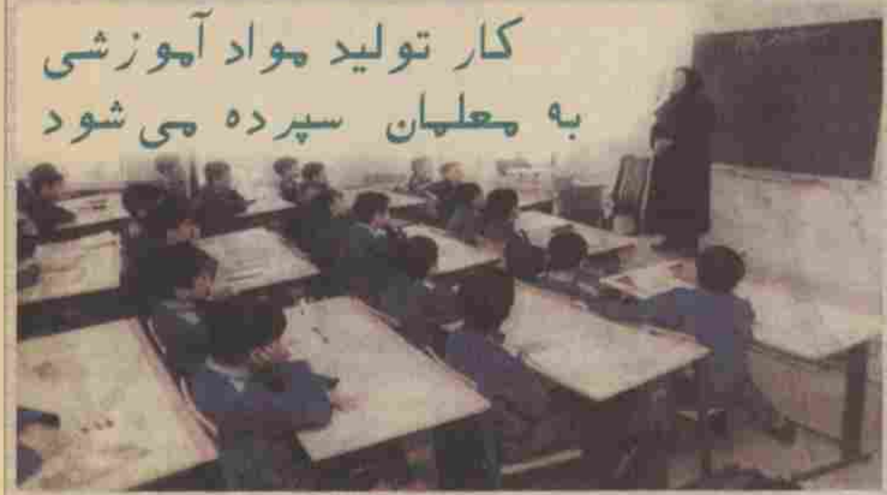

می‌دانیم که شما هم باخبر شده‌اید نخستین جشنواره تولید مواد آموزشی و فعالیت‌های یاددهی، یادگیری دوره پیش‌دبستانی از ششم تا هشتم اسفندماه در مرکز تربیت معلم «نسیبه» تهران برپا می‌شود. اما خیلی از کسانی که این خبر را شنیده‌اند قبل از برپایی این جشنواره می‌خواهند از کم و کیف نحوه برگزاری آن خبری بگیرند و به همین منظور ما گفت‌وگویی با مهندس علی زرافشان مدیرکل دفتر برنامه‌ریزی و تالیف کتابهای درسی و دبیر این جشنواره انجام داده‌ایم که از نظر شما خوانندگان گرامی می‌گذرد.

«این جشنواره درواقع آغاز رویکرد جدید سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی، مبتنی بر مداخله معلمان در تولید مواد آموزشی است.»

مهندس زرافشان با اعلام این مطلب و ضمن تأکید بر اینکه یکی از سیاستهای سازمان پژوهش در سالهای اخیر، تمرکززدایی در تولید مواد آموزشی است تا سازمان به سمت برنامه‌ریزی برود و کار تولید را به معلمان، بخش خصوصی و جامعه واگذار کند، یادآور می‌شود: آموزش و پرورش برای نخستین بار است که با برنامه‌ریزی لازم، ضمن دعوت از نمایندگان استانها، آنها را با راهنما و محتوای برنامه‌های درسی پیش از دبستان آشنا کرد و چگونگی و شرایط تولید مواد آموزشی را به آنان آموزش داد تا با مراجعه به استانهای خود و تشکیل کمیته‌هایی در استانها، براساس رهنمودهای ارائه شده به تولید مواد آموزشی بپردازند.

وی تاکید می‌کند: به خاطر برخورداری محتوای برنامه‌ها از اصول علمی، یک کمیته مرکزی ارزیابی تشکیل شد تا تولیدات استانی را مورد نقد و بررسی قرار داده و اصلاحات خود را برای عملی شدن به استانها ارسال کند.

دبیر این جشنواره با اشاره به اینکه با برپایی جشنواره، درواقع برای آموزش قبل از دبستان، از یک برنامه ملی تبعیت می‌کنیم، خاطرنشان کرد: دانش‌آموزان سراسر کشور از نظر محتوا، اهداف و مطالب آموزشی، از یک وحدت برخوردار خواهند بود، ولی این که محتوا و روشها چگونه ارائه شود، هر استان با توجه به فرهنگ محلی خود، به تولید محتوا خواهد پرداخت.

زرافشان تصریح کرد: براساس برنامه‌های جشنواره توانسته‌ایم مشارکت معلمان استانها را جذب کنیم و در تولید محتوای آموزشی نیز به مسائل قومی و فرهنگی حاکم بر جامعه توجه داشته باشیم و اصولاً آموزش را مبتنی بر فرهنگ حاکم بر آن جامعه، تحقق بخشیم تا یاددهی، به شکل مطلوب‌تری انجام شود.

آقای زرافشان، انتخاب دوره پیش‌دبستانی را در جشنواره به خاطر تاثیر این دوره در فرآیند یادگیری دانش‌آموزان در دوره رسمی دانست و تأکید کرد: مطالعات و پژوهشها نیز روی این دوره تأکید ویژه دارند و توجه جهانی نیز به آن متمرکز شده است که در این راستا، می‌توان به توصیه‌های جهانی و تعهدنامه اجلاس جامتین (تایلند) در سال ۱۹۹۰ نیز اشاره کرد که با طرح ۱۸ شاخص، از کشورهای عضو خواسته بود که در طول ده سال، به آن پرداخته و زمینه رشد آن را فراهم کنند. یکی از این شاخص‌ها، توسعه دوره قبل از دبستان، در جهت محتوا و پوشش تحصیلی بود.

زرافشان، برگزاری جشنواره تولید مواد آموزشی پیش از دبستان را قدم بزرگی در پاسخ به توصیه‌های جهانی دانست و اظهار امیدواری کرد که تا سال ۲۰۱۵ بتوانیم به شاخص‌های مطلوب برسیم.

وی از برنامه‌های جنبی جشنواره، به برپایی نمایشگاه بزرگ ارائه توانمندیها، ابتکارات و تولیدات آموزشی استانهای کشور در محل جشنواره اشاره کرده و می‌افزاید: همچنین کارگاههای آموزشی علمی در حاشیه جشنواره برپا می‌شود که در این نشست‌های علمی، حوزه‌های مربوط به برنامه درسی قبل از دبستان مانند قصه‌گویی، شعر، نمایش، بازی، نقاشی و آموزش از طریق روشهای علمی (مشاهده، بحث و گفتگو، آزمایش و گردش علمی) مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. یک بخش نیز به ارائه فعالیت‌های یاددهی -یادگیری استانها اختصاص یافته است.

وی شرکت‌کنندگان در این جشنواره سه روزه را اعضای کمیته‌های یاددهی -یادگیری استانها، معاونین آموزش عمومی، مسوولین گروه آموزش ابتدایی، کارشناسان پیش از دبستان هر استان، کارشناسان مطلع در شعر و قصه، بازی نمایش خلاق، کاردستی و نقاشی از سراسر کشور به همراه مسوولین اداره تعاون استانها و صاحب‌نظران حوزه ستادی، معرفی می‌کند.

زرافشان، در پایان تاکید می‌کند: در زمان برگزاری جشنواره، تمامی دست‌اندرکاران دوره آموزش قبل از دبستان می‌توانند از نمایشگاهها دیدن کرده و در کارگاههای آموزشی شرکت کنند.

■

خیانت بزرگ

نوشته: فاطمه تیموری (راحله) از ساری

جعبه را با احتیاط روی زمین گذاشت. به سختی شانه‌هایش را به عقب و جلو کشید. گونی کهنه و وصله و پینه زده‌اش را روی زمین پهن کرد و روی آن نشست.

بعد از نیم ساعت، مردی میانسال روبرویش ایستاد. بدون اینکه چیزی بگوید دمپایی را از روی جعبه‌اش برداشت و به‌پا کرد. کفشهایش را جلوی او گذاشت و گفت: «یکدست واکس تمیز به اینها بزن.» و خودش شروع به خواندن اعلامیه کوچک و بزرگ روی دیوار کرد.

سر ظهر که شد مشغول راه انداختن کار نهمین مشتری‌اش بود. آه! که چه روز خوبیه! از فرط خوشحالی تند تند کار می‌کرد و زیر لب آواز می‌خواند.

داشت پیش خودش حساب و کتاب می‌کرد که اگر همین‌طور پیش برود می‌تواند تا آخر هفته سیصد تومان برای خودش پس‌انداز کند و بقیه را به ننه‌اش بدهد. آنوقت این سیصد تومان را روی هزار و هفتصد تومانی می‌گذاشت که از سه ماه قبل جمع کرده بود. بعدش هم می‌رفت و یکی از آن...

صدای کلفت زنی چهارشانه و عبوس او را به خود آورد. زن، سه لنگه کفش بچه‌گانه زوار دررفته را جلوی صورت او گرفت و گفت: «ببین، می‌خوام اینجاهارو خوب دور دوزی کنی. درست بدوزی‌ها!»

پسرک آب دهانش را محکم قورت داد تا کاملاً طعم رؤیای شیرینش را چشیده باشد و با دستپاچگی کفشها را از دست زن گرفت و وارنداز کرد و گفت: «چشم.»

ـ کی بیام ببرمشون؟

ـ عصری حاضر است.

زن دو طرف چادرش را لای دندانهایش کشید و زنبیلش را از روی زمین جمع کرد.

□□□

غروب پنج‌شنبه بساطش را زودتر از همیشه جمع و جور کرد. وقتی به در خانه‌شان رسید نفسش به شماره افتاده بود. در را باز کرد و سریع توی حیاط خزید. جعبه‌اش را گوشه‌ای گذاشت و رفت بالای سر مادرش.

ـ ننه! سلام.

ـ سلام ننه.

ـ ننه بیا اینهم هزار و دویست و پنجاه تومان... پنجاه تومانش هم مال خودم.

ـ ببر تو اتاق، بذارش رو طاقچه. ننه آخر نگفتی با این بیست تومن و پنجاه تومن‌ها که هر روز از سر پولها ورمیداری می‌خوای چیکار کنی؟ یه وقت حرومشون نکنی ننه!

برقی توی نگاه پسرک جهید. پولها را مشت کرد. آنها را روی طاقچه گذاشت و با خوشحالی گفت: «نه ننه، خیالت راحت، از شنبه دیگه از سر پولها ورنمی‌دارم.»

بعد کنار شیر آب رفت و سر و صورتش را شست. جلوی آینه کوچک روی طاقچه ایستاد. توی آن آینه شکسته پنج‌تا شده بود. خیلی شنگول بود. رفت به سراغ قوطی خالی واکس که پولهایش را توی آن پس‌انداز می‌کرد. درست شده بود، درست دو هزار تومان.

ـ ننه کاری نداری، من تا یکی، دو ساعت دیگه میام.

ـ کجا میری؟ بشین تو خونه مواظب بچه‌ها باش. می‌خوام برم سبزیهای خردشده زن جلال آقارو تحویل بدم.

ـ نمیشه ننه کار دارم.

ـ بیا اینجا، این دویست تومن رو بگیر، سر راهت که میای سیب زمینی بگیر تا به بچه‌ها شام بدم.

□□□

چند دقیقه‌ای پشت شیشه مغازه ایستاد. به عکس‌های جور و واجور و نوشته‌های رنگی روی شیشه خوب نگاه کرد. بوی خوبی می‌آمد. حسابی گرسنه بود. وارد مغازه شد. مشتریها درحالی که گرم صحبت بودند، هر کدام نیم نگاهی به او انداختند. کنار میز صاحب مغازه ایستاد و با صدایی گرفته گفت: «آقا! یه پیتزا می‌خوام.»

فروشنده نگاهی سرد به سرتاپای او انداخت و گفت: «چه پیتزایی؟»

ـ آقا! از همون... از همون دوهزار تومنی‌ها!

فروشنده پوزخندی زد و گفت: «خیلی خوب، بشین اونجا تا حاضر بشه.»

پسرک به آنجایی که مرد اشاره کرد نگاهی انداخت که فروشنده آهسته زیر بغلش را گرفت و خیلی آرام گفت: «دوهزار تومنش‌رو نمی‌پردازید؟!»

پسرک تمام پولهایش را مشت کرد و در دست مرد گذاشت و رفت همانجا نشست.

از توی شیشه به خیابان نگاه و سعی می‌کرد برای آخرین بار مزه پیتزا را حدس بزند. وای که چقدر برای چنین لحظه‌ای روزشماری کرده بود. خیلی خوشحال بود که می‌توانست به آرزویش برسد. نسبت به آدمهایی که از پشت شیشه مغازه رد می‌شدند احساس غرور می‌کرد. دلش می‌خواست همه او را می‌دیدند.

ـ بوی تندی او را به خود آورد. دید که روی میزش یک پیتزای گرد و گرم آماده است. دستپاچه شد. به دور و برش نگاهی انداخت و با سرعت یک تکه از آن را کند و توی دهانش گذاشت؛ خیلی لذیذتر از آنی بود که حدس زده بود. سومین گاز را از لقمه‌اش زد. داشت حظ می‌کرد. ناگهان چشمش به یک گاری دستی افتاد که از پشت شیشه پیتزافروشی می‌گذشت. توی گاری پر بود از سیب‌زمینی‌های ریز و درشت. یاد ننه‌اش افتاد. دستش را برد توی جیب پیراهنش و دویست تومانی‌اش را درآورد. او باید برای شام خانه، سیب زمینی می‌خرید. شام آنها مثل هر شب چای و نان و سیب زمینی شده بود. گاری خیلی آرام از کنار مغازه رد می‌شد.

پسرک تکه‌ای دیگر از پیتزا را کند و آن را جلوی دهانش برد، اما هرچه کرد نتوانست آن را بخورد؛ از خودش بدش آمده بود. تصمیم گرفت بقیه را برای ننه و چهار خواهرش ببرد. اما اگر ننه می‌فهمید که او، اینهمه پول بابت آن داده، شاید هیچی بهش نمی‌گفت، اما خودش از مادرش خجالت می‌کشید.

نگاهی به پیتزا انداخت که شبیه ده تا اسکناس دویست تومانی بود. یعنی شام ده شب او و خواهرها و ننه‌اش.

آرام از جایش بلند شد و به‌طرف در راه افتاد. رئیس رستوران گفت: «پس چرا نمی‌خوری»؟ و او بی‌آنکه حرف بزند و پاسخ بدهد از در خارج شد و یکراست به‌طرف گاری دوید.

ـ هی آقا سیب زمینی کیلویی چنده؟

ـ دویست تومان.

ـ یک کیلو بکش.

□

کنار سفره شام وقتی لقمه‌های نان و سیب زمینی پخته را یکی یکی فرو می‌برد، پیش خودش فکر می‌کرد که چطور از شنبه این خیانت بزرگ در حق مادر و خواهرهایش را جبران کند!

■

خواب روز عروسی

نوشته: سودابه

تازه صبح شده بود و پرنده‌ها برای پیدا کردن غذا به هر طرف سر می‌کشیدند. صدای ساعت پیرزن او را از خواب بیدار کرد. به آرامی از جایش بلند شد و نگاهی به اطرافش کرد. دستش را دراز کرد و شانه‌ای را از کنار پنجره برداشت و در دستانش لرزشی آشکار نمایان بود. بعد از شانه کردن موهایش، آنها را بافت و گیس کرد.

از جایش بلند شد و به سمت میزش رفت. سر قندان را برداشت سرمه‌ای را از داخل قندان برداشت و بر چشمانش کشید با لرزیدن دستانش سرمه نیز می‌لرزید. پیرزن پس از اتمام کار به خود نگاهی کرد و لبش با لبخندی چروکیده زیبا شد. چادر سیاهش را بر سر گذاشت و از در حیاط به طرف کوچه رفت.

بعد از چند دقیقه برگشت نان بربری را داخل روزنامه‌ای پیچیده بود. لبش همچنان می‌خندید. قدمهای تند و کوتاهی برمی‌داشت. به سوی خانه رفت چادرش را برداشت تکه‌ای نان در دهانش گذاشت و به گیسهای خود در آیینه شکسته‌ای که در گوشه اتاق آویزان بود نگاه کرد.

به سمت کمد گوشه اتاق رفت. لباس سپیدی را از آن خارج کرد. لباسی سپید با پولکهای طلایی. آن را پوشید و به سمت آیینه رفت و باز به خود نگاه کرد.

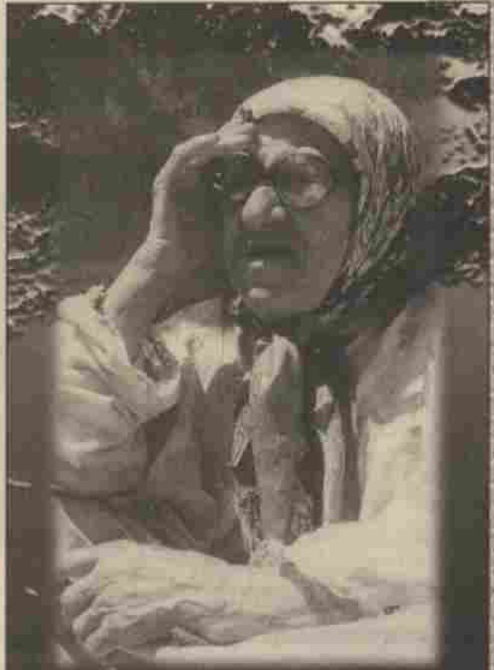

ساعت سه و نیم بعدازظهر را نشان می‌داد. هوا داغ داغ بود و زمین تشنه.

پیرزن در گوشه‌ای از اتاق با لباس سپید عروسی و سرمه به چشم به خواب فرو رفته بود تا باز هم ـ مثل همه دوازده سالی که‌شوهرش فوت کرده بود ـ خواب او را ببیند. خواب روز عروسی‌اش را!

■

بتهوون

نوشته: الهام شوشتری ۱۶ ساله از تهران

بتهوون دستی روی موهای پرپشت و ژولیده‌اش کشید و شروع به نواختن کرد. ارگ هر چیزی را می‌نواخت به غیر از آنچه او می‌خواست. دیگه خسته دوشاخه را از برق بیرون کشید و یه گوشه نشست و با خودش گفت: «می‌ترسم، اگر من بتهوونم پس می‌تونم.»

و باز سعی کرد، ولی آهنگ همان نوای ساده پیشین بود. یکنفر از روی صندلیهای داخل سالن گفت:

ـ هیچ وقت نتونستم با این آهنگ ارتباط برقرار کنم، مزخرفه واقعاً که این بتهوون هم فقط اسم درکرده!

بتهوون زمانی که می‌زد، موهایش را عقب و جلو می‌انداخت و حس می‌کرد که در یک ارکستر بزرگ مشغول نواختن پیانو است. این بار توانست قطعه‌ای از آن آهنگ را خوب اجرا کند. آن یکنفر ـ که هنوز روی صندلی سالن نمایش نشسته بود ـ به آرامی برایش کف زد و به همراهش گفت:

ـ هی، بدک نیست، ولی خودش نیست! نمی‌دونم چه اصراری داره که ما بتهوون صداش کنیم با اون موهاش! بتهوون کی اینقدر مو داشت!

■

آن مرد غیرآخر، آن مرد آخر

نوشته: الهه علیخانی اصفهان

آن مرد آمد. آن مرد در باران نیامد. آن مرد با مادرش آمد. آن مرد با اسب نیامد. آن مرد با دسته‌ای گل آمد. آن مرد آمد، آن دختر را برد.

آن مرد آمد. آن مرد با گل نیامد. آن مرد با دختر آمد.

آن دختربچه‌ای نیاورد. آن مرد آن دختر را برای همیشه آورد!!!

■

پاسخ ها...

مینا پیروزبان از تهران

«بوی گل یاس» را خواندم. متن عاطفی و ارزشی قشنگی بود، اما قصه نبود! بیشتر شبیه به یک خاطره واقعی بود. یادت باشد که داستان در هر شکل و قالبی، در وهله اول باید گره داستانی داشته باشد. با مطالعه بیشتر، مخصوصاً مطالعه کتابهای آموزش قصه‌نویسی موفق خواهی شد.

فاطمه صادقی از مسجدسلیمان

«خود کرده را تدبیر نیست» را خواندم. می‌توانست قصه خوبی باشد. یعنی مضمون قصه‌تان این توانایی را داشت. اما افسوس که شما با این نیت که «قصه‌ای کوتاه در تیپ بامداد خمار» بنویسید، سوژه را خراب کرده بودید. اصلاً قصدم این نیست که خدای ناکرده بگویم «کپی» کرده بودید، نه، ولی قطعاً «چارچوب» آن رمان در ذهن شما بوده. منتظر آثار بهترتان هستم.

ضمناً از توضیحی که در مقدمه نامه‌تان برایم نوشته بودید، چیزی سر در نیاوردم. اگر توانستید توضیح بیشتری برایم ارسال کنید.

ایرج کرمی از آبدانان

«رفتن» شما را دیدم. نثر پخته‌ای دارید؛ جملات کوتاه و خوش‌آهنگ، توصیفات موجز و گویا و خط سیر منطقی داستان. اینها همه جزو محاسن کارتان محسوب می‌شود، اما پایان داستانت خیلی کلیشه‌ای بود. الان نمی‌توانم تصمیم بگیرم که چاپ خواهد شد یا نه؟

محمد شریفی‌نیا از همدان

«پرش ارتفاع» را خواندم. بعد از اینکه برای برخی از کلمات قصه‌ات جایگزین مناسب پیدا کردم، آن را چاپ خواهم کرد. پسر خوب اگر قصه‌ات را با همان واژه‌ها بنویسم، قول می‌دهی برایم کمپوت بیاوری؟!

فهیمه قائدی «بگاه» از فارس ـ اوز

باریکلا. «مرد شیک‌پوش» شما را دیدم. عجب قصه قشنگی بود. کوتاه و مختصر و مفید، و خیلی هم پرمعنی. حتماً چاپش می‌کنم. ضمناً به آن دوستت نیز که خیلی بنده را دوست ندارد، سلام برسان!!

آلینا مهرانی‌پور از تهران

«مادر» شما را دیدم. یک متن احساسی بود و نه یک داستان. ضمن اینکه بالاخره تکلیف خواننده را روشن نکردی که پدر این داستان که شما او را به یک مسافرت فرستاده‌ای، چرا در زمان زایمان همسرش بالای سر او نیست؟!

■

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یك بیماری است پس با معتاد مثل یك بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترك اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یك دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یك ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد.

خیابان آزادی - خیابان جیحون - داخل جیحون - چهارراه طوس - سمت چپ - داخل طوس - پلاك ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶-۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶-۹۵۴۴۰۱-تلفن ۶۰۰۴۷۳۴

موسسه ترمیم موی گلهای تهران

موسسه ترمیم مو بدون عمل جراحی و عوارض

Network Hairclub

با کیفیت موهای طبیعی و صد در صد تضمینی

سید خندان
اول سهروردی شمالی
کوچه حاج حسنی پلاک ۳

تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹-۸۷۶۷۰۶۴ ۰۹۱۳-۲۰۶۶۹۵۷ ۰۹۱۱-۲۴۴۲۵۵۸

اتوبار جنت آباد

ارزان، سریع، مطمئن

حمل بار شهر - شهرستان با بیمه رایگان

۴۴۱۱۴۴۴ - ۴۴۱۰۰۷۷

عصر نوین اطلاعات
با روزنامه
اطلاعات
آگهی جوانان
تلفن:
۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۳۳۸۳

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش لین اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۲ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

مرکز ترک اعتیاد کرج

شناخت و درمان علل تمایل شخص به مصرف مواد مخدر و سپس ایجاد تنفر و حساسیت جسمی و روحی نسبت به مواد مخدر با استفاده از روش هیپنوتیزم، دارو و...

دارو جهت شهرستانها با پست ارسال میگردد

۰۲۶۱-۲۷۰۹۴۵۲-۰۹۱۱۲۵۹۴۷۲۶

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷ _ ۲۲۲۵۹۷۳

کل مطالب بی‌نظیر زیر را در یک کتاب
فقط با ۲۹۵۰ تومان دریافت نمائید!

- روشی برای ۱۰ سال جوانتر شدن در چند دقیقه!
- جدیدترین شینیونهای ۲۰۰۳ با آموزش تصویر به تصویر!
- خوب بخورید هفته‌ای ۴ کیلو کم یا زیاد کنید (دستور پزشک)!
- آموزش ریلکسیشن برای رفع سخت‌ترین ناراحتیها!
- آموزش روشی برای دوخت سبکترین اما گرمترین لباسها!
- آدرس استودیوهای هالیوود!
- فرم اصلی کار در کشور ثروتمند لیختن اشتاین!
- ۸ فرم دریافت ۸ ست آرایشی - زیبایی مجانی
- فرم استخدام با حقوق ۱۵۰ هزار تومان از سراسر کشور!
- فرم شرکت در قرعه‌کشی مرداد ۱۳۸۲ با جایزه ۵ میلیون تومانی!

دارای مجوز رسمی از وزارت ارشاد

آموزش روش کسب درآمد در منزل
۲۰۰ تا ۵۰۰ هزار تومان در هر ماه!

این روش را به راحتی و در کمتر از نیم ساعت به وسیله توضیحات کتبی ما یاد بگیرید و بلافاصله شروع کنید! این روش نیاز به سرمایه و ابزار کار ندارد.. کاری است کاملاً عملی و موفق که برای اولین بار در ایران در منازل اجرا می‌شود و قابل اجرا در تهران و کلیه شهرهای کشور می‌باشد.
در انجام این روش تعداد انجام دهندگان اصلاً مهم نیست و هیچ تاثیری در درآمد یکدیگر ندارند.
نحوه دریافت مجموعه فوق: برای دریافت مجموعه بی‌نظیر فوق که به صورت کتاب می‌باشد می‌بایست فقط مبلغ ۲۹۵۰ تومان به وسیله پست بانک (که در ادارات پست مستقر می‌باشند) به آدرس تهران صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۳۱۶۸ به نام موسسه ره‌آوردکارآفرینان ارسال نمائید. برای ارسال نام و نشانی خودتان فقط از فرم حواله پست بانک استفاده نمائید. (تهرانی ها می توانند تقاضای تحویل درب منزل را با پیک بدهند)

تلفن: ۴۴۴۶۳۴۶

جدول

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۷۰

۱- رضا اسدی از زاهدان

۲- ثریا رشیدی از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

○ افقی:

۱. اثری طبیعت گرا از سینمای ایتالیا ساخته کارگردان مشهور «لوئی جی‌زاما» ۲. مسابقه دوچرخه‌رانی و موتورسیکلت‌سواری . آیین و عادت . نیروی پاسدار صلح آفریقای غربی ۳. خدای ساختگی . خروس مازندرانی . واحدی در وزن . مقابل جواب قرار گرفته . چله کمان ۴. مقصود و حاجت . قتل سیاسی . جد اعلای پیامبر اکرم(ص) . خواب پارچه مانند مخمل و ماهوت ۵. چنین نامه‌ای برای خواندنش کلید مخصوص به‌خود را دارد . دانه خوشبو . نامه در آن قرار می‌گیرد . شخص غایب ۶. از دروس دبیرستانی است . در آن نباید خیانت بشود . موادی برای شستشوی پاها ۷. جزیره‌ای در خلیج همیشه فارس . دستور شنیدن داده! . سه حرف اول قاصد و نامه‌بر و سه حرف بعدی نوی یقه است (دو کلمه) ۸. نیاکان . یکی از هنرپیشه‌ها که در فیلم «عمرمختار» خوش درخشید . نخ همیشه به دنبال او روان است ۹. فلز سنگین . دست انداختن و مسخره کردن دیگران . آدم ناقلا به کفش دارد . در معدن مهندسین به دنبال آن روان هستند تا طلا و نقره‌ای به دست آورند ۱۰. یکی از ماههای خورشیدی . یکی از انواع بیماریهای چشمی . کلام صریح ۱۱. یکی از امرای طبرستان که در زمان معتصم خلیفه عباسی قیام کرد ولی دستگیر شد و در بغداد به قتل رسید . مراقب بریدن آن در محلهای شلوغ باشید . نقاش نامی هلندی در قرن هفدهم ۱۲. مأمور اجرا . پاک و دست نخورده . سرسلسله ایلخانیان مغول ۱۳. دریای عرب . قفل چوبی درهای قدیمی . فلز سرخ . دهنده آن به جز خداوند یگانه هیچ‌کس نیست ۱۴. یاری‌کننده . یکی از اجسام شیشه است . شفادهنده . چیز ۱۵. حرف ندا . بر چهره زنند تا شناخته نشود . بالای هر چیز . هزار . سوسن زرد ۱۶. کنایه از شخص مهربان و خوب است . جایزه مهم سینمایی در آمریکا . پدر ۱۷. در چنین روز و تاریخی بود که صدام کشور کویت را با تهاجم نظامی اشغال کرد

○ عمودی:

۱. اثری علمی که در بیشتر کالج‌ها تدریس می‌شود و خالق آن «کپرنیک» است ۲. قلم خودنویس را او اختراع کرد . بارگاه یا کاخ سلطنتی . سنگ طلق ۳. طایفه . ترسو و کم‌دل و جرأت . جواب دیدن را پس دادن . ماست ترش زند ۴. روغن عرب . طرف چپ . غلاف شمشیر و خنجر . کمک یار ۵. تکه کاغذ . تمام لحظه‌ها . باعث آبادانی و رونق باشد . اپرای کوچک ۶. پی‌درپی و پیوسته . ساز و سامان یا اسباب خانه باشد . فلزی است سفید رنگ و دارای جلای فلزی ۷. لقبی در انگلیس . دوستداری و قرابت . آنچه ربوده شده یا به قهر گرفته شده . سیمانی آن در جدول بتونی خیابان به‌کار می‌رود ۸. گندمگون . آن را نمونه خروار می‌دانند . به همسایه کناری گویند . صدمتر مربع ۹. خادم و پشتیبان . پیمانی که بعد از جنگ دوم جهانی آمریکا با کشور فرانسه منعقد کرد . دسته و جوخه ۱۰. زمینه . مرکز کشور ویتنام . جانوری کوچکتر از گربه با موهای دراز و دم کوتاه و گوشهای کوچک . جامه‌ای که درشت بافته شده باشد یا به لباس نو گویند ۱۱. دستور سکوت داده . عامل مشخص‌کننده امتداد در نقشه‌خوانی . مرغی که سعادت به همراه دارد . اسم آذری ۱۲. روحانی زرتشتی . خوب رخسار . توصیه برای امری ۱۳. بیماری زمستانی . برای شروع ساختمان کنده می‌شود . برای جمع و جور کردن و گرفتن کاغذها از پراکنده شدن به‌کار آید . پهلوان ۱۴. یکی از سیم‌های برق . برای برق انداختن کفش و چرم به‌کار آید . مخترع لاستیک اتومبیل . واحد اندازه‌گیری طول انگلیسی ۱۵. درویش آن را خوش داشته . استانی در کشور پاکستان . طرد و دفع . جانشین وی باشد ۱۶. رختشو . کوزه پر آب . نوعی خاک رس که در چینی‌سازی کاربرد دارد ۱۷. سالی که به علت بروز جنگ دوم جهانی جایزه پراعتبار نوبل به کسی داده نشد.

○○○

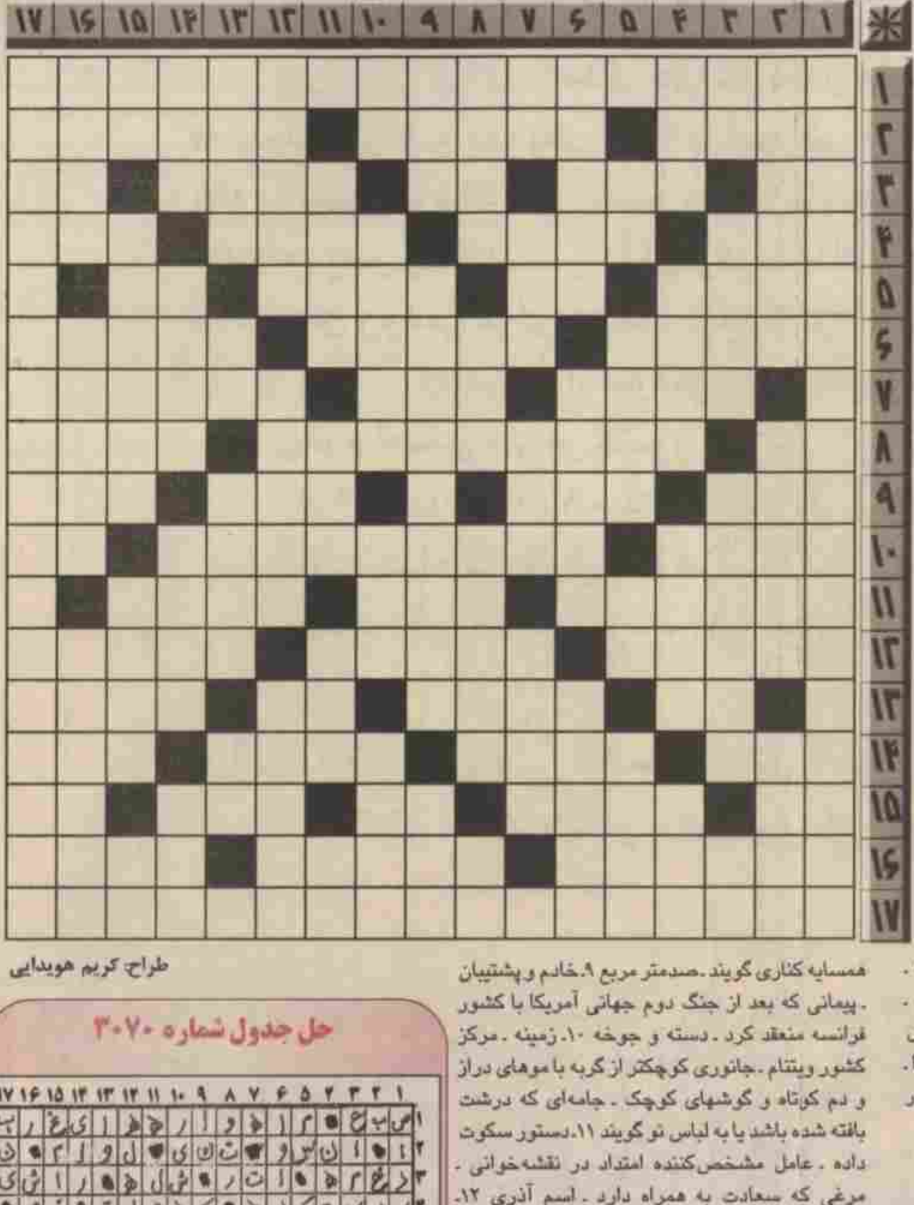

طراح: کریم هویدایی

حل جدول شماره ۳۰۷۰

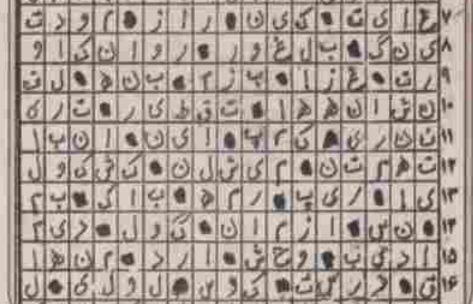

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

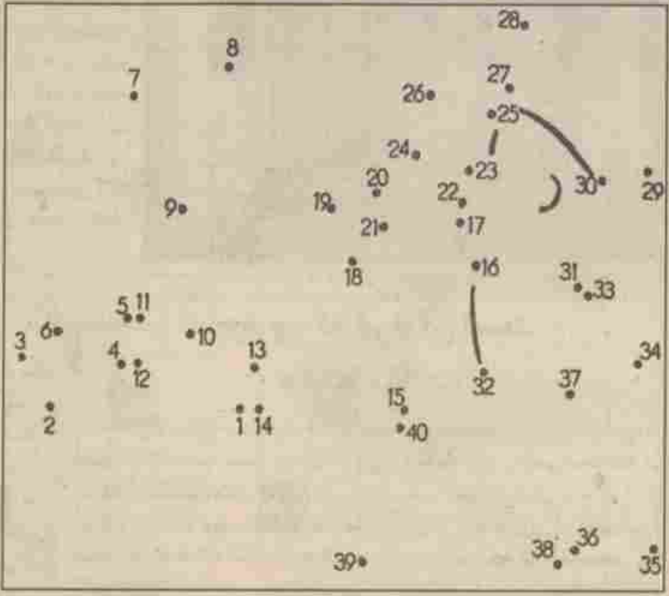

نقاشی گمشده در میان اعداد

در میان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک نقاشی گمشده وجود دارد. برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید، کافی است خودکار یا مداد رنگی برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۴۰) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان خطکشی این نقاشی گمشده ناگهان پیدا خواهد شد!

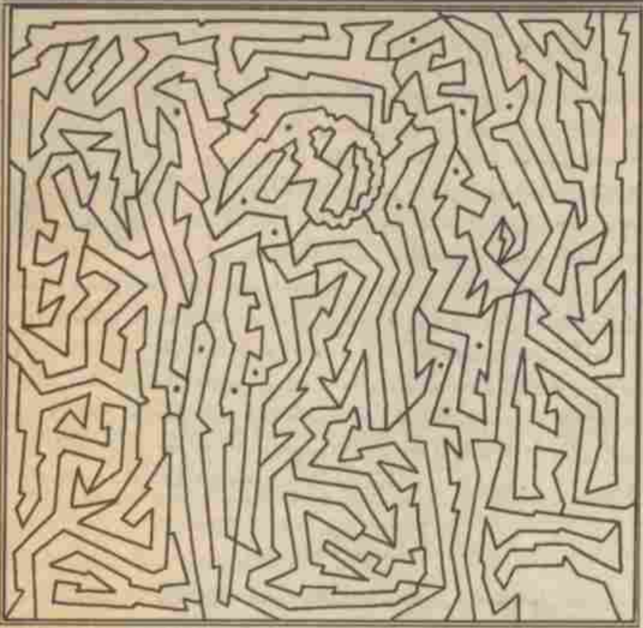

نقاشی ناپیدا

در بین این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی جالب ناپیدا شد. برای اینکه بتوانید این نقاشی با سوژه جالب را پیدا کنید، باید مداد رنگی یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ کردن ناگهان این نقاشی با سوژه جالب جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

پاسخها در صفحه ۴۱

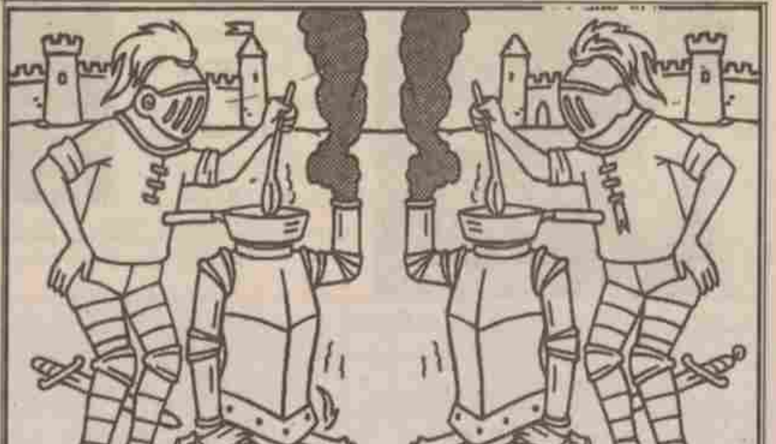

پنج جابجایی در نقاشی گلادیاتور

گلادیاتور بیرون قلعه مانده بود و برای اینکه خود را سیر کند، شروع به آشپزی کرد. یکی از سربازان که ناظر این صحنه بود یک تصویر تهیه کرد و بعد از روی تصویر اصلی بطور معکوس کپیه‌ای آماده کرد. وقتی دو تصویر را با هم مقایسه کردند با حیرت متوجه پنج جابجایی در این دو تصویر گردید. آیا شما هم می‌توانید این جابجایی‌ها را پیدا کنید؟

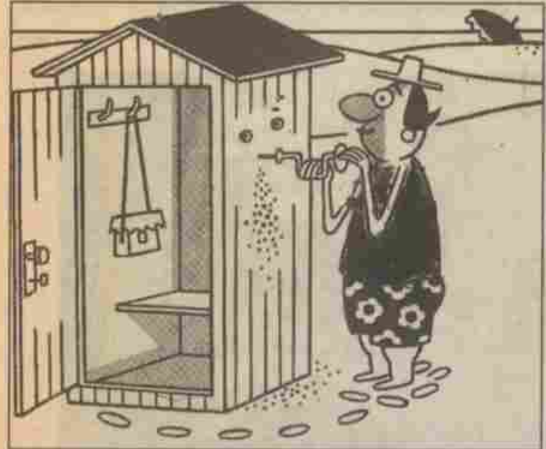

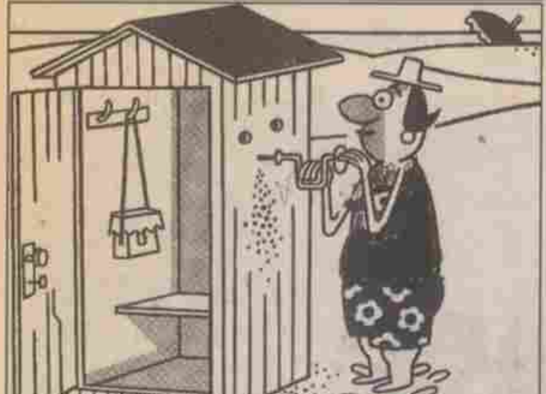

هشت اختلاف در نقاشی کیوسک

آیا می‌توانید ۸ اختلاف موجود در دو نقاشی بالا را پیدا کنید؟

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

سینما بی سینما

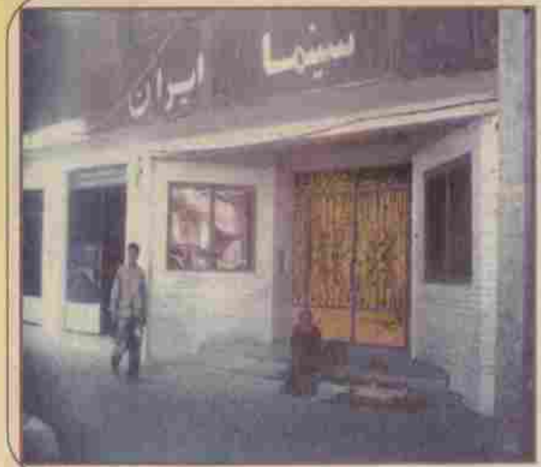

در زمینه تولید کار، مبارزه با اعتیاد، ایجاد امکانات ازدواج جوانان و... پروژه‌های فراوانی عنوان می‌شود؛ ولی متاسفانه از حد حرف و شعار فراتر نمی‌رود. جناب «علی پورمنعمی» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی ساکن نعیم‌آباد از توابع شهر تاریخی «بم» شاید در رشته عکاسی ادعا نداشته باشد که ندارد (شکار دوربین ایشان از کیفیت مطلوب برخوردار نیست) ولی چون نامبرده دانشگاه دیده و دبیر ادبیات است، توانسته با «دید» عمیق‌تری به ناهنجاری‌های محیط خود بنگرد. آقای «پورمنعمی» در نامه همراه سوغات مصور پیوست مرقوم فرموده: تعطیلی غیرموجه سینمای ایران زادگاه ما که در صورت بازسازی و فعال شدن علاوه بر ایجاد چند فرصت شغلی مفید (بلیت فروش، متصدی آپارات، نظافتچی، بوفه‌دار و...) می‌تواند مرکز ارائه کالای فرهنگی باشد یک طرف، نامفهوم بودن واژه «قانون» برای مسوولان بم طرف دیگر. با کمال تاسف این پینه‌دوز افغان اجازه دارد از برکت تعطیلی سینما روی پلکان در ورودی، ببخشید دربسته کاسبی کند؛ ولی اگر یک ایرانی بخواهد کنار پیاده‌رو زادگاهش سبزی بفروشد، ماموران شهرداری «بم» به اتهام ایجاد سد معبر روی سبزی‌هایش نفت می‌ریزند!

ما اینیم!

خط بعضی از دوستان به حدی زیباست (نستعلیق و شکسته قاطی) که بیننده از نگاه کردنش لذت می‌برد. ولی دروغ چرا خوانا و به قول ما قدیمی‌های مطبوعات «مُلاً نقطی» نیست؛ مثل خط جناب جعفرقام عزیزی یا «مام عزیزی» ساکن «سردشت» از توابع استان آذربایجان غربی. نامبرده در یادداشت همراه سوغات مصور زادگاهشان مرقوم فرموده: این دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی که مقابل عدسی دوربین بنده ژست استادکارها را گرفته، زانیارخوامی» نام دارند (خدا کند حقیر عدسی‌نویس نام و نام خانوادگی مشابه استادکار را درست خوانده باشم). این نوجوان از وقتی شنیده مدارک تحصیلی در آینده دردی دوا نمی‌کند و صاحب آن باید به جمع بیکاران تحصیلکرده افزوده شود. یک لحظه از ماشین تراش کارگاه فنی پدرش دور نمی‌شود تا به جای لیسانس و فوق‌لیسانس تراشکار ماهری بشود.

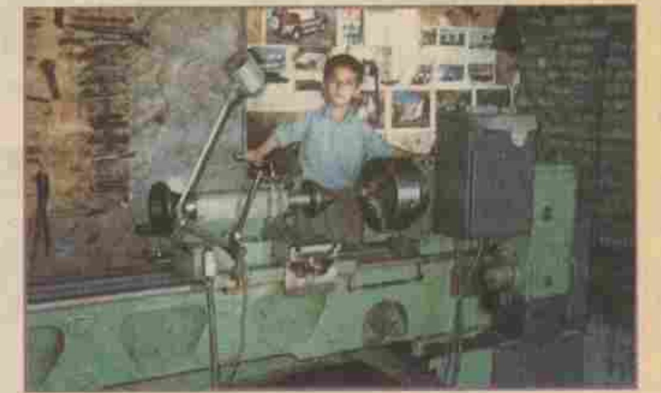

حقیر عدسی‌نویس ضمن تایید اقدام مزبور با توجه به خیل بیکاران دانشگاه دیده خطاب به این دانش‌آموز فهیم عرض می‌کنم:

آفرین، صدآفرین، هزار و سیصد آفرین، بلکه بازهم بیشتر!

چیزی که فراوان است مشاغل کاذب

آقای «حسین داوودی» همکار نکته‌سنج صفحه دستپخت عدسی در شهرستان «میانه» ضمن ارسال قسمتی از صفحه امور سیاسی مجله نگارش همکار ارجمندش جناب «حسن فتحی» مربوط به تحولات جهان در سال ۲۰۰۲ مرقوم فرموده: حیف کاغذی که عکس «بوش» و صدام روی آن چاپ شود. بهتر است صفحات اطلاعات هفتگی به بیکاری و اعتیاد جوانان اختصاص پیدا کند.

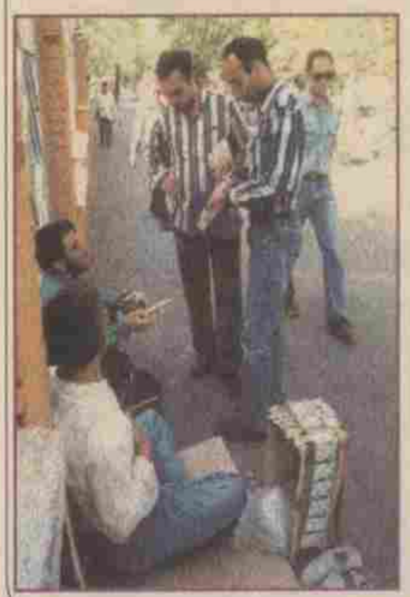

بنده درباره معضل بیکاری جوانان اعم از تحصیلکرده و دانشگاه نرفته ضمن ارائه مدرک مصور عرض می‌کنم: کار فت و فراوان است، خصوصاً فروش آدامس خارجی و رشته معاملات کوپن باطله (ببخشید کالابرگ باطله) حالا اگر جوانان دانشگاه رفته این‌جور کارها را دوست ندارند، مشکل خودشان است و به مسوولان ایجاد هزاران فرصت شغلی مربوط نمی‌شود!

شرکت در مراسم درختکاری

شهروندان عزیز تهرانی که همه ساله در اسفند ماه همزمان با ابلاغ قبض کامپیوتری عوارض نوسازی موفق به کسب عناوین «خوش حساب» و «محترم» می‌شوند، از کاشت درخت به منظور تولید فضای سبز مضایقه نمی‌کنند (عکس پیوست که در حومه تهران گرفته شده مؤید این ادعا) منتها برای اینکه خدای نکرده فضای سبز پایتخت بیشتر از حد استاندارد جهانی نشود، بساز و بفروشهای مورد حمایت وزیر محترم مسکن در طول سال درختهای قدیمی مستقر در خانه‌های کلنگی را به منظور کاشت آپارتمان از ریشه درمی‌آورند!!

زیر نظر: جعفر گودرزی

گفتگو با افسانه چهره‌آزاد بازیگر نقش افسانه در جمعه تعطیل نیست

بازیگری سفر به دنیای ناشناخته‌هاست

در ۸ سالگی با تماشای نمایشی با بازی مادربزرگم-رقیه چهره‌آزاد-به بازیگری علاقه‌مند شدم

✓ **متولد چه سالی هستید، تحصیلاتتان چقدر است؟**

○ ۲۲ بهمن سال ۱۳۴۱، دیپلم اقتصاد و دوره دو ساله تئاتر تجربی را زیرنظر استاد سمندریان گذرانده‌ام.

✓ **متاهلید؟**

○ بیست سال است ازدواج کرده‌ام.

✓ **افسانه چهره‌آزاد چه جور آدمی است؟**

○ در جستجوی نور درون و دوستی با خدا.

✓ **چه رنگی را دوست دارید؟**

○ همه رنگها را، خصوصاً سفید را، چون این رنگ به من آرامش می‌دهد.

✓ **چه کسی اولین بار به شما گفت که استعداد و توان بازیگری دارید؟**

○ کسی نگفت، این شوق و علاقه در درونم بود و به دنبال شرایط بروز و شکوفایی‌اش بودم.

✓ **چه چیز بازیگری شما را وسوسه کرد که به دنبال بازیگری بروید؟**

○ در هشت سالگی با تماشای نمایش «روسری قرمز» با بازی مادربزرگم رقیه چهره‌آزاد (خدا رحمتش کند) و دیگر اساتید، این وسوسه به سراغم آمد که دنیای بازیگری را تجربه کنم.

✓ **بازیگری برای شما یک وسیله است؟**

○ بازیگری را وسیله نمی‌دانم، این حرفه عشق است، سراسر لطافت و سفر به دنیای ناشناخته‌هاست.

✓ **مهمترین چیزی که در زندگی و هنر به آن رسیده‌اید چیست؟**

○ در صلح و آرامش بودن با خودم و دوستی با خدا.

✓ **اولین نقشی که بازی کردید چه بود و در چه سالی؟**

○ در مجموعه تلویزیونی «سالهای بدون خانه» سال ۶۶

✓ **سینما یا تئاتر، کدامیک در کشور ما پیشرفت بهتر و محسوس‌تری داشته‌اند؟**

○ سینما، چون پشتوانه محکم‌تری دارد.

✓ **چه چیزی خیلی برای شما عجیب است؟**

○ یک جا ماندن، توقف، راکد بودن و به دنبال تحول نبودن. پیشرفت و تحول راز سرزندگی و عدم یکنواختی است.

✓ **برای شما چه چیز ناراحت‌کننده‌تر از دیگر مسائل است؟**

○ اینکه انسان در مورد خودش به شناخت و آگاهی کامل نرسیده باشد و من این جمله را خیلی دوست دارم، اگر با خودم همچون گوهری گرانبها رفتار کنم، نیرومندتر می‌شوم.

✓ **به چه چیزهایی زود عادت می‌کنید؟**

○ سعی‌ام براین است که عادتهای بد را به دست فراموشی بسپارم.

✓ **به چه چیزی دوست دارید دست پیدا کنید؟**

○ به شادی و سلامت، خدا را فراموش نکردن در هر شرایطی.

✓ **مهمترین سؤالی که دوست دارید از خودتان بکنید چیست؟**

○ آیا با خودم در صلح کامل هستم؟

✓ **تا به‌حال در چه کارهایی حضور پیدا کرده‌اید؟**

○ ۲۰ کار تلویزیونی، شش کار سینمایی و سه نمایش.

همسرم (شاهرخ فروتنیان) هم هنرمند است

✓ **از کار جدیدتان که جمعه‌ها از شبکه پنج پخش می‌شود یعنی جمعه تعطیل نیست برایمان بگویید. چه ویژگی دارد؟**

○ این کار برای من دو ویژگی دارد: ۱. فضای تئاتر را برایم تداعی می‌کند، ۲. خوشبختانه تفکر و شعور روان‌شناسی فردی و اجتماعی در آن دخیل است و رابطه خوبی با مردم برقرار کرده است.

✓ **کار زنده نمایشی آن هم در تلویزیون کار ساده‌ای نیست، درست است؟**

○ همان زمان به آقای خمسه هم گفتم قبول این کار یعنی شیرجه زدن در استخر، منتهی باید شنا بلد باشی تا غرق نشوی.

✓ **متنهای نمایشی فی‌البداهه است؟**

○ البته اوایل کار با بداهه‌گویی کارمان را دنبال کردیم، اما درحال حاضر نویسنده برایمان چارچوب مشخص می‌کند، چرا که در این نوع کارها، دیالوگ خیلی به بازیگر کمک نمی‌کند و گاه دست و پاگیر می‌شود. چون در حین اجرای نمایش ممکن است بیننده‌ای تلفنی سؤالی را مطرح کند که ما را حتی از متن دور کند.

✓ **همسرتان هم گویا هنرمند است؟**

○ بله، همسرم شاهرخ فروتنیان حرفه اصلی‌اش نقاشی و طراحی صحنه و لباس است.

✓ **تعدادی از کارهایی که انجام داده‌اید برایمان نام ببرید.**

○ تئاتر: پیروزی در شیکاگو، دشمنان جامعه سالم، دیوان تئاترال و...

فیلم‌ها: یکبار برای همیشه، دندان طلا، ساغر، دو همسفر و...

مجموعه‌های تلویزیونی: برگ و باد، آپارتمان، به سوی زندگی، قصه‌های شب سیما و...

✓ **حرف آخر.**

○ امیدوارم همه انسانها عظمت و نیروهای درون خودشان را کشف کنند و از عشق درون غافل نشوند.

■

فیلم «ناتمام...» تمام شد!

فیلم سینمایی - مستند «ناتمام...» به کارگردانی علی عطشانی آماده نمایش شد.

این فیلم نگاهی نو به عقاید و رسوم مردم ناحیه‌ای از ایران در روزهای تاسوعا و عاشورای حسینی دارد و ناگفته‌ها و تصاویری را به ثبت رسانده است.

علی عطشانی متولد ۱۳۵۷ اصفهان و فارغ‌التحصیل رشته کامپیوتر است و کار فیلمسازی را از سال ۱۳۷۲ با ساخت فیلم نیمه‌بلند «استحاله» که بعدها به «حبیب» تغییرنام یافت آغاز کرده است.

سایر فیلم‌های او در مقام کارگردان عبارتند از: فیلم‌های کوتاه و نیمه بلند سرشار از تهی، مادر، شب یلدا، چهارشنبه عزیز و چندین کلیپ (نماهنگ) تلویزیونی «ناتمام...» اولین فیلم بلند سینمایی او محسوب می‌شود.

عوامل تولید این فیلم عبارتند از:

کارگردان: علی عطشانی، تصویربرداران: محسن حشمت، علیرضا نوری، محمود عطشانی، تدوین: علیرضا امینی، مونتاژ و صداگذاری رایانه‌ای: مسعود سفلائی، روابط عمومی: افشین رضایی، تهیه‌کننده: مؤسسه بیتا فیلم تهران.

از متن و حاشیه جشنواره فیلم فجر

برداشت بیست و یکم

بدبختی های جشنواره!

بابا آخه این چه کاری است که تو پیدا کرده‌ای مادر! من به در و همسایه چه بگویم؟ بگویم پسرم کارش این است که صبح ناشتا توی سینما می‌نشیند و تا بوق سگ فیلم می‌بیند و آخرشب هم با کله‌ای سنگین و پر از حرفهای صدتا یک غاز، روانه خانه می‌شود و شام خورده و نخورده، می‌خوابد؟ شما بخوانید کپه مرگش را می‌گذارد ....

البته حرفهای مادرم درست است، اما کاش با همه این اوصاف، چند فیلم خوب می‌دیدیم که به غر زدنها و شام و ناهار نخوردن می‌ارزید؟ گویا هیأت انتخاب جشنواره امسال همانند صحنه هیأت ارزشیابی تصویب فیلمنامه فیلم «عشق فیلم» عمل کرده‌اند!

به‌راستی از میان هفتاد فیلم شرکت‌کننده در جشنواره، این بیست فیلم لایق حضور در بخش مسابقه بوده‌اند و فیلم‌های یدالله صمدی و شهرام اسدی و... در حد و اندازه‌های بخش مسابقه نبودند؟

... ساعت زنگ می‌زند، هیجان خاصی برای رفتن به جشنواره دارم، اولین سانس ده صبح است. طوری از خانه بیرون می‌آیم که مادرم نفهمد!

سالهاست منتظر اتفاقیم!

دوستی می‌گفت: «عدم استقبال از کلیت جشنواره و سانسهای خالی و ایضاً صندلیهای خالی را زیاد جدی نگیر. هنوز سه، چهار روزی تا پایان جشنواره مانده است. شاید اتفاقی بیفتد!» من گفتم: «ما سالهاست که منتظر اتفاقی هستیم که دگرگونمان کند!»

استقبال خوب از «فرش باد»

فیلم «فرش باد» ساخته کمال تبریزی با استقبال خوب تماشاگران و مطبوعاتی‌ها مواجه شد. اما متأسفانه کمال تبریزی در جلسه نقد و بررسی فیلم شرکت نکرد.

پوستر جشنواره

پوستر جشنواره هم برای خودش حکایتی دارد. یعنی هم خوب است و هم سؤال‌برانگیز. سیمرغی که از ستاره پدید آمده و در آسمان به همراه دیگر ستارگان و دب اصغر و اکبر می‌درخشند، عده‌ای هم درروی زمین درحال رصد کردن آنها هستند. منتهی معلوم نیست چرا از دوازده نفری که در پوستر جای دارند، یازده نفرشان مرد هستند و همه دوربین به دست و تنها یک زن، آن هم به عنوان تماشاگر نظاره‌گر صحنه است؟! آیا این کار در حاشیه بودن زنها در سینمای ما را نشان نمی‌دهد؟

فیلم‌های منتخب تماشاگران

بهترین فیلم‌های بخش مسابقه سینمای ایران از نظر تماشاگران تا یکی، دو روز مانده به پایان جشنواره به شرح زیر بود:

۱.فرش باد ۲.واکنش پنجم ۳.دیوانه‌ای از قفس پرید.

مدیر روابط عمومی، موفق و پرکار

انصافاً مطبوعاتی‌ها امسال در فضای باز و آرامتری فیلم‌ها را به تماشا نشستند. بی‌انصافی است اگر از کامران ملکی مرد خستگی‌ناپذیر جشنواره سپاسگزاری و قدردانی نشود.

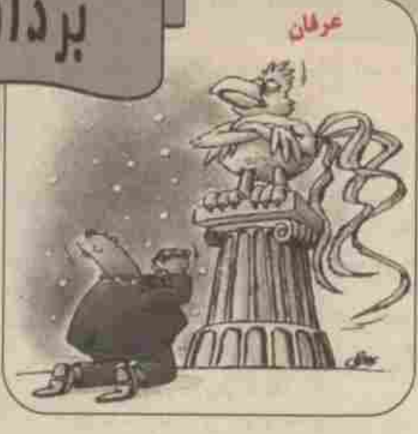
عرفان

سلف سرویس جوایز!

یکی از فیلمسازان فیلم‌های کوتاه بخش بین‌الملل در روز اختتامیه می‌خواست همانند سلف سرویس، جایزه‌اش را خودش سرو کند و برود که با ایما و اشاره مجری، هیأت داوران جایزه را از او گرفتند و خودشان به وی دادند!

مهرجویی و تجلیل از او در زمان حیات

حضور داریوش مهرجویی در مراسم اختتامیه و برنامه تجلیل از او، قدری احساساتی شده بود. البته این مسأله را خودش گفت. وی متذکر شد وقتی این تجلیل‌ها از آدم می‌شود و آن هم در زمان حیات، احساس سرزندگی به‌وجود می‌آید. آن‌قدر ما در سینمایمان برای اهل قبور و از دست رفتگان، مراسم تجلیل برگزار کرده‌ایم که مهرجویی هم باورش نمی‌شد در زمان حیاتش از او تجلیل کنند!

مجری یا مرجی؟

گویا حسین پاکدل مجری مراسم اختتامیه حواسش جای دیگری بود. او مرتب در اجرای مراسم تپق می‌زد و درحین اعلام برگزیدگان به جای سیمرغ بلورین «سیملغ» و گاهی اوقات «بلولین» می‌گفت که هر دفعه با شلیک خنده حاضران توام بود. و درواقع برگزیدگان امسال به جای سیمرغ سیملغ به خانه بردند!

۱۷۵ هزار نفر

آن‌طور که ما شنیده‌ایم ۱۷۵ هزار نفر به تماشای فیلم‌های جشنواره فیلم فجر امسال نشسته‌اند.

سینمای هنرمندان

سینما آفریقا امسال مکانی بود که هنرمندان در آن فیلم‌ها را به تماشا می‌نشستند. جالب اینکه بعضی از دست‌اندرکاران سینما، به جلوی سینما می‌آمدند اما نه برای تماشای فیلم، بلکه برای فروش بلیت‌هایی که از خانه سینما گرفته بودند! البته در این اوضاع و شرایط بیکاری که برای بعضی از آنها فراهم است، زیاد هم کار بدی نیست! به هرحال به هر نوعی باید از حرفه خود نان درآورد!

هر سری بیست هزار تومان

تعدادی بلیت هم که مخصوص چند تهیه‌کننده بود، در دست دلالان در جلوی سینما آفریقا به فروش می‌رسید. هر سری بلیت بیست هزار تومان!

حمایت از مردم

احمدرضا معتمدی کارگردان فیلم «دیوانه‌ای از قفس پرید» وقتی به روی صحنه رفت پشت تریبون قرار گرفت و گفت: «از شما مردم برای اکران فیلمم حمایت می‌خواهم!»

قیمت بلیت های بازارسیاه

در جلوی سینما آفریقا، بلیت فیلم‌های «واکنش پنجم»، «صورتی»، «دنیا» به ترتیب به قیمت ۵۰۰۰، ۳۰۰۰ و ۴۵۰۰ تومان به فروش می‌رسید.

صندلیهای خالی

در روزهای اول جشنواره اکثر سالنهای سینماهای نمایش‌دهنده فیلم‌های جشنواره، در حسرت تماشاگر آه سرد کشیدند.

در روزهای اول جشنواره بیش از نیمی از صندلیهای سینماها خالی بود، اما در روزهای بعد استقبال مردم بیشتر شد.

سینمای عشقی، آبکی و بندتنبانی

امسال هم سینمای ما بدجوری توی خاکی زده بود، زیرا اکثراً و شاید قریب به اتفاق فیلم‌های جشنواره اسیر جنس مؤنث بودند. در بیشتر فیلم‌ها بحث علاقه و رسیدن به جنس مخالف به هر شکلی مطرح می‌شد، حتی اگر ربطی هم به فیلم نداشت، همه در هر سن و سالی برای رسیدن به جنس مخالف پرپر می‌زدند و حرارت جشنواره، فقط در این مورد بالا بود! به این می‌گویند، آخر جشنواره‌ای که بیست و یک سال از برگزاری آن می‌گذرد!

سینمای مرده!

امسال غیبت بزرگان سینمای ایران کاملاً مشهود بود و ما در کل شاهد سینمایی مرده در جشنواره بیست و یکم بودیم. جشنواره‌ای که فقط بتوان در مورد یکی، دو فیلمش بحث کرد، به چه درد می‌خورد؟

بازیگران جلوتر از فیلم‌ها!

امسال بازیگران سینمای ما فراتر از فیلم‌های ما ظاهر شدند. هاشم‌پور، گوهر خیراندیش، پرویز پرستویی، عزت‌الله انتظامی، حبیب رضایی و بسیاری دیگر توانایی‌های خود را به رخ کشیدند، اما متأسفانه فیلم خوب به اندازه بازیهای خوب در جشنواره بیست و یکم نداشتیم.

اختتامیه کودکانه جشنواره

امسال اختتامیه جشنواره فیلم فجر هم حکایتی داشت. آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی. برای اکثر اهالی مطبوعات بالکن را درنظر گرفته بودند. اما در قسمت پایین چشمت به کودکان و خردسالانی می‌افتاد که راحت روی صندلیهای مشرف به صحنه لم داده بودند.

حرفهای هنرمندان در جشنواره بیست و یکم فیلم فجر

○ پرویز پرستویی بازیگر فیلم دیوانه‌ای از قفس پرید

◁ بازی درمقابل گروهی از بازیگران حرفه‌ای در فیلم دیوانه‌ای از قفس پرید برایم قابل تأمل و ارزشمند بود.

◁ بازی بازیگری غیرحرفه‌ای روی بازی بازیگران حرفه‌ای هم تأثیر می‌گذارد.

◁ ترجیح می‌دهم بیشتر به آینده فکر کنم تا گذشته.

○ احمدرضا معتمدی کارگردان فیلم دیوانه‌ای از قفس پرید

◁ نگارش فیلمنامه این فیلم دو - سه سالی طول کشید.

◁ نبوغ از آن فردوسی و شکسپیر است. ما اگر بخواهیم یک اثر قوی، استخوان‌دار و محکم به‌وجود بیاوریم باید کار بکنیم، تحقیق کنیم.

◁ فیلمنامه‌هایی که یکی - دو ماهه نوشته می‌شود، از آنها اثر ماندگاری به جای نمی‌ماند.

◁ دیوانه‌ای از قفس پرید، یک فیلم با مضمون اجتماعی است و صرفاً برای مخاطب عام ساخته شده است.

◁ دیالوگ مؤثر، مهمترین عامل در جذب ذهن مخاطب به سوی فیلم است.

◁ تصورم براین بود که پس از ساخت دو فیلم در حیطه سینمای فلسفی فرصت آن رسیده که در عرصه سینمای اجتماعی فیلمی بسازم.

◁ فکر می‌کنم یکی از امتیازات فیلم دیوانه‌ای از قفس پرید این است که من توانسته‌ام از زبان ادبی، فاخر و ایرانی استفاده کنم. با این کارم من خواستم ادبیات در سینما پررنگ‌تر باشد.

◁ تهیه‌کننده از من درخواست کرده در جلسات نقد و بررسی فیلم زیاد حرفهای فلسفی نزنم، چون تماشاگر فکر می‌کند یک فیلم فلسفی است.

○ تهمینه میلانی کارگردان فیلم واکنش پنجم

◁ اگر حتی همه مردها دست به خودکشی دسته جمعی بزنند، باز هم قول نمی‌دهم که درپی احقاق حقوق زنان فیلم نسازم.

◁ کسانی که به من فمینیسم می‌گویند، نمی‌دانند این کلمه یعنی چه؟ من با توجه به مطالعاتی که در این زمینه داشته‌ام، به این نتیجه رسیده‌ام که هنوز نمی‌توانیم در جامعه ایران فمینیسم داشته باشیم.

◁ من تا به‌حال با آقای هاشم‌پور کار نکرده بودم و به جرأت می‌توانم بگویم که نمی‌دانستم ایشان تا حد بالایی از اخلاق حرفه‌ای خوبی برخوردارند.

◁ من از بازی جمشید هاشم‌پور در فیلم لذت بردم. شاید ایشان متفاوت‌ترین نقش را در کارنامه بازیگری‌شان داشته است.

◁ هدف من از ساخت فیلم، کوبیدن مردان نیست. چون در جامعه ما حرف زدن و واگویه کردن مشکلات مردان عادت شده. لذا اگر کسی درباره مشکلات زنان، حرفی به میان آورد، تعجب برانگیز می‌شود.

در جامعه و سینمای ما در ارتباط با دختران فراری و زنان خیابانی فیلم زیاد ساخته می‌شود، ولی سعی من براین بوده که درباره زنان نجیب و آرامی که واکنش‌های بیرونی ندارند فیلم بسازم.

هشتاد درصد زنان فیلم‌های من مشکل ارتباط فرهنگی با شوهرانشان دارند. این شانس برای مردان وجود دارد که به جامعه بگویند چه می‌خواهند. من قدم کوچکی برداشتم تا پنج زن درونشان را به جامعه بگویند.

○ مریلا زارعی بازیگر فیلم واکنش پنجم

◁ یکی از دلایل پذیرفتن بازی در فیلم «عشق فیلم» طنز تلخ اجتماعی آن بود.

◁ من به دلیل احترام به نظر عده‌ای از مردم که علاقه‌مندند بازیگران سینما را در تلویزیون ببینند در مجموعه‌های تلویزیون حضور پیدا می‌کنم.

◁ از کارم در این فیلم راضی‌ام.

◁ من از کار با خانم میلانی لذت می‌برم. راهنماییهای ایشان حتی در کارهای بعدی‌ام برای من ارزشمند است.

◁ عشق فیلم یک کار انتقادی و درباره سینماست.

○ اصغر فرهادی کارگردان فیلم رقص در غبار

◁ سینما و تلویزیون برای من فرقی نمی‌کند، مهم این است که کاری انجام دهی ماندگار و به‌گونه‌ای باشد که بتوانی سرت را بالا نگاه داری.

◁ از همان ابتدا دوستان به من متذکر می‌شدند که حواست را جمع کن. سینما شرایط خاص خودش را دارد و من با تمام نگرانی‌هایی که وجود داشت سعی کردم فیلم آبرومندی بسازم.

◁ همیشه ترس این را داشتم که فیلمم شبیه کسی نباشد.

◁ تلقی من از عنوان «رقص در غبار» به دلیل پسری است که در معرض آزمون مختلف قرار می‌گیرد.

◁ هدفم این بود که کار آبرومندانه‌ای بسازم و به کسی باج ندهم.

○ فریدون جیرانی کارگردان فیلم صورتی

◁ اگر خودم مطبوعاتی نبودم، در این جلسه شرکت نمی‌کردم، چون شکل مطلوبی ندارد.

◁ نام فیلم - صورتی - را تهیه‌کننده انتخاب کرد.

◁ کار طنز دلمشغولی من است.

◁ صورتی را به عنوان کارگردانی بهترین کارم می‌دانم.

◁ صورتی یک کمدی تلخ است و نمی‌توان آن را یک فیلم شیرین به حساب آورد.

◁ من ابداً قصد نداشته‌ام از صحنه‌های رقص و آواز فیلم، صرفاً برای جذب مخاطب بیشتر استفاده کنم.

◁ سعی‌ام بر این بود که فیلمی بدون قصه بسازم و این برایم تجربه سختی بود.

◁ به نظر من تیتراژ فیلم صورتی در نوع خود در سینمای ایران، منحصر به فرد است.

◁ همواره به دنبال فرصتی بودم تا دغدغه‌های ذهنی‌ام را به زبان طنز بیان کنم.

◁ آوردن تیتراژ در پایان فیلم با مخالفت تهیه‌کننده، بازیگران و تدوینگر مواجه شد. ولی من می‌خواستم کار مدرنی ارائه دهم.

◁ «صورتی» به نوعی شوخی با فیلم «قرمز» است.

من تا زمانی که فیلم می‌سازم نام «مشرقی» را در فیلم‌هایم خواهید شنید. هستی مشرقی در قرمز، علی مشرقی در آب و آتش، مهین مشرقی در شام آخر و لیلا مشرقی در صورتی. به شما قول می‌دهم که در فیلم‌هایم دست از سر مشرقی بردارم.

○ منوچهر مصیری کارگردان فیلم دنیا

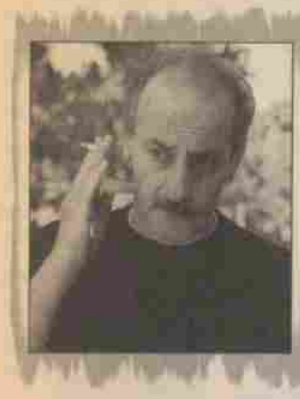

◁ فکر می‌کنم دلیل اینکه مردم از سینما استقبال می‌کنند، شور و شعفی است که جشنواره برای آنها ایجاد می‌کند و از آنجا که عده‌ای دوست دارند فیلم‌ها را زودتر از بقیه ببینند، به جشنواره می‌آیند.

◁ سیاستهای سابق سینمایی که سعی در سمت و سو دادن به سینمای ایران داشتند دچار اشکال بود.

به من انگ سیاسی نزنید، دنیا یک فیلم کاملاً اجتماعی است.

◁ به جرأت می‌گویم هدیه تهرانی، گوهر خیراندیش و محمدرضا شریفی‌نیا بهترین بازی‌شان را تا به حال در عرصه بازیگری ارائه کرده‌اند.

نقد و نظر

فیلم‌های جشنواره بیست و یکم فجر در یک نگاه

جبار آذین

زیر نظر: ایمان محمدی

واکنش پنجم در انتظار واکنش پنجم!

واکنش پنجم ساختهٔ تهمینه میلانی

علم‌دار فمنیسم در سینمای ایران و فیلمساز جنجال‌برانگیز دو، سه سال اخیر، یعنی تهمینه میلانی که اتفاقاً در هر گام تازه، فیلم‌هایش سینمایی‌تر می‌شوند، یک بار دیگر با عرضه واکنش پنجم پای در راه جنجال‌سازی گذاشته است. مبارزه با قانون «مردمدار» و آیین «مردسالاری»! سرمایه‌داران سنتی و... مهمترین اهداف واکنش پنجم هستند که در کل به دلیل پرداخت خوب قصه و ساختار مناسب سینمایی، به‌درستی بیان شده‌اند.

پنج معلمه در رستورانی گردهم جمع شده‌اند و زندگی تلخ خود را مرور می‌کنند. هرکدام از آنها نماد ثمره ظلم اجتماعی و ظلم خانوادگی‌اند؛ در زندگی آنها که همسر ندارند، ناکامی و شکست موج می‌زند و در فضای زندگی دیگران سم مردسالاری پراکنده است. در این میان، ماجرای زندگی یک معلمه همسر مرده به نام «فرشته» محور داستان فیلم می‌شود و مبارزه او به همراه همکاران معلمه‌اش برای نگهداری دو بچه خود از یک‌سو و پدر سرمایه‌دار و دیکتاتور همسرش از سوی دیگر کلیت فیلم را شکل می‌دهد. با آنکه پس از کلی تعقیب و گریز، به دلیل حق قانونی پدر سالار! رابطه‌اش با سرهنگ نیروی انتظامی و تسلطش بر جماعت راننده و... پدربزرگ بچه‌ها موفق می‌شود و «فرشته» را راهی زندان می‌کند، اما تلنگری می‌خورد تا بچه‌ها را از مادرشان جدا نکند، اما در این حد هم باز پدرسالاری و مردسالاری تعیین تکلیف می‌کند و حرف آخر همچنان حرف اوست!

«واکنش پنجم» فیلمی خانوادگی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است. زیرا همه آنچه که مربوط به زندگی و تفکرات فردی و اجتماعی آدمهاست در آن وجود دارد. مبارزه و مخالفت با قانون خانواده و سلطه مردسالاری و سرمایه و رقابت غیرقانونی! بر آرمان جامعه، اعتراض اصلی تهمینه میلانی است.

تهمینه میلانی، با آنکه بازیگران خوبی در فیلمش دارد، اما تنها از «جمشید هاشم‌پور» و «مریلا زارعی» توانسته بازیهای مطلوبی بگیرد و حضور دیگران را می‌شد با هر «دیگران» دیگر پر کرد!

انگشت اتهام تهمینه میلانی این بار به‌طور مستقیم «قوه قضاییه»، «نیروی انتظامی» و «سلطه مردسالاران سرمایه‌دار» و... را نشان کرده است. سینمای ایران با میلانی آبستن جنجالی تازه است!

مرثیه‌ای برای ارزشها

دیوانه‌ای از قفس پرید ساخته احمدرضا معتمدی

احمدرضا معتمدی در سومین فیلمش بعد از فیلم‌های «هبوط» و «زشت و زیبا» با استفاده از قصه‌ای پیچیده، تسلط حرفه‌ای‌تر بر عناصر بصری سینما، بهره‌گیری مناسب از خیل بازیگران حرفه‌ای مانند پرستویی، نیکی کریمی، نصیریان، انتظامی و... خلق دیالوگهای حساب شده، سنجیده و جذاب و طرح موضوعهای انتقادی و اعتراضی، مرثیه‌خوان ارزشهای به یغما رفته انقلاب اسلامی و دفاع مقدس شده است.

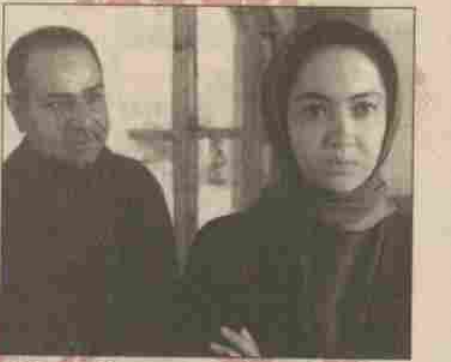

«دیوانه‌ای از قفس پرید» مرثیه‌ای سیاه و تلخ درباره تلاش موفق زورمداران، مفسدان و سوداگران جان و مال مردم برای قبضه ارکان اصلی جامعه و کوشش عاشقانه و صادقانه اما غریبانه و مظلومانه و صدالبته ناموفق اندک انسانهای مؤمن و وفادار به دین و مملکت و عزت و ناموس و شرف است.

فیلم معتمدی در دادگاه و طرح مسئله جدایی یک جانباز از همسرش آغاز می‌شود. زن دیگر تاب تحمل ناملایمات اجتماعی، خانوادگی و رفتاری همسرش را ندارد و می‌خواهد یکبار دیگر دنیا را از زاویه‌ای جدید تجربه کند و در این میان مشتی گرگ در لباس تاجر بازاری (عموی ناتنی یلدا)، یک مقام محترم مملکتی که عارف و قطب طالبان و سالکان! بوده و در ضمن استاد و مرشد جانباز فیلم هم بوده است - و پا روی دین و دانش و ایمانش می‌گذارد تا به «یلدا» یعنی همسر جانباز دست بیابد - یک دست‌پرورده تاجر بازاری که او هم شیفته یلداست و قطاری از مفسدان برای تصرف اموال پدری یلدا و به چنگ آوردن او و نابودی جانباز متحد می‌شوند و پس از کش و قوسهایی تلخ و دست به دست شدن یلدا و... عاقبت یلدا، همسرش را که توسط استاد اعظم به حالت جنون کامل رسیده، به شیوه اتانازی - مرگ شیرین و اختیاری! - می‌کشد!

فیلم سیاه معتمدی با آنکه حاوی بخشی از واقعیت‌های موجود در جامعه است، اما غلو و نگاه یکسویه و تلخ فیلمساز جایی برای نیمه دوم انسانیت و انسانها یعنی امید و ایمان باقی نگذاشته است. با آنکه یلدا به کنار همسرش می‌آید، اما این بازگشت به ایمان و اصل نیست، او آمده تا خود و همسرش را از مصیبت‌های لاینحل با استفاده از اسلحه برهاند.

«دیوانه‌ای از قفس پرید» به لحاظ سینمایی، کار خوبی است اما اینکه اجازه نمایش بیابد، چندان معقول نمی‌نمایاند، بویژه با حمله‌ای که فیلمساز به مقام دولتی و مملکتی دارد و تصویر به شدت تاءثیرگذار و آزاردهنده‌ای که از آسایشگاه جانبازان - که بوی مرگ انسانها و ارزشها در آن انباشته است - ارائه می‌دهد. در کنار انتقادها و شعارهایی که بحق و ناحق مطرح می‌کند و صحنه‌هایی که از جابجایی یلدا از این خانه به آن خانه عرضه می‌نماید و...

«دیوانه‌ای از قفس پرید» با وجود آنکه رهایی - مرگ - جانباز را هدف می‌گیرد، اما می‌تواند به نوعی آغازگر «دیوانگی» در «سینما» بشود؛ سینمایی که ضدارزشها درحال سلطه بر آنند و دیوانگی‌ای که همچون دیوانگی جانباز فیلم از سر عشق و دلسوزی و پایبندی به آرمانها و ارزشها است.

فیلم معتمدی سخت ناامیدکننده است و به لحاظ تصاویر تلخ و اندوهباری که - گرچه در جاهایی محق است - ارائه می‌کند، تماشاگر متعهد را مرثیه‌خوان و نسل جوان را از اوضاع فعلی کشور بیزار می‌کند. آیا واقعاً همه چیز تمام شده است و فقط باید مرثیه‌گو بود، یا هنوز پنجره امید باز است و فرداهای بهتر در راه؟

این امامزاده دیگر معجزه نمی کند!

اینجا چراغی روشن است ساخته رضا میرکریمی

«سلطان عزیز» دیگر معجزه نمی‌کند. به همین خاطر زائر ندارد و کسی برای تعمیر ساختمان درحال ویران آن کمکی نمی‌کند. متولی «امامزاده سلطان

عزیز» مجبور است برای یک هفته ده را ترک کند و به ناچار امامزاده را به دست برادرزاده خل وضعش «قدرت» می‌سپارد. در نبود او، دزد به امامزاده می‌زند و روح سرگردان یک گنج‌یاب ـ معدنچی ـ به آنجا آمد و شد می‌کند. علاوه بر اینها، «کوکب» چوپان آبادی هم برای چرای گوسفندانش و بار دیگر فرار از ازدواج به سلطان عزیز می‌آید. پس از آنها گوسفندان تنها موجوداتی هستند که به ویرانه امامزاده می‌آیند تا از سوز و سرما محفوظ بمانند.

در غیبت متولی و خادم، سلطان عزیز ویران می‌شود و این تنها «قدرت» است که برای آوردن «آقا» راهی سفر می‌شود. او می‌خواهد بگوید: «آقا بیا، دیگر سلطان عزیز معجزه نمی‌کند و...» و این جوان خل وضع تنها کسی است که همت حرکت به خرج می‌دهد تا به استقبال آقا برود.

«اینجا چراغی روشن است» سومین ساخته رضا میرکریمی بعد از فیلم‌های «کودک و سرباز» و «زیر نور ماه» است. او در فیلم دومش بسیار موفق و غیرمنتظره ظاهر شد. در فیلم سوم هم به لحاظ سوژه و داستان همانند فیلم «زیر نور ماه» نو و بکر وارد سینما شده است. اما این فیلم کشش دراماتیک و استحکام روایی و داستانی فیلم دومش را ندارد. وقایع و اتفاقات در آن به کندی صورت می‌گیرد و ماجراها دارای جذابیت و پرداخت سینمایی نیستند. موضوع و محتوای قابل تعمق فیلم، یعنی امامزاده‌ای که زائر ندارد و معجزه نمی‌کند و مردمی که از پایگاه اعتقادی خود بریده‌اند، حرفهای مهم، قابل بحث و تعیین‌کننده‌ای هستند و شایسته پرداخت کامل‌تر در فیلمنامه و ساختاری سینمایی‌تر بودند، اما با ترکیب فعلی فقط قابل طرح در یک فیلم نیمه‌بلند هستند، زیرا فیلم فعلی به لحاظ ساختار بیشتر به محصولات تلویزیونی پهلو می‌زند.

در هرحال «اینجا چراغی روشن است» جزو فیلم‌های متفاوت سینمای ایران و جشنواره بیست و یکم است و باید از تلاش جسورانه فیلمساز و بازیگران توانمند فیلم سعید پورصمیمی و حبیب رضایی یاد کرد. اگر این فیلم مانند چند فیلم معترض اجتماعی /سیاسی و مذهبی دیگر اجازه اکران بگیرد، بدون شک از سوی مجامع و محافل علمی، حوزوی و هنری با بازتابهای متفاوتی روبرو خواهد شد، زیرا فیلم در صورت کج‌فهمی یا بدفهمی آبستن حادثه است. خدا عاقبت فیلم، فیلمساز و سینمای ایران را ختم بخیر کند!

همه دفاع مقدس!

گاهی به آسمان نگاه کن ساخته کمال تبریزی

کمال تبریزی فیلمساز حرفه‌ای سینما که فیلمسازی را با آثار دفاع مقدس آغاز کرده و همچنان در همان مسیر، اما توام با تنوع و خلاقیت ادامه می‌دهد، در هر فیلم، خود و آثارش پخته‌تر و سینمایی‌تر می‌شوند.

او امسال علاوه بر «فرش باد» که تحسین مردم و گروههایی از اهالی سینما را برانگیخت، فیلم خوش‌ساخت‌تر و از نظر محتوا حساس‌تری هم در جشنواره داشت که به لحاظ ساختار، خوب و بکر بود که البته سهم رمان «مرشد و مارگریتا» و پرداخت سینمایی فرهاد توحیدی محفوظ است.

«گاهی به آسمان نگاه کن» نگاهی تلخ، دردمندانه و طنزگونه به اوضاع بازماندگان دفاع مقدس و جانبازان دارد و تصویرگر زندگی و مرگ آنها در فضاهایی به دور از چشم مردم است و در این میان آنها که سوداگر سرمایه‌های انقلاب و یغماگران دفاع مقدس هستند، با هشدار «هاتف» آسمانی، راهی تیمارستان و گورستان می‌شوند. دلالان، محتکران و سودجویان از اوضاع نابسامان فعلی جانبازان هم سوءاستفاده می‌کنند و از قبل آنها صاحب آب و ملک و ثروت می‌شوند و «هاتف» آنها را افشا و رسوا می‌کند.

فیلم تبریزی پر از شخصیت‌های آشنای دفاع مقدس است و بویژه در سکانس زیبایی که مرگ یکی از جانبازان را به دنبال دارد، فیلمساز در فضایی بهشت‌گونه، همه آدمهای آشنای فیلم‌هایش و آثار دفاع مقدس را به مجلس بزم می‌آورد و در نماهایی خود، حاتمی‌کیا و دیگران را که متعلق به سینمای انقلاب و دفاع مقدس هستند، میهمان بزم بهشتی شهدا و جانبازان می‌کند.

فیلم جسورانه «گاهی به آسمان نگاه کن» اثری اجتماعی، انتقادی درباره دفاع مقدس و دفاع از آرمانها و آدمهای جنگ در مقابل سیل طرفداران زر و زور و تزویر است.

قصه بکر، پرداخت خوب سینمایی، بازیهای جذاب، فضاسازیهای متنوع و چشم‌نواز و کارگردانی خلاقانه کمال تبریزی، فیلم «گاهی به آسمان نگاه کن» را در حد شاهکاری کوچک درمیان فیلم‌های بزرگ سینمای ایران نشان می‌دهد.

سفارش ژاپنی

فرش باد ساخته کمال تبریزی

کمال تبریزی فیلمسازی بااخلاق، سینماشناس و متعهد است و در این عرصه در حد سینمای ایران، گاه به توفیق‌های قابل توجهی دست یافته است. «لیلی با من است» و حتی سریال «دوران سرکشی» گواه توانایی خوب فیلمسازی اوست. او در جشنواره امسال دو فیلم ارائه کرده که نخستین آنها «فرش باد» یک فیلم خوب سفارشی و تبلیغاتی درباره فرش ایران است. این فیلم برای تماشاگر ایرانی جذابیت خاصی ندارد و علاوه بر موضوع محوری‌اش ـ فرش ـ فاقد داستان دراماتیک و سینمایی است.

«فرش باد» با حضور بازیگرانی چون رضا کیانیان، فریبا کامران و چند ژاپنی فقط برای صادرات تولید شده و می‌تواند در جشنواره‌های هنری و صنعتی و آموزشی مورد توجه قرار بگیرد.

کلیت فیلم داستان سفارش بافتن یک فرش توسط یک ژاپنی است که برای بردن آن به ایران می‌آید و پس از آماده شدن آن به همت گروهی هنرمند خانگی، فرش را می‌برد. همین!

(ادامه دارد)

برترین‌های جشنواره بیست و یکم فیلم فجر از نگاه «جهان هنر»

بازیگر مرد: حبیب رضایی «اینجا چراغی روشن است» با قدردانی از محمدرضا شریفی‌نیا، رضا کیانیان و جمشید هاشم‌پور

بازیگر زن: هانیه توسلی «شبهای روشن» با قدردانی از فقیهه سلطانی، مریلا زارعی و گوهر خیراندیش

موسیقی برتر: مجید انتظامی «دیوانه‌ای از قفس پرید»

مدیر فیلمبرداری: حمید خضوعی «اینجا چراغی روشن است» با قدردانی از حسن پویا «فرش باد»

بهترین فیلمنامه: فرهاد توحیدی «گاهی به آسمان نگاه کن» و پرویز شهبازی «نفس عمیق»

چهره‌پردازی: علی عابدینی «گاهی به آسمان نگاه کن»

کارگردان برتر: کمال تبریزی «گاهی به آسمان نگاه کن» با قدردانی از احمدرضا معتمدی و رضا میرکریمی

بهترین فیلم: «گاهی به آسمان نگاه کن» با قدردانی از سازندگان فیلم‌های «دیوانه‌ای از قفس پرید» و «واکنش پنجم»

انتخاب ویژه: نفس عمیق «پرویز شهبازی» و رقص در غبار «اصغر فرهادی»

سینمای جهان

فاطمه عندلیب

نگاهی به فیلم های خارجی جشنواره بیست و یکم فجر

بازگشت به دنیای احساس و عاطفه

بیشتر مارتا ساخته ساندرا نتل‌بک . محصول: سوئیس

«مارتا کلان» یک سرآشپز جدی و سختگیر است. او پس از فوت خواهرش، مجبور به نگهداری از فرزند او می‌شود. خواهرزاده او سر ناسازگاری با مارتا دارد و این ماجرا در کنار درگیریهای کاری «مارتا» زندگی و اعصابش را بهم می‌ریزد تا آنکه پدر دخترک، برای بردن او می‌آید و این آغاز ماجرای دلتنگی‌های مارتا است.

سرانجام او و همسر آینده‌اش برای آوردن دخترک می‌روند. فیلم داستانی بسیار معمولی دارد، اما ساختار جذاب سینمایی، پرداخت درست شخصیت‌ها و فضاسازیهای ملموس، تماشاگر را با «بیشتر مارتا» درگیر و صمیمی می‌کند. تصویر پیچیدگی آدمها و درگیری ماشینی آنها با مشکلات و امور زندگی و سعی برای بازگشت به دنیای احساس و عاطفه و قوام بخشیدن به خانواده، هدف مرکزی «ساندرا نتل‌بک» در فیلمش است که در ارائه آنها موفق عمل کرده.

«بیشتر مارتا» یک درام خانوادگی و اجتماعی پرمایه است و درمیان محصولات سینمای سوئیس جایگاهی مطرح را از آن خود کرده، بویژه که بازیهای درخشان بازیگرانش زبانزد است.

یک فیلم کارت پستالی زیبا

علفزار آسمانی ساخته سیفو و میلی‌سی . محصول: چین و مغولستان

«هوزی» پسر کوچکی است که پس از گنگ شدن، توسط والدینش طرد می‌شود. «شرکان» یک مرد مغول، او را می‌پذیرد و کودک را علی‌رغم میلش به «علفزار بهشتی» می‌برد و «هوزی» آنجا زندگی و رشد می‌کند تا وقتی که به مرز جوانی می‌رسد، بر کشاکشهای درونی‌اش فایق می‌آید و از آنجا می‌رود.

فیلم «علفزار آسمانی» پر از تصاویر زیبای طبیعی از زندگی انسانها در مغولستان است، و مناسبات ساده و صمیمی آنها را بازگو می‌کند. این فیلم با آنکه فاقد داستانی دراماتیک و سینمایی است، اما خالی از شگردهای سینمایی نیست. اگرچه همگی آنها در خدمت ارائه کارت پستالی تصاویر قرار دارند، مانند صحنه‌های بازی و گریز کودک در طبیعت، سوارکاری او، بازگشت سرباز صورت زخمی و...

«علفزار آسمانی» با این حال در ایجاد صمیمیت میان تماشاگر و شخصیت‌هایش به دلیل روانکاوی و تحلیل اعمال آدمها و تصویر سادگی زندگی آنها موفق است.

فیلم به لحاظ فیلمبرداری، فضاسازی و بازیگری نمره بالایی دارد، اما متعلق به سینمای گیشه نیست و صرفاً برای نمایش در جشنواره‌ها مناسب است.

وقتی سگ ژاپنی می‌رقصد!

رقص با سگ‌سفید ساخته تاکاشی تسوکینوکی . محصول: ژاپن

این فیلم نخستین تجربه کارگردانی «تسوکینوکی» است. فیلم روایتگر زندگی ساده و صمیمی یک خانواده است. یک روز درپی حادثه‌ای، زن می‌میرد و خانواده عزادار می‌شوند و از آن پس «رقص با سگ سفید» شرح تنهایی‌ها و مرثیه‌سرایی‌های مرد خانواده و بازماندگان است. در این بین سگی سفید برای دوستی به خانه مرد می‌آید و او از طریق دوستی با سگ سفید غمهایش را از یاد می‌برد.

فیلم تسوکینوکی ساختاری ساده دارد و قصه‌ای بسیار ساده‌تر را به‌دور از هرگونه پیچیدگی تصویری و سینمایی روایت می‌کند. فیلم درواقع انعکاس مراسم آیینی و بومی سوگواری ژاپنی و نمایشگر طبیعت زیبا و زندگی طبیعی مردم بومی ژاپن است. تماشای این فیلم، تماشاگر را به یاد فیلم‌های عباس کیارستمی می‌اندازد، با این تفاوت که فیلمساز ما برای خارجی‌ها فیلم می‌سازد و ژاپنی‌ها برای خودشان.

در هرحال فیلم مذکور برای تماشاگر ایرانی جذابیت ندارد، اما در جشنواره فیلم‌های ملی و بومی می‌تواند جایزه ببرد!

از طبیعت بیجان تا دنیای اکشن

دخالت الهی ساخته الیا سلیمان . محصول: فرانسه و فلسطین

فیلم الیا سلیمان، آدمها و فضاهای مشخص، اما بدون قصه و کشش دراماتیک دارد. «دخالت الهی» نمایش تکرار، آشفتگی و روزمرگی مردم شهرهای مختلف فلسطین است که هیچ‌کدام هیچ انگیزه‌ای برای تلاش و مبارزه و حتی زندگی کردن ندارند. این روند سکوت و تلخ ادامه دارد تا جایی که در دو سکانس پایانی، یکباره بسان فیلم‌های اکشن ژاپنی، شخصیت‌های مرده و نیمه مرده، قهرمان بازی می‌کنند و در برهوت ناباوری با اسرائیلی‌های قادر می‌جنگند!

دخالت الهی، دفاعی بد از مبارزات مردم فلسطین است

فیلم الیا سلیمان ساختاری آشفته و غیرمعقول دارد، گرچه فیلمساز با تکرار حوادث و صحنه‌ها و آدمها می‌خواهد تصویرگر دلمردگی‌ها باشد، اما جهش بی‌منطق تصویری او از طبیعت بی‌جان! به دنیای اکشن، به جای ایجاد حس همدردی و همراهی تماشاگر با شخصیت‌های فیلم، او را به تمسخر و هجو صحنه‌های اکشن فیلم وامی‌دارد. کاش واقعاً قدرت الهی در این فیلم دخالت داشت، این‌جوری فیلم به هجونامه مبارزات مردم فلسطین تبدیل نمی‌شد!

آلیس در شهر اشباح!

شهر اشباح ساخته هایائو میازاکی . محصول: ژاپن

دختری کوچک به نام «چیهیرو» به دنیایی پا می‌گذارد که جادوگران و هیولاها بر آن فرمان می‌رانند. در اثر یک حادثه پدر و مادر او به دام هیولاها می‌افتند و از آن پس، «چیهیرو» برای رهایی آنها تلاش می‌کند و سرانجام با مبارزات پیگیر، پدر و مادرش را نجات می‌دهد.

«شهر اشباح» فیلم انیمیشن جذابی است که خیلی‌ها آن را با «آلیس در سرزمین عجایب» مقایسه کرده‌اند.

این فیلم که پرفروش‌ترین فیلم تاریخ سینمای ژاپن است، به جای استفاده از جلوه‌های کامپیوتری از طرح و نقاشی بهره برده و از این لحاظ بسیار غنی و پرمایه است. شهر اشباح پر از هیجان، صمیمیت، مبارزه و مهربانی است. آنهایی که شیفته آثار والت دیسنی هستند، به دور از دخل و تصرف کامپیوتر، با دیدن شهر اشباح، تجدید خاطره‌ای می‌کنند با آثار این هنرمند نابغه سینما.

این فیلم جذاب، علاقه‌مندان خردسال و بزرگسال فراوانی را در سرتاسر جهان به دست آورده و تاکنون چندین جایزه بین‌المللی را از آن خود کرده است. کارشناسان و منتقدان «شهر اشباح» را بهترین فیلم انیمیشن سالهای اخیر دانسته‌اند.

(ادامه دارد)

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

مِعر هفته

حلاّل مشکلات

نه حالیّ و نه مالی هست بهرم
کشیده ته تمام شور و شرّم
برای حلّ هرچه مشکلات است
رفیقان! عازم شورای شهرم

اقتصاد بر مدار مشتری

برخی از پاره‌ای از کارشناسان اقتصادی کشور معتقدند که به‌زودی عمر «بانک سالاری» بسر خواهد آمد و «مشتری مداری» به عنوان یک ضرورت قطعی برای ادامه حیات نهادهای مالی مطرح خواهد شد.

حتماً استحضار دارید که در زبان شیرین فارسی، گاهی واژگان «نداری» و «مداری» به یک معنا و مفهوم نفی و سلبی استعمال می‌شود. از این‌رو باید گفت، اقتصاد ما مدتهاست در دوره «مشتری مداری» بسر می‌برد.

نکته: این اصل را فراموش مدارید که در اقتصاد همیشه حق با مشتری است، اما به میزان موجودی جیب مشتری باید به او حق داد.

توجه لازم: حق گرفتنی است، دادنی نیست.

من چیکاره بیدم!

از نشانه‌های موفقیت و مقبولیت اجتماعی یک مجموعه تلویزیونی طنز آن است که در یک حرکت آهسته، پاورچین پاورچین، چنان همه را متأثر می‌سازد که برخی دیالوگ‌های آن مجموعه، در کوچه و بازار، تکیه کلام مردم همیشه در صحنه می‌گردد.

نمای داخلی، صحن علنـــی مجلـــس، یک روز زمستانی:

یک خبرنگار سیاسی دارد بین نمایندگان محترم وول می‌خورد. ناگهان در یک اقدام ناگهانی نزد نماینده محترم قائنات رفته، از ایشان می‌پرسد:

- نظر شما راجع به نامه گله‌آمیز آقای «عزت‌الله سحابی» به سران سه قوه درخصوص پاره‌ای از مسائل چیست؟

در این هنگام نماینده کماکان محترم قائنات تبسمی فرموده، با الگوبرداری به‌موقع از زبان برره‌ای مجموعه طنز تلویزیونی پاورچین، جواباً می‌فرماید:

- آقای سحابی شکایت کرده، من چیکاره بیدم؟

در راه انداختن شادی زیادی

جناب آقای احمد خرم، وزیر سر به راه دولت، فخیمه اخیراً در مراسم اهدای جوایز برندگان مسابقه «راه و سفر» گل‌آقا در هتل همای تهران درباب ارتباط طنز و توسعه فرموده‌اند: در فضای پرنشاط و شادی و سرور است که توسعه شکل می‌گیرد.»

نتیجه فلسفی ـ هوایی: برای بالا بردن سطح نشاط و شادی و سرور جامعه، افزایش ۵۰ درصدی و بالا بردن قیمت بلیت هواپیما الزامی است.

یک ترانه محلی:

توسعه خوب، چه جورش؟همین‌طوری به زورش!

بوش، بی سوادی هم روش!

اگر تحقیقات ژنتیکی ثابت نکرده است که سگ زرد برادر شغال است، اما تحقیقات گسترده بنده ثابت کرده است که هست. شاهد مثال زیاد هست، اما اگر از برادران آمریکایی مثال بزنیم، به تجربه ثابت شده که کم‌خطرتر است. حتماً در جریان پاره‌ای بیسوادیهای رئیس جمهور آمریکا قرار دارید. سال پیش، جورج بوش پیش از سفر به اسپانیای گاوباز، نام «خوزه ماریا ازنار» نخست وزیر این کشور را در انظار عمومی اشتباهاً «انزار» تلفظ کرد که خبط کرد.

امسال نیز برادر باسواد وی، «جب بوش» در جریان سفر به اسپانیا در مقابل نخست‌وزیر این کشور به سخنرانی پرداخت و غافل از اینکه حکومت اسپانیا جمهوری نیست بلکه سلطنتی است، با صدایی صاف و اعتماد به نفسی کامل گفت: «من از رئیس جمهور اسپانیا تشکر می‌کنم.»

○ **نتیجه دیپلماتیک:** قلدر یا برادر قلدر باش، سواد سیاسی پیشکش.

○ **نتیجه دموکراتیک:** ما اینیم... رئیس جمهور آمریکا باش، پادشاهی کن.

○ **جمع‌بندی نتایج:** علم بهتر است یا زور؟

○ **ماده تبصره واحده:** بستگی به جاش دارد.

در راستای چوب و قاچاق نامبرده

می‌گویند موریانه علاوه بر چوب، هر چیز خانه را می‌خورد مگر غم صاحب خانه. ظاهراً عده‌ای آدمهای اهل قاچاق نیز همچین حکایتی دارند. نه که آهن خیلی سنگین است. سالهاست که برخی از قاچاقچیان غیرمحترم دست به چوب برده، اقدام به قاچاق آن می‌کنند.

براساس قانون فعلی در صورت قاچاق هر اصله درخت، جریمه‌ای که گرفته می‌شود در حدود یک اسکناس هزار تومانی است که حالیه با اصلاح قانون حفاظت و بهره‌برداری از جنگل‌ها قرار شده است که میزان این جریمه تا مبلغ ناقابل صد عدد اسکناس هزاری افزایش یابد. فلذا در راستای همین چوب، اعمال جریمه‌های غیرنقدی زیر نیز سریعاً پیشنهاد می‌شود:

○ **جریمه اول:** همه قاچاقچیان چوب، از نظر جزائی، به یک چوب رانده شوند.

○ **جریمه دوم:** به محض دستگیری فرد خاطی، چوب توی آستین وی شود.

○ **توضیح وارده:** استفاده از وازلین و چرب کردن سر چوب، باعث تسریع روند کار و ورود آسان چوب در آستین می‌گردد.

○ **جریمه سوم:** با تنگ کردن زمینه‌های فعالیت اقتصادی و اجتماعی قاچاقچیان مزبور در جامعه و منع افراد از انجام معامله با آنها، کاری کنند که با تمام وجود بفهمند «چوب دوسر نجس» یعنی چه؟

○ **جریمه چهارم:** با تنظیم پرونده‌های مایه‌دار و مایه‌های اتهامی آبدار برای خاطیان، تا جایی که جا دارد حسابی چوبکاری شوند.

○ **تبصره:** میزان چوبکاری، بسته به «چوب خط» افراد متغیر است.

○ **جریمه پنجم:** چون تکلیف قانون منع شکنجه هنوز در عمل معلوم نیست، فلذا می‌توان از پخش مکرر برخی برنامه‌های تکراری تلویزیون در این قبیل موارد استفاده کرد. در این مورد خاص، پخش تکراری مجموعه کارتونی «چوبین» یا «پینوکیو، آدمک چوبی» می‌تواند حال، آینده و گذشته قاچاقچیان زندانی را از هرچه چوب یا همانند آن است، بهم بزند و آنها را توبه‌کار کند.

○ **جریمه ششم:** در صورت مؤثر واقع نشدن جرائم فوق‌الذکر، تمام قاچاقچیان چوب، طی یک اتمام حجت رسمی به چوب خدا حواله داده شوند.

○ **توضیح:** چوب موردنظر همان است که صدا ندارد و در صورتی هم که بخورد دوا ندارد.

○ **تبصره الحاقی:** داروی نظافت دوا نمی‌باشد.

○ **راه‌حل جایگزین:** به عوض اعمال جرائم فوق اگر به جای این همه «بند» از آغاز از «پند» زیر استفاده می‌شد، مشکلات حل می‌شد:

چوب تر را چنان که خواهی پیچ
نشود راست چون که گردد خشک

○ **تکلیف شب:** لطفاً تمام دست‌اندرکاران مسائل تربیتی، حقوقی و جزائی، از روی بیت فوق در حدود هزار و یک بار بنویسند.

نقض به خاطر نقص

ما تا به حال خیال می‌کردیم که فقط هواپیما به دلیل نقص فنی در یک اقدام ناگهانی سقوط می‌کند؛ اما اخیراً درخصوص حکم دادگاه بدوی دکتر هاشم آغاجری نیز، شاهد سقوط این حکم از سطح اعدام به سطحی پایین‌تر به دلیل وجود نقص فنی در پرونده تحقیقاتی آن بودیم. پرونده‌ای که در یک پرواز ناگهانی و البته هماهنگ با برج مراقبت، در همان ابتدای کار، اوج بسیار گرفت. سخنگوی قوه قضاییه (سخنگوی سابق قوه شورای نگهبان!) پس از تشریح نقض رأی اعدام به خاطر نقص در تحقیقات اعلام شده، در کمال خاطر جمعی، خاطرنشان کرده است که البته حکم اعدام جالب آغاجری به لحاظ ماهوی نقض نشده است.

○ **نتیجه امیدبخش:** هنوز جای امیدواری هست.

○ **نتیجه ماهوی:** آن آدمی که قرار بود اعدام شود آقاجری بود نه آغاجری.

○ **نتیجه فلسفی:** اعدام ماهوی احتیاج به چند متر طناب ماهوی دارد.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو شعر از وحید دانا. قائم‌شهر

یقین

صدا آمد سلام ای دوست، ای یار
شبم را در شب و تردید مگذار
صدا آرامتر شد ساده‌تر شد
به نام تو شب تنها سحر شد
ز نو نام مُبینت بر لبم ریخت
صدایی آسمانی در شبم ریخت
تویی آرامش تاب و تب من!
سلوک روشن تو مذهب من!
تویی آیینه‌دار صبح افلاک!
ردای سبز باران بر تن خاک!
تویی خورشید از نایت شکفته!
تویی گل از سرو پایت شکفته!
چگونه بی تو چشمه، راه افتد؟
چگونه در شب ما، ماه افتد؟
چگونه آسمان، بی‌بال پر زد؟
چگونه صبح، بی‌چشم تو سر زد؟
مرا بی‌من به نام خود صدا کن!
مرا از سایه‌های من رها کن!
مرا بگذار تا نذر تو باشم!
نه کشته، کشته بذر تو باشم
بخوان تا باز باشد دفتر من
بخوان، باران ببارد بر سر من
بخوان تا خشک فصلی جان نگیرد
بخوان تا آسمان پایان نگیرد
بخوان تا گل کند آوازهایم
بخوان تا وا شود پروازهایم
بهار آشنا زردیم بی تو
چسان از کوفه برگردیم بی تو؟!

وحید دانا. قائم‌شهر

جام جم

نگاه نم نمی داری گل من!
صدای پرغمی داری گل من!
چه خوب آگاهی از قلب شکسته
مگر جام جمی داری گل من!

سرخوش

همه سرخوش همه ناگفته مستیم
که گفته عهد با شادی نبستیم؟
بیا! در کلبه تنهایی خویش
پذیرای غم عشق تو هستیم

شهرام رسولی. اقلید فارس

به قیصر امین‌پور

تقدیر

گر تاب تنم چو سنگ زیرین است
این قصه تلخ با تو شیرین است
هر روز به شکل تازه‌ای هستی
ای دوست! که سنت تو دیرین است
تبدیل تو بر کدام معیار است؟
تغییر تو بر کدام آیین است؟
تو می گویی که زندگی چون سیب
یک وسوسه همیشه رنگین است
من می گویم که زندگی لیموست
یعنی که همیشه تلخ و شیرین است
در حسرت دیدن چه واماندی؟
ای آن که نگاه تو جهان‌بین است
زردند آنها، تو را نمی فهمند
آری فهم بهار سنگین است

□

القصه سلامهای طولانی
آغاز وداعهای غمگین است
چون شعله نارسیده پژمردن
این رسم نهالهای تردین است
خاموشی و عاقبت فراموشی
تقدیر تمام عاشقان این است

دشت بهار

دوست دارم که تو انگیزه کارم باشی
با دوبیتی نگاهت به کنارم باشی
در چمنزار خیالم بخرامی همه وقت
تا غزال غزل دشت بهارم باشی
بهتر از این نه نشد با تو بمانم، ای کاش
مصرع روشن شمعی به مزارم باشی
گرچه از بیت دل من خبری نیست تو را
دارم امید که چون شعر، شکارم باشی
کوری چشم رقیبان چه شود گر تو خطی.
بنگاری که همیشه تو نگارم باشی
یک رباعی ز دل غمزده من تو بگو
تا همه خلق بدانند که یارم باشی
گرد گلزار «شفق» هست غزلخوان بسیار
ندهم ره به یکی تا تو هزارم باشی...

مرتضی امیری «شفق». سرپل ذهاب

درخت و آفتاب

ای که نزدیکی به من مثل درخت و آفتاب
بر تن یخ کرده‌ام تا رویشی دیگر بتاب
باز هم از کوهسار شانه‌ام بالا بیا
شانه‌هایم سنگ زیرین... سنگ زیر آسیاب
لهجه شیرین تو چون چشمه‌ساران روان
خنده‌هایت بی‌بدیل و ناب، از جنس شراب
با تو سبزم هر نسیمی می شکوفاند مرا
بی تو می خشکم ولی در حسرت یک قطره آب
گاه پشت تکه‌ای از ابر پنهان می شوی
گاه در آرامشی نزدیک می آیی به خواب
خلوتم پر می شود از عطر آهنگ صدات
نازنینم! گر نباشی خالی‌ام مثل حباب
آخرین بیت غزل یک خواهش نیلوفری است
از نگاه شاعری دلخسته هرگز رو متاب!

فرهاد سالاری. اندیمشک

چشم تو

می سرایم من غزل، هــــر شب برای چشــــم تو
تا پذیرایم شـــود، یک شب ســـرای چشم تو
از خودم بیخود نموده، بوی گندم، بوی ســــیب
هم فدای ســـیب و گـنـدم، هم فدای چشم تو
کفـــر چشـــمانت، ز من، ایمان و دینم را گرفت
تـــا جهنـــم می‌روم، حتـــی، بـرای چشم تو
«رهگذر» یک شب، درون موج، «دریا» غرق شد
می کنـــد آیا رهایـــش؟! ناخـــدای چشم تو
«ارغوان» با جام اشکی میگســـاری می کنـــد
در شـــب تنهـــایی خود، بی صفـــای چشم تو

غلامعباس رمضانی «ارغوان»

میترا قدمی . تربت جام

به جز چارپاره قالبهای دیگر را نیز تجربه کنید. در سروده شما بعضی از مصراعها معنای روشنی ندارند:

پس چرا پیله تاریک دلم یار تو شد
و:
یخ زده در دل شب سایه فرهاد هنوز
و:
ازدحام هوسی تلخ ببین شایعه نیست

علیرضا احمدیان . تهران

پیشنهاد می‌کنم کتابهایی را که درباره عروض و قافیه نوشته شده است بخوانید تا خودتان بتوانید اشکالات جزئی را برطرف کنید.

مینا شهابیان . سبزوار

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد عالم پیر
دگرباره جوان خواهد شد

نفس با = فاعلاتن
د صبا مشـ = فعلاتن
ک فشان خوا = فعلاتن
هد شد = فعلن
عالم پیـ = فاعلاتن
ر دگر با = فعلاتن
ره جوان خوا = فعلاتن
هد شد = فعلن

دیروز

دیروز
در دشتی از لاله‌ها
تو را صدا کردم
باران بارید
و دلم شکفت

حبیب سلمانی . شهرکرد

ستاره‌ها

ستاره‌ها
حرفهای روشن تواند
که در صفحهٔ آسمان نشسته‌اند
باز هم با ما حرف بزن
تا آسمانمان
ستاره باران شود

رؤیا رحمتی . تهران

کبوتر

کبوتر یادت
در ذهن من پرواز می کند
و شعر آغاز می شود
وقتی بر بام دلم
می نشیند
کبوتر یادت
در ذهن من پر باز می کند
همه غصه‌ها
از دلم پرواز می کند

سعید مرادیان . ساری

چراغ رابطه

چگونه بی تو بمانم دلم که آهن نیســـت
بگو که کار تو ای خوب دل شکستن نیست
خـــدا نکـــرده عزیز دلـــم زبانم لال
دل شکســـته من با دلت که دشمن نیست
چقدر از تو سرودن برای من سخت است
خودت که شاهدی این شعر جای گفتن نیست
چراغ رابطه اینجـــا چقدر تاریک است
بیا کـــه خانه بدون تو باز روشـــن نیست
هنـــوز هم به خدا حرف آخرم این است:
که بی تو ثانیـــه‌ای هم امیـــد ماندن نیست

لیلا باباخانی (نیاز) . کرج

سه شعر از حسین عبدالوند . خمینی‌شهر

(۱)

ساعت؟
سر قرار همیشه
شعرهایم را
برمی دارم و می آورم
در
اتاقی حوالی آسمان
با هزار پنجره رو به...
دیگر فرقی نمی کند
چای یا...
چند قطره
حادثه می نوشم
و آسمان را می رقصم

(۲)

نگاهم می کنی
باز هم کاسهٔ گدایی‌ام...
با چند سکه
ستاره و ماه روشن می شوم
روشن
روشن
روشن تر
حالا چشمهایت را ببند
آتش گرفته‌ام

(۳)

دستهایم را هلالی می کنم
و انگشتانم را
بر گیسوان
شلال شدهٔ
هر روز می کشم

یک هفته حادثه

باز هم دوست ناباب مشکل آفرین شد

دختر جوانی با طرح شکایتی به دایره ۱۱ اداره آگاهی تهران رفت و آنها را در جریان یک آدم‌ربایی قرار داد و گفت:

چند روز پیش درحالی که به اتفاق دوستانم داخل یک اغذیه‌فروشی در شرق تهران نشسته بودیم، ناگهان یکی از همسایه‌های ما به همراه چند تن از دوستانش وارد اغذیه‌فروشی شدند و با تهدید چاقو مرا سوار خودرو خود کردند.

آنها چشمان مرا بستند و داخل پارکینگ ساختمانی مرا مورد تعرض قرار دادند. او درحالی که گریه می‌کرد ادامه داد: بعد از آن حادثه آنها مرا رها کردند و من همانطور از شدت ترس و گیجی، مات و مبهوت در گوشه ساختمان یک بوستان نشسته بودم که ناگهان آدم‌ربایان دوباره به همراه دو دوستم که من تا آن روز چنین انتظاری از آنها نداشتم به سراغم آمدند و مرا یک بار دیگر در بیابانهای ورامین مورد آزار و اذیت قرار دادند و ساعت دو بامداد مرا به خانه رساندند.

کارآگاهان با اعلام این شکایت تحقیقات پلیسی خود را آغاز کردند و بعد از شناسایی متهمان آنان را طی یک عملیات غافلگیرانه دستگیر و تحویل مقامات قضایی دادند. متهمان در بازجویی‌های مقدماتی به جرم خود اعتراف کرده و با قرار قانونی روانه زندان شدند.

توسعه

سارق غول پیکر دم به تله داد

هفته گذشته تعدادی از صاحبان مغازه‌های محله «پامنار» با تماس تلفنی به پلیس ۱۱۰ مأموران نیروی انتظامی را در جریان سرقت از یک مغازه قرار دادند. پس از آن گروهی از مأموران کلانتری بازار بلافاصله برای بررسی موضوع به محل اعزام شدند و درحالی که مغازه‌های محله پامنار را زیرنظر گرفته بودند متوجه شدند دیوار پشت یکی از این مغازه‌ها به کلی خراب شده و دقایقی بعد مأموران با کمال تعجب دیدند که مرد قوی‌هیکلی با بلند کردن گاوصندوق بزرگی قصد خارج شدن از مغازه را دارد که در یک درگیری طولانی وی را دستگیر کردند.

با دستگیری این سارق غول‌پیکر معلوم شد وی از سارقان حرفه‌ای و سابقه‌دار بوده که به «ممدگنده» معروف است. وی در بازجویی به ماموران گفت: از چندین سال قبل که وارد کار دزدی شدم چون مثل بقیه دزدها نمی‌توانستم از دیوارها بالا بروم و سرعت عمل داشته باشم، شیوه‌ای را برای خودم ابداع کردم که هیچ کس قادر به انجام آن نبود. در این شیوه من بااستفاده از جثه بزرگم خودم را به دیوار پشت مغازه‌ها می‌کوبیدم پس از چند بار کوبیدن و ترک برداشتن دیوار با یک لگد دیوار را خراب می‌کردم و بلافاصله وارد مغازه می‌شدم و گاوصندوق مغازه را پیدا کرده و آن را روی شانه‌هایم می‌گذاشتم و به سرعت فرار می‌کردم تا در محلی خلوت در گاوصندوق را با دیلم باز کنم. پس از اعترافات «ممدگنده» پرونده وی برای رسیدگی بیشتر به اداره آگاهی ارجاع شد.

انتخاب

لیلی مجنون را کتک زد!

هفته گذشته دانشجوی جوانی در دانشگاه یاسوج وقتی متوجه شد دختر مورد علاقه‌اش به پیشنهاد ازدواج با او جواب رد داده است، داخل دانشگاه شد و او را با تهدید چاقو به گروگان گرفت. وی درحالی که با استفاده از سرویس دانشجویان قصد خروج از دانشگاه را داشت، با ممانعت رئیس و پرسنل دانشگاه مواجه شد.

بنابراین گزارش، این جوان برای ترساندن دانشجویان و پرسنل دانشگاه مبادرت به ضرب و شتم دختر جوان می‌کند و شاهدان این صحنه نیز به محض دیدن این حادثه دلخراش در یک اقدام غافلگیرانه موفق شدند گروگان را از چنگ دانشجوی عاشق نجات دهند.

رئیس دانشگاه یاسوج ضمن اعلام و تأیید این خبر اظهار داشت: گروگان که در اثر این حادثه به شدت مجروح شده بود بلافاصله جهت مداوا به بیمارستان شیراز انتقال یافت و خوشبختانه در حال حاضر وی در وضعیت مطلوبی به سر می‌برد.

قابل توجه دخترانی که به سن ازدواج رسیده‌اند

باند بزرگ «جبار کرده» که با ربودن دختران کم‌سن و سال آنها را به باندهای فساد می‌کشاند، متلاشی و دستگیر شدند.

ماجرای دستگیری اعضای این باند بزرگ از آنجا آغاز شد که مأموران ستاد اجرایی با دریافت گزارشهای مختلف مردمی درباره فردی به نام «جبار کرده» که از افراد شرور در منطقه شرق تهران است، موضوع را در دستور کار قرار دادند و با کنترل غیرمحسوس مشخص شد وی با چندین باند دیگر در ارتباط است.

مأموران ستاد اجرایی با شناسایی محل فساد «جبارکرده» دریافتند اعضای باند با یکدیگر مرتبط هستند و هر بار که آنها یک دختر «عمدتاً دختران فراری» را می‌ربودند پس از چند روز که از وی سوءاستفاده می‌کردند، او را با دختران دیگری که دراختیار باندهای مرتبط بود، تعویض می‌کردند.

البته عملکرد مجرمانه این افراد به‌گونه‌ای بود که آنها ابتدا پس از ارتباط با دختران نوجوان، به آنها پیشنهاد ازدواج می‌دادند و سپس آنها را دراختیار باندها قرار می‌دادند.

فرمانده ستاد اجرایی ناحیه شرق درخصوص آخرین مراحل این پرونده گفت: بعضی از متهمان با صدور قرار، روانه زندان شده‌اند و برخی دیگر نیز دراختیار این ستاد قرار دارند.

جام جم

خریدارانی که کار خواستگار را انجام دادند

به گزارش آسوشیتدپرس، دو جوان که در فروشگاهی، یکی به عنوان فروشنده و دیگری به عنوان مسوول لیست‌برداری اجناس در آنجا.

استخدام شده بودند پس از مدتی عاشق هم می‌شوند. البته دختر جوان از طریق پرورشگاهی به این فروشگاه معرفی شده بود و اکثر مشتریهایی که به آن فروشگاه می‌آمدند از عشق و عاشقی آنها باخبر می‌شدند و سعی می‌کردند بانی خواستگاری آن دو شوند. این قضیه آنقدر ادامه یافت تا اینکه این دو جوان تصمیم قطعی گرفتند با هم ازدواج کنند و به همین منظور مدیر فروشگاه خواست که مراسم جشن عروسی را با شرکت مشتریها در فروشگاه برگزار نماید که این درخواست مورد موافقت هم قرار گرفت و جشن باشکوهی با شرکت بسیاری از مشتریها و با هدایای فراوانی برگزار شد.

جالب اینجاست که این زوج ماه عسل را نیز در یکی از طبقات فروشگاه به مدت یک هفته گذراندند و مدیر فروشگاه هم به عنوان قدردانی و تبریک چکی به مبلغ پنج هزار دلار به آنها هدیه کرد و زوج جوان پس از یک هفته به عنوان خانواده‌ای جدید بر سر کارشان حضور یافتند.

تپش

ترازو

امیربندک

جنگل کاجستان ناامن است

جنگل کاجستان آستارا در امتداد جاده امامزاده روبروی دانشگاه آزاد آستارا محل امن و مخفیگاه قاچاقچیان و خلافکاران، قاتلان و اوباشها شده است.

این جنگل برای خانواده‌هایی که در اطراف آن زندگی می‌کنند ایجاد ناامنی کرده است.

اهالی منطقه از نیروی انتظامی و فرمانداری آستارا تقاضا دارند برای امنیت این منطقه چاره‌ای بیندیشند.

سیدعلی موسوی

۹۶ درصد مردم رامهرمز گاز دارند

مدیر مسوول محترم هفته‌نامه اطلاعات هفتگی
با سلام،

عطف به مطلب منتشره در آن هفته‌نامه مورخ ۸۱/۹/۱۳ در شماره ۳۰۷۰ و در ارتباط با تقاضای تکمیل گازرسانی شهرستان رامهرمز بدینوسیله به اطلاع می‌رساند به منظور پوشش مناطق در بافت توسعه جدید شهر رامهرمز، پروژه اجرای ۱۵ کیلومتر لوله‌گذاری درحال انجام است. ضمناً بالغ بر ۹۶٪ مناطق مسکونی شهر رامهرمز هم‌اکنون تحت پوشش بوده و از گاز طبیعی بهره‌مند می‌باشند و هم‌اکنون ظرفیت اشتراک‌پذیری رامهرمز فقط بالغ بر ۱۴۱۴ مورد می‌باشد.

لطفاً دستور فرمایید مطلب فوق در اولین شماره آن جریده محترم چاپ گردد.

روابط عمومی شرکت ملی گاز ایران

کوچه‌های پرگرد و غبار

روستای چغان فاقد کوچه‌های مناسب برای رفت و آمد است. در تابستانها به خاطر گردوخاک بسیار و در زمستانها به خاطر باران و گل و لای، عابران دچار مشکل و سختی در رفت و آمد می‌شوند.

اهالی این روستا امیدوارند شورای روستا، جهادسازندگی، بخشداری و یا هرکسی که مسوول است به این وضعیت رسیدگی کند.

شاپور فاطمی

بار به کامیوندار ایرانی نمی‌دهند

تعدادی از رانندگان خط ترانزیت ایران و پاکستان به‌خاطر حضور کامیونهای پاکستانی دچار مشکل شده‌اند.

شرکت NLC پاکستان که متعلق به ارتش این کشور توسط یک واسطه ایرانی موفق شده است در این خط به فعالیت ترابری بپردازد، این مسأله باعث شده تا رانندگان ایرانی برای بارگیری کامیونهایشان روزها در انتظار بمانند. گاهی نیز از دادن بار به کامیونهای ایرانی خودداری می‌شود. از طرفی تخلیه بار نیز دچار همین مشکل است. واگنهای قطارهای پاکستانی نیز این فرصت را از کامیونداران ایرانی گرفته است. آیا این درست است که کامیونداران ایرانی معطل بار بمانند؟

تعدادی راننده ترانزیت ـ زاهدان

طرح خودگردانی بیمارستان‌ها موفق نیست

چند سال قبل از سوی وزارت بهداشت و درمان خودگردانی تعدادی از بیمارستانها مطرح گردید. تا جایی که با موافقت مسوولان امر این طرح به مرحله اجرا درآمد. به دنبال اجرای این طرح مردم محروم دچار سرگردانی شدند. پذیرش بیماران در بیمارستانها بسیار دشوار شد و مراجعان با گرفتاریهای عدیده‌ای مواجه گردیدند.

اکثر افراد جامعه از این روند اداره بیمارستانها ناراضی‌اند و گلایه و شکایت دارند. از مسوولان امر درخواست می‌شود ترتیبی دهند که بیمارستانها به صورت اولیه اداره شوند.

داوود حتم‌پور خامنه‌ای خبرنگار اطلاعات هفتگی

نمین آنتن همراه ندارد

شهر نمین به‌خاطر موقعیت جغرافیایی خود، توسط کوهها محصور است و خطدهی تلفن همراه در این منطقه بسیار نامطلوب و با اشکال روبرو است.

آنتن تلفن همراه شهر نمین در حیاط اداره مخابرات نصب شده است. گفته می‌شود جای این آنتن مناسب نیست.

دارندگان تلفن همراه در نمین از مخابرات این شهر تقاضا دارند برای بهبود و افزایش کیفیت آنتن‌دهی در این شهر اقدام کنند.

بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

قنات و اهمیت تاریخی آن

همایش قنات بهار سال آینده در گناباد برپا خواهد شد. این همایش در شناساندن قنات و اهمیت آن در زیست انسانی و جلب گردشگر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

در صورتی که در این زمینه برنامه‌ریزی درست و دقیقی صورت گیرد پدیده شگفت‌انگیز و تاریخی قنات به مردم ایران و جهان شناسانده خواهد شد و گناباد در زمره شهرهای مهم تاریخی قرار خواهد گرفت

این همایش با پیشنهاد سازمان میراث فرهنگی کشور و پیگیری مسوولان محلی محقق خواهد شد.

مجید کاظمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

خطی که اتوبوس‌هایش گم شده است!

چندی است خط اتوبوس پارک‌شهر ـ شکوفه یا عبدل‌آباد - تهران نامرتب شده است. متأسفانه اتوبوسهای این خط ظاهراً گم شده‌اند و جوابگوی جابجایی مسافران که از اقشار زحمت‌کش و محروم جامعه هستند، نیستند.

از گوشه و کنار شنیده می‌شود که می‌خواهند این خط را از خطوط اتوبوسرانی حذف کنند. از مسوولان محترم شرکت واحد تقاضا داریم در رفع این مشکل بکوشند.

داوود خامنه‌ای ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

اعتبارات اسفراین کم است

وجود تعداد زیادی از تابلوهای شکسته بر سر در مغازه‌ها، مطب پزشکان و برخی دیگر از مراکز درمانی در نقاطی از شهرستان اسفراین به‌ویژه در طول خیابان امام خمینی(ره)، امام رضا(ع) و خیابان مطهری، چهره‌ای زشت و ناپسند ایجاد کرده است

به گفته عده‌ای از شهروندان اسفراینی مشاهده این تابلوها که به هر دلیلی مدتی است به چنین وضعی درآمده‌اند و نیز نیاز به رسیدگی و توجه خاص و بودجه‌ها و اعتبارات ویژه از مواردی است که مانع جذب مسافر و گردشگر می‌شود

ابوالفضل صمدی رضایی

بهداشت در ایرانشهر وضع بدی دارد

ماهی در شهرستان ایرانشهر به شکل غیربهداشتی توزیع می‌شود. انبوه مگسها و شرایط بد بهداشتی وضع اسفباری را رقم زده است. از طرف دیگر وجود بچه‌های دستفروش که هرکدام از آنها مشغول فروش نوارها و سی‌دی‌های مبتذل هستند، عرصه را برای اهالی تنگ کرده است. انتظار می‌رود مسوولان شهری این شهرستان اقدامی درخور توجه در این زمینه انجام دهند.

رستم کریمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

بازگویی شکوه های سه ساله از زبان ...

قهرمان کاراته جهان یا کارگر ساختمان؟!

بابک پورعالی

کاراته یکی از ورزشهای رزمی است که خیلی زود در ایران مورد توجه جوانان واقع شد و اینک با گذشت چند سال از پیروزی انقلاب، کاراته به یکی از مدال‌آورترین رشته‌های ورزشی کشورمان مبدل شده است. بنابراین مسوولان باید توجه بیشتری به این رشته ورزشی نموده و حمایت مناسب‌تری از جوانانی که کاراته را به عنوان رشته ورزشی اصلی‌شان انتخاب کرده‌اند، داشته باشند، اما دلخوری برخی از قهرمانان این رشته رزمی نشان می‌دهد که این توجه و حمایت به اندازه کافی وجود ندارد.

شاید خواندن مصاحبه زیر بتواند اندکی برخی از مسوولان سازمان تربیت بدنی و فدراسیون کاراته را تکان دهد. پس بی‌مقدمه می‌رویم سراغ گفتگو با «تورج همتی» قهرمان سال ۱۹۹۹ جهان.

✓ خیلی دوست دارم بدانم قهرمان سال ۹۹ جهان، الان چکار می‌کند؟

×دو ـ سه ماهی است که فشار زندگی مشترک مرا مجبور کرده که در یک ساختمان نیمه‌ساز در شهرک اندیشه کارگری کنم. کاری که اصلاً با خلق و خوی من سازگار نیست.

✓قهرمان جهان و کارگری، چرا؟!

×این را باید از مسوولان تربیت بدنی رودهن، هیات رزمی این شهر، اعضای شورای شهر و شهردار رودهن بپرسید. آنها که هیچ کاری برای جوانان شهرمان نکرده‌اند و فقط وعده و عید بی‌جا می‌دهند. من در منطقه فیروزکوه، دماوند و رودهن تنها ورزشکاری هستم که توانسته‌ام در مسابقات جهانی یک رشته ورزشی صاحب گردن‌آویز طلا شوم. اما آنها در پاسخ به تلاش من فقط قول دادند که در یک جشن با دادن هدایایی از من تقدیر و تشکر کنند. جشنی که هیچ‌گاه برپا نشد و فقط حرفش به میان آمد. باور کنید چشمم به دنبال آن هدایای خیالی نیست، چرا که در این صورت حاضر نمی‌شدم با خرج و مخارج خودم در مسابقات جهانی آلمان شرکت کنم. بلکه گلایه اصلی من بدین‌خاطر است که مسوولان شهرمان حتی فکری برای تامین شغلی ورزشکارانشان نکرده و نمی‌کنند.

✓تاکنون در این مورد و برای پیدا کردن شغل مناسب چه اقداماتی انجام داده‌ای؟

×برای اینکه در این شرایط سخت اقتصادی بیکار نمانم به همه جا رجوع کرده‌ام، از تربیت بدنی و شورای شهر رودهن گرفته تا اداره کار و امور اجتماعی و حتی دفتر ریاست جمهوری. در شهر خودمان بعد از چند ماه دوندگی به من پیشنهاد شد که در یک کارگاه کوچک به دوزندگی بپردازم. آن هم با درآمد پایین. بعد تصمیم گرفتم برای پیدا کردن شغلی به اداره کار و امور اجتماعی بروم که آنها از من خواستند درخواستم را مکتوب بنویسم و منتظر تماسشان باشم. بعد از چند ماه که برای پیگیری درخواستم به این اداره رجوع کردم، یکی از دوستان قدیمی‌ام را دیدم که خیلی پیش‌تر از من برای پیدا کردن شغل به این اداره آمده بود. او با شنیدن مشکل من آب پاکی را بر روی دستم ریخت و گفت نامه‌های ما در اینجا خریداری ندارد! یک هفته پیش نیز به دفتر ریاست جمهوری رفتم تا به نوعی مشکلم را مطرح کنم اما در آنجا نیز به من گفتند باید از طریق نامه با وزارت کار و امور اجتماعی مکاتبه کنم و...

✓گفتی با هزینه‌های شخصی برای شرکت در مسابقات جهانی آلمان اعزام شدید؟

×بله و با وجود مشکلات مالی فراوان هر کدام از اعضای تیم ملی یک میلیون تومان هزینه کردیم.

✓مگر در مسابقات رسمی فدراسیون کاراته نباید هزینه‌های تیم را تقبل کند؟

×مسوولان فدراسیون کاراته می‌گویند ما بودجه کافی برای اعزام تیم‌هایمان به مسابقات بین‌المللی را نداریم و تا این بودجه را سازمان تربیت بدنی در اختیارمان قرار ندهد فدراسیون نمی‌تواند از ورزشکارانش در تمامی مسابقات رسمی حمایت و پشتیبانی کند. ما هم چون قرار بود برای شرکت در مسابقات سبک آزاد به آلمان برویم مجبور شدیم تمام هزینه‌ها را خودمان بپردازیم. البته روز قبل از اعزام تیم مسوولان فدراسیون به تک تک بچه‌ها تاکید کردند که فقط برای کسب عنوان قهرمانی روی «تاتامی» بروید و بعد از برگشت از مسابقات جهانی آلمان هم با توجه به کسب دو مدال طلا، دو نقره و دو برنز توسط تیم هشت نفره ایران به هریک از ما پنج سکه طلا دادند که باز جا دارد از آنها تشکر کنم.

تورج همتی: چرا هیچ کس به درد جامعه نمی رسد؟!

✓در ابتدا با چه نیتی ورزش کاراته را انتخاب کردی، آیا توقع داشتی این ورزش نیازهای مالی تو را برآورده کند؟

×هیچ کس در ابتدا با این برداشت رشته مورد علاقه‌اش را انتخاب نمی‌کند، بلکه این روح ورزش است که ورزشکار را به سمت خودش می‌کشاند، ولی مسلماً وقتی بحث قهرمانی مطرح می‌شود و از من ورزشکار توقع می‌رود که در خارج از مرزهای کشورم مدال طلا را به دست آورم، آنگاه نیازها و مشکلات مالی ناشی از ورزش قهرمانی نیز مطرح می‌شود. ما برای شرکت در مسابقات جهانی حداقل باید یک سال وقت صرف کنیم تا بتوانیم در حد نام و اعتبار پیراهن تیم ملی کشورمان به میدان برویم، حال نباید کسی در این بین مطرح کند که مساله شغلی این ورزشکاران چه می‌شود؟ خود من به خاطر مشکلات مالی دو ترم از دانشگاه مرخصی تحصیلی گرفتم و بعد از ازدواج هم افزایش مشکلات اقتصادی دیگر نتوانستم درسم را ادامه دهم و اینک باید دلم را به سه ـ چهار حکم قهرمانی و یک عنوان قهرمانی جهان خوش کنم. باور کنید بعد از مسابقات جهانی آلمان از فشار ناشی از شدت تمرینات مریض شدم و به تجویز دکتر شش ماه از هرگونه فعالیت ورزشی منع شدم، ولی حتی یک نفر هم در این مدت حالم را نپرسید!

قهرمان کاراته جهان در یک ساختمان نیمه ساز در شهرک اندیشه کارگری می کند

✓در این سالها چه مقامهایی را کسب کرده‌ای؟

×دو دوره در مسابقات جوانان تهران اول شدم، چهار بار هم در مسابقات بزرگسالان کشوری به مقامهای قهرمانی و نایب قهرمانی رسیدم ـ دو بار قهرمان و دو بار نایب قهرمان ـ در مسابقات جهانی سبک آزاد کاراته که در سال ۹۹ در آلمان برگزار شد نیز به مقام قهرمانی جهان رسیدم. مقامی که می‌توانست برای من در سالهای ۲۰۰۰، ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ هم تکرار شود، اما مشکلات مالی فرصت حضور در مسابقات بعدی را از من گرفت.

✓در پایان چه صحبتی با مسوولان داری؟

×من از تمام مسوولان ورزشی تقاضا دارم که به ورزشکاران بیشتر از این بها دهند. الان ورزشکاران به خاطر مشکلات مالی به هر کاری تن می‌دهند و جاهایی می‌روند که در شان یک ورزشکار نیست. من اکنون به غیر از هزینه‌های جانبی ماهیانه ۷۰ هزار تومان اجاره‌خانه می‌دهم و تصمیم دارم باشگاهی در نزدیکی محله‌مان اجاره کنم اما چون سرمایه چندانی ندارم نمی‌توانم این تصمیم را عملی کنم.

به بهانه اتمام رقابتهای لیگ برتر والیبال کشور

این والیبال نباید سکته کند!

اگر ما توانایی الگوسازی نداریم پس حداقل برای پیشرفت باید الگوبردار خوبی باشیم

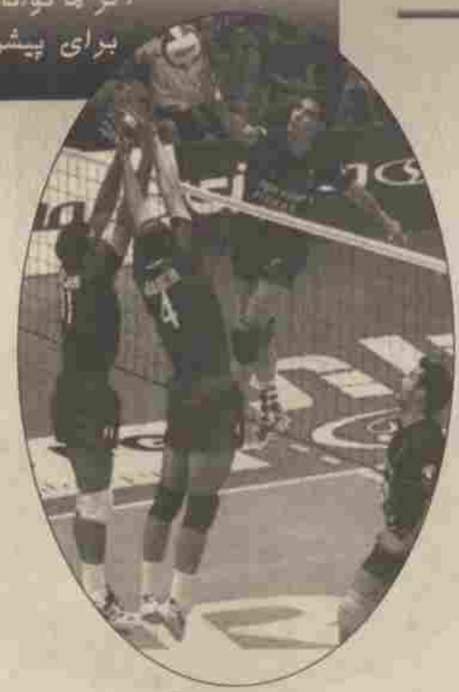

سرانجام رقابتهای لیگ برتر والیبال باشگاههای کشور پس از سه ماه رقابت مستمر به اتمام رسید و تیم پیکان با قهرمانی در آن نام خود را به عنوان نماینده ایران در رقابتهای جام باشگاههای آسیا مطرح کرد.

اینکه در برگزاری مسابقات چقدر به رشد ارزشهای فنی بها داده شد؟ اینکه لیگ برتر امسال نسبت به سالهای گذشته افت کیفی داشت یا با رشد روز افزون مواجه بود؟ و... سؤالاتی است که باید توسط کارشناسان امر مورد بررسی قرار گیرد.

اما حقیقت امر این است که والیبال باشگاههای کشور آنقدر پرشتاب برگزار شد که باد هم به گرد پایش نرسید. این همه تعجیل بدین خاطر بود که ۶ ماه اول سال برای اردوها و سفرهای تیم ملی کنار گذاشته بودیم وگرنه هیچ دلیلی نداشت که بخواهیم ۱۱۰ بازی لیگ برتر والیبال را تنها در طول ۹۰ روز انجام دهیم. براستی دیگر کشورها هم چنین برنامه ریزی را در دستور کار خود دارند؟ ایتالیایی‌ها ۱۶ تیم در سوپر جام و همین تعداد تیم در لیگ زیر گروه دارند و در دسته‌ها و رده‌های دیگر هم لیگ دارند. برنامه‌های برون مرزی آنها نیز چندین برابر والیبال ایران است، اما طوری برنامه ریزی می‌کنند که هیچ یک از این لیگ‌ها و همچنین اردوها و بازیهای تیم ملی باعث ایجاد وقفه در دیگری نمی‌شود و این یعنی یک برنامه ریزی اصولی و حساب شده.

حال اگر ما توانایی الگوسازی نداریم ـ که البته باید داشته باشیم ـ پس برای پیشرفت باید دست‌کم الگوبردار خوبی باشیم. لازمه دست یازیدن به چنین ایده‌ای این است که چرخه امور به نیروهای جوان و خلاق سپرده شود و با روی آوردن به نوجویی و اجرای طرحها و ترفندهای نوین، این لیگ را که با وجود همین ایرادهایش، به والیبال ایران روح و جانی تازه بخشید با کیفیت و رونق بیشتری برگزار کنیم.

در سالی که برای اولین بار دو نماینده باشگاهی ما به فینال جام باشگاههای آسیا راه یافتند و مقام قهرمانی و نایب قهرمانی را بین خود تقسیم کردند، در سالی که تیم نوجوانان کشورمان قهرمان رقابتهای نوجوانان آسیا شد و در سالی که تیم ملی بزرگسالان کشورمان برای نخستین بار تا دیدار پایانی رقابتهای والیبال المپیک آسیایی بوسان صعود کرد و مدال با ارزش نقره را برگردن آویخت تا روند رو به رشد ما همچنان حفظ شود، راضی بودن از رویه کنونی یعنی سکون و درجا زدن و این هرگز به ستیغ آرزوهای بلندتر نمی‌رساند.

و چند خط از خود لیگ

اگر نگاهی به لیگ برتر امسال داشته باشیم، باید حضور پررنگ بازیکنان جوان و آتیه‌دار را در تیم‌های مختلف برترین ویژگی پیکارهای این دوره برشمرد، اما ۵۲ دیدار سه بر صفر، ۳۵ دیدار سه بر یک و ۲۳ دیدار سه بر دو و میانگین ۳/۷۳ ست در هر بازی موجب شد نتوانیم بگوییم لیگی پویا به معنای واقعی کلمه داشته‌ایم، بخصوص وقتی می‌بینم در طول نیم فصل دوم هیچ تغییری در رده‌های اول تا چهارم جدول صورت نگرفته و رقابت پایاپای، تنها در میانه جدول حکمفرما بود.

حضور مربیان جوان در کادر فنی برخی تیم‌ها نیز از نکته‌های بارز بازیهای امسال بود. قضاوتهای قاطعانه و بی‌حرف و حدیث نیز مثل هر سال، نقطه قوت دیگری در پرونده لیگ برتر بود.

سکانس آخر، اهدای جوایز

طی مراسمی در محل مجمع تشخیص مصلحت نظام، جوایز قهرمانان مسابقات لیگ برتر والیبال از سوی آقای هاشمی رفسنجانی اهدا شد. در این مراسم که با حضور مهندس محسن مهرعلیزاده معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان تربیت بدنی، معاونان سازمان، رئیس فدراسیون والیبال و مدیران عامل سه باشگاه پیکان، صنام و پاس برگزار شد، به ترتیب جوایز تیم‌های اول تا سوم مسابقات لیگ برتر والیبال کشور اهدا شد.

یادآور می‌شود این مراسم در راستای تقدیر و تشکر از عناوین کسب شده تیم‌های ملی و باشگاهی والیبال کشورمان از سوی رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام برگزار شد.

دو ماه تلاش شبانه روزی برای

حرکت کاروان ورزشی باستانی کاران

فرهنگسرای ورزش وابسته به سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، در راستای برگزاری هرچه باشکوهتر سالگرد پیروزی انقلاب، اقدام به حرکت کاروان ورزشی باستانی‌کاران نمود. به همین مناسبت گفتگویی انجام دادیم با عبدالکریم معینی، معاونت ورزشی فرهنگسرای ورزش (بهمن) که از نظرتان می‌گذرد.

× انگیزه شما از انجام این طرح بزرگ در فرهنگسرای ورزش چه بود؟

◁ما برای اینکه ورزش را با اعتقادات دینی خود پیوند دهیم و دهه مبارک فجر را گرامی بداریم، یک کار ابتکاری جدید را طرح‌ریزی کرده و در ایام دهه فجر به اجرا درآوریم. در این طرح ۱۰ تریلی که با مشارکت فرهنگسرای ورزش و زورخانه‌ها تزئین شده بودند و ورزشکاران ورزشهای باستانی، هنرهای خود را روی این تریلی‌ها به نمایش گذاشتند از ۱۰ نقطه شلوغ شهر تهران در یک نقطه از فرهنگسرای ورزش جمع شدند و همایش پایانی برگزار گردید و بیانیه این همایش هم قرائت شد.

× تا به‌حال چنین همایشی به تصویر کشیده شده بود؟

◁همان‌طور که می‌دانید، به میمنت سالگرد پیروزی انقلاب، همه ارگانها، نهادها و دستگاههای دولتی برنامه‌های مختلفی را به نمایش می‌گذارند، اما برنامه‌های معاونت ورزشی فرهنگسرای ورزش، تفاوت خاص و متنوعی با دیگر برنامه‌ها، در سراسر ایران دارد و در این ۲۴ سال که از انقلاب می‌گذرد، تا به‌حال یک چنین همایشی به تصویر کشیده نشده بود که البته با توجه به نو بودن کار، یکسری مشکلات و سختی‌هایی هم به همراه داشت.

تیم ملی کشتی از شرکت در مسابقات جام جهانی و قهرمانی جهان منع شد!!

برای کشتی از در و دیوار می‌بارد

شاید روی پیشانی «محمدرضا طالقانی» نوشته باشند که همیشه باید در سخت‌ترین شرایط مسوولیتش را به انجام برساند. شاید که نه، حتماً همین‌طور است چراکه با نشستن او بر کرسی ریاست فدراسیون کشتی، آن هوای نیمه ابری گذشته هم یکپارچه ابری شد تا اینک برای دیدن خورشید گرم و پرنور دشواریهای بیشتری گریبانگیر او و دیگر مردان کابینه‌اش شود. اولین بدبیاری برای «طالقانی» زمانی شکل گرفت که تیم‌های خارجی به بهانه وضعیت بد منطقه ـظاهراً منظورشان جنگ آمریکا و عراق بوده ـاز آمدن به ایران سر باز زدند.

بدین ترتیب با وجود اعلام قبلی فدراسیون کشتی مبنی بر انجام مسابقات دوستانه تیم به تیم، به مناسبت بزرگداشت یاد و خاطره حماسه‌آفرینی‌های مردم خوب کشورمان در ایام دهه فجر بین تیم‌های کشورمان و کشتی‌گیران کشورهای ارمنستان، قزاقستان و ترکیه، متأسفانه به دلیل عدم حضور این کشتی‌گیران، برپایی این رقابتها لغو شد.

البته جناب طالقانی برای خنثی کردن اولین پس‌لرزه دوران ریاستش خیلی تلاش کرد و با درخواست از چند تیم مطرح دیگر، کوشید تا به هر شکل ممکن این بازیها در حضور نماینده «فیلا» که برای نظارت بر پیکارهای فوق به تهران آمده بود برگزار شد اما چه فایده که همه آن تیم‌ها هم این جواب را به رئیس کشتی ما دادند: «وضعیت استراتژیک منطقه خاورمیانه نابسامان است و کشور شما از نظر ما امنیت کافی ندارد.» و نماینده «فیلا» هم دست خالی به خانه‌اش برگشت.

این ناکامی هنوز از ذهن مرد کشتی ما پاک نشده بود که فدراسیون جهانی کشتی، نیز درقبال جامعه کشتی ایران دست به کارشکنی زد و با گرفتن میزبانی رقابتهای قهرمانی جوانان جهان ثابت کرد که جریانات پشت پرده بر حقانیت و واقعیات کشتی جهان چربیده است.

فیلا با گرفتن میزبانی رقابتهای قهرمانی جوانان جهان از کشورمان ثابت کرد که جریانات پشت پرده بر حقانیت و واقعیت کشتی جهان چربیده است

براساس تقویم تنظیمی فدراسیون جهانی قرار بود پیکارهای کشتی آزاد و فرنگی قهرمانی جوانان جهان سال ۲۰۰۳ طی روزهای اول تا ششم شهریور ماه در تهران برگزار شود اما فیلا بدون توجه به استقبال گسترده علاقه‌مندان کشتی از این دیدارها و میزبانی شایسته کشورمان در قالبهای مختلف که بارها مورد تایید رؤسای «فیلا» نیز قرار گرفته، در یک بهانه‌جویی سؤال‌برانگیز اقدام به لغو میزبانی ایران و واگذاری آن به کشور ترکیه نمود!

رؤسای فدراسیون جهانی کشتی، دلیل این کار را امکان انجام همزمان مسابقات آزاد، فرنگی و زنان در کشور ترکیه اعلام داشتند. درحالی که در آخرین جلسه‌ای که به همین منظور برگزار شد توافقات نهایی بین فدراسیون کشتی کشورمان و فیلا حاصل شده بود.

علی‌ایحال این مسأله هم به خیر و خوشی برای دشمنان ما به اتمام رسید تا محمدرضا طالقانی دومین ضربه را هم بخورد. اما از قدیم گفته‌اند تا «سه» نشه، بازی نشه! برای کشتی و رئیس آن هم سومین مورد، اعلام فدراسیون کشتی آمریکا مبنی بر انگشت‌نگاری احتمالی از کشتی‌گیران کشورمان به هنگام حضور در مسابقات جهانی آمریکا بود.

البته این بار محمدرضا طالقانی خودش تصمیم‌گیرنده بود تا دیگر همچون دفعات گذشته همچون قایقی سردرگم در دریایی متلاطم نباشیم. به دنبال انعکاس خبر فوق نامه‌ای به مهر و امضای رئیس فدراسیون کشتی کشورمان به فیلا ارسال شد تا هرچه سریعتر وضعیت کشتی‌گیران ما مشخص شود. اما چیزی که قاطعانه از زبان «محمدرضا طالقانی» شنیدیم این بود: «اگر بخواهند از ورزشکاران ما انگشت‌نگاری کنند، تیم ملی نه به مسابقات جهانی ۲۰۰۳ آمریکا اعزام خواهد شد و نه به مسابقات قهرمانی جهان که قرار است در همین کشور برگزار شود.

با این حساب باید اعتراف کرد که هفته‌های اول ریاست طالقانی در فدراسیون کشتی، آبستن بدترین حوادث برای کشتی کشورمان بود وحالا باید با اخم‌هایی درهم‌کشیده و اعصابی خرد به روزهای آتی و آینده‌ای روشن چشم دوخت!

هر هفته با پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در ابتکاری جالب اقدام به چاپ فرمهای پیش‌بینی بازیهای لیگ برتر نمود که با استقبال شدید خوانندگان مجله روبرو شد و هر هفته صدها نامه به آدرس مجله ارسال شد که هرکدام حامل یک یا چند فرم شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ بود.

از این هفته تا پایان لیگ با پیش‌بینی دور برگشت لیگ برتر با ما همراه باشید.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

فرم شرکت در مسابقه ۱۷

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... متولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم.

تلفن تماس ....

استقلال اهواز.......... پیکان تهران..........

ابومسلم مشهد .... ذوب‌آهن اصفهان ......

پرسپولیس تهران .... سایپا تهران ....

فجر سپاسی شیراز........ برق شیراز..........

پاس تهران .... فولاد خوزستان ....

صنعت نفت آبادان .... ملوان بندر انزلی........

سپاهان اصفهان.......... استقلال تهران ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۱/۱۲/۵

جدول رده بندی لیگ برتر فوتبال ایران

تیم	بازی	برد	تساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز	تفاضل
۱- سپاهان اصفهان	۱۵	۱۱	۲	۲	۲۷	۱۱	۳۵	+۱۶
۲- فجر سپاسی شیراز	۱۵	۷	۴	۴	۲۰	۱۵	۲۵	+۵
۳- پرسپولیس تهران	۱۵	۶	۷	۲	۱۶	۱۱	۲۵	+۵
۴- استقلال تهران	۱۵	۶	۶	۳	۲۱	۱۵	۲۴	+۶
۵- پیکان تهران	۱۵	۵	۷	۳	۱۵	۹	۲۲	+۶
۶- پاس تهران	۱۵	۶	۴	۵	۱۶	۱۳	۲۲	+۳
۷- ذوب‌آهن اصفهان	۱۵	۶	۳	۶	۱۱	۸	۲۱	+۳
۸- فولاد خوزستان	۱۵	۵	۶	۴	۱۸	۱۶	۲۱	+۲
۹- سایپای تهران	۱۵	۵	۵	۵	۱۵	۱۶	۲۰	-۱
۱۰- برق شیراز	۱۵	۴	۳	۸	۱۳	۲۲	۱۵	-۹
۱۱- استقلال اهواز	۱۵	۳	۵	۷	۱۲	۱۸	۱۴	-۶
۱۲- ابومسلم مشهد	۱۵	۲	۷	۶	۱۲	۱۸	۱۳	-۶
۱۳- صنعت نفت‌آبادان	۱۵	۲	۶	۷	۸	۱۵	۱۲	-۸
۱۴- ملوان انزلی	۱۵	۳	۳	۹	۸	۲۵	۱۲	-۱۷

مصاحبه با مالدینی مرد بازی جوانمردانه

چشم آبی دیوانه توپ گرد است!

ترجمه: یاسر اشراقی

○ مقدمه:

فوتبال آتزوری به ستارگان خوش تیپ و خوش‌استیل خود می‌نازد! ایتالیا سرزمین تاریخ، احساس، هنر و حالا توپ گرد همواره پر از زیبایی‌های مسحورکننده است! از فلورانس با زیباترین آثار هنری جهان گرفته تا سیسیل مرکز خشم و نفرت، همه جای سرزمین چکمه‌ای شکل همه عاشق توپ گرد هستند!

فوتبال ایتالیا با نامهایی چون باجو، دل پیه‌رو، توتی و بدون شک پائولو مالدینی زنده است! در این بین مردم چشم آبی «پائولو مالدینی» از طرفداران بیشماری برخوردار است. طرفدارانی که برای او سر و دست می‌شکنند!

پائولو ستاره‌ای است از نسل جوانان پا به سن گذاشته که سالهای سال با حضور خود در جمع «روسونری»های آ.ث.میلان افتخارات زیادی را در اسکودتو، اروپا و جهان کسب کرده است!

مالدینی در سال ۱۹۸۵ و درحالی که ۱۶ سال بیشتر نداشت پیراهن روسونری (میلان) را بر تن کرد و دیگر دل از آن نکند! کسب افتخاراتی چون قهرمانی سری A در ۱۹۸۹، ۹۰، ۹۴ و ۹۶ قهرمانی در جامهای اروپایی و بین‌قاره‌ای و حضور در چهار جام جهانی او را بدل به بت سن‌سیرو کرده است. اما خودش می گوید: «حیف که جام جهانی را فتح نکردم!»

او یک **Fair Player** واقعی است، به‌طوری که در ایتالیا او را الگوی جوانمردی می‌دانند! با هم مصاحبه او را با وب‌سایت اینترنتی خودش می‌خوانیم:

☐ تو عاشق توپ گردی! بارها این را متذکر شده‌ای، اما آیا این عشق تو را وامی‌دارد که پس از پایان بازیگری راه پدر را بروی و مربی بشوی؟!

✓خیر! مسلماً چنین نخواهم کرد! من دیوانه فوتبالم اما آنقدر عقلم سر جایش هست که مربی فوتبال نشوم! هرگز از دنیای توپ گرد دور نمی‌شوم، اما با دیدن وضعیتی که برای پدرم در مقام مربیگری پیش آمد هیچ‌وقت به فکر مربیگری نخواهم افتاد! شاید مفسر یک شبکه تلویزیونی شوم. دوست دارم که تا پایان عمر هم نام نیکی از من بر زبانها باشد. حالا که از تیم ملی خداحافظی کرده‌ام تنها دو سال باقیمانده از قرارداد‌م با میلان باقی مانده است تا از دنیای بازیگری خداحافظی کنم!

☐ اما پدرت علاقه شدیدی دارد که تو راه او را دنبال کنی، مثل اینکه با وی اختلاف نظر داری؟

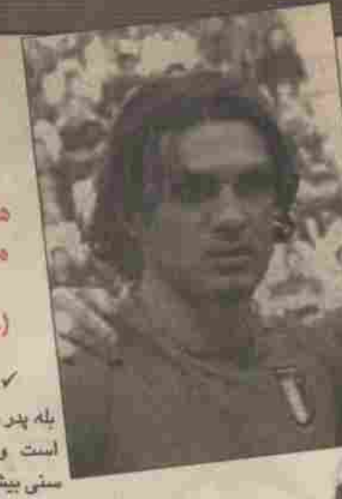

در کودکی پدرم سمبل من بود و همواره نزد همگان افتخار می کردم که پسر سزار (چزاره) هستم

✓در این یک مورد بله پدر من عاشق مربیگری است و حتی با داشتن سنی بیش از ۷۰ سال هنوز به دنبال کسب تجربه است و این خود شاید دلیلی است که او را راهی پاراگوئه کرد، اما من نمی‌خواهم راه او را بروم، چون با چشم خود سختی او را دیده‌ام!

☐ حرف از خداحافظی زدی، آیا فکر می‌کردی که روزی تو هم مجبور شوی با هوادارانت خداحافظی کنی؟!

✓بله، هر فوتبالیست حرفه‌ای می‌داند که روزی عمر بازیگری‌اش خاتمه می‌یابد، درست همانند عمر آدمیزاد! من هم تافته جدابافته نیستم و از ابتدای شروع فوتبال حرفه‌ای خود می‌دانستم که روزی بالاخره باید از روی سکوها و در کنار فرزندانم از فوتبال لذت ببرم!

☐ زیباترین بازی که در آن حضور داشتی!

✓روز ۲۰ ژانویه ۱۹۸۵ هرگز از ذهنم پاک نمی‌شود. روزی که با داشتن ۱۷ سال سن برای اولین بار پیراهن میلان را بر تن کردم و برای این تیم توپ زدم. در این بازی جانشین باستیتی مصدوم شدم.

زیباترین بازی من در روز ۲۰ ژانویه ۱۹۸۵ مقابل اودینسه بود!

☐ بزرگترین بازیکنی که مقابلش بازی کردی، چه کسی بود؟!

✓مارادونا! بدون شک مارادونا. او به معنی واقعی کلمه عالی بود! دیه‌گو شش سال در سطح عالی در فوتبال ایتالیا توپ زد و ناپولی را به اوج افتخار در ایتالیا رساند! من در برابر بزرگانی چون زیکو، پلاتینی، کاره‌کا، ماتئوس و... بازی کرده‌ام اما بازی مقابل این اعجوبه واقعاً عالی و سخت بود! من بعید می‌دانم که دنیای فوتبال دیگر بازیکنی همچون او به خود ببیند!

☐ بزرگترین اندوه و افسوس تو؟!

✓بدترین زمانی که از ته دل افسوس خوردم فینال جام جهانی ۹۴ آمریکا بود که با هزار بدبختی تا آنجا رسیده بودیم اما پای جام، آن را از دست دادیم! این تنها بازی بود که با ایتالیا راهی یک فینال، آن هم مهمترین فینال دنیای توپ گرد شدم، اما با ناکامی در آن بدترین خاطرات برایم رقم خورد!

☐ تو در طی فصل ۲۰۰۱-۲۰۰۲ مدتی طولانی مصدوم بودی، آیا احتمال می‌دادی که در آخرین جام جهانی‌ات حاضر نباشی؟!

✓باید اعتراف کنم که بارها این تشویش در ذهنم بود، اما ایمانم به لطف خدا مرا امیدوار می‌نمود که به آینده با دیدی مثبت بنگرم!

☐ از خاطرات خوبت بگو.

✓برای من هم سالیان مداوم بازیگری‌ام جزو خاطرات خوبم بوده است. کسب پیروزی و افتخارات همین‌طور زیبا و دلنشین است و چون سالیان بازیگری من توأمان با موفقیت‌های متوالی بوده است، می‌توان گفت که تمام دوران بازیگری من قرین خاطرات خوب بوده است!

☐ تو چندی پیش به عنوان گلزنترین مدافع ایتالیا برگزیده شدی، آیا از گلزنی لذت خاصی می‌بری؟!

✓اگر می‌خواهید واقعیت را بدانید باید بگویم که گلزنی وظیفه مدافعان نیست! من نیز هیچ احساس خاصی از گلزنی (به معنای عقده جهت شهرت) ندارم، با اینکه گلهای زیادی در طی دوران فوتبال خود به ثمر رسانده‌ام. گلزنی زیاد هم کار شاقی نیست. به نظر من کار ما مدافعان یعنی دفاع از گل بسیار مشکل‌تر از گلزنی است، اما برای من یکی از گلهای خاطره‌انگیزم خیلی جالب و به‌یادماندنی است. این گل در سال ۱۹۹۵ و در دیدار داربی ایتالیایی میلان مقابل اینترناتسیونال به ثمر رسید. با شوتی زیبا و دقیق که طی آن توانستم پالیوکا را مقهور قدرت خود کنم! آن یک گل جاوید بود.

☐ چه احساسی از فوتبالیست بودن و پا به توپ شدن داری؟!

✓بارها گفته‌ام من عاشق توپ گرد هستم. اگر باور ندارید می‌توانید آلبومهای دوران کودکی من را ورق بزنید تا ببینید من با فوتبال به دنیا آمده‌ام! در خانواده‌ای متولد شده‌ام که پدر خانواده یکی از بهترین مدافعان فوتبال ایتالیا بوده است و من با دیدن بازی او ضمن لذت بردن انگیزه‌ای جهت پیمودن طریق او در خود بارور می‌کردم! در کودکی پدرم سمبل من بود و همواره نزد همگان افتخار می‌کردم که پسر سزار (چزاره) هستم و به همه می‌گفتم که ببینید که من چه پدر خوبی دارم! اولین موردی که در ذهن من وجود داشت، این بود که روزی همانند پدرم یک ستاره بزرگ بشوم! در آن سالها حضور در مدرسه فوتبال جوانان میلان خیلی سخت بود و من خیلی خوش‌شانس بودم که توانستم عضوی از این دانشگاه بزرگ شوم! درحال حاضر نیز خانواده‌ام در فوتبال غرق شده‌اند و به این ورزش سخت و پرطرفدار عشق می‌ورزند! فوتبال نسبت به سالهای گذشته خیلی تغییر کرده است، اما راه همان است که بوده است. من هم همچنان در این راه طی طریق می‌کنم، چرا که من عاشق فوتبال هستم!

☐ ایتالیای ۹۰ را باکیفیت‌تر می‌دانید یا ایتالیای ۲۰۰۲ را؟!

✓سخت است. واقعاً پاسخ دادن به این سؤال مشکل است. ایتالیا همیشه ایتالیاست. یک قدرت برتر فوتبال جهان! ما در سال ۹۰ ستارگانی چون اسکیلاچی، برتی، برگومی و کارناواله را در کنار باجوی جوان داشتیم. در ۹۱ زولا، باجو، سینیوری، دونادونی و پالیوکا در خدمت ایتالیا بودند و در سال ۹۸ نیز توتی، دل‌پیه‌رو و... گلادیاتورهای ایتالیا بودند. در ۲۰۰۲ هم که ویه‌ری، توتی، دل‌پیه‌رو، نستا، کاناوارو، دونی و... وقتی به ستاره‌های تیم‌های سالهای مختلف ایتالیا نگاه می‌کنیم، می‌فهمیم که ایتالیا همیشه ایتالیاست و از عظمت و شکوه بالایی برخوردار است. پس نمی‌توان مثلاً ایتالیای ۹۰ را با ۲۰۰۲ مقایسه کرد، چرا که ایتالیا همیشه پر از ستاره‌های گرانقیمت است. منتها این تاکتیک غلط مربیان است که گاهی ما را از صدر به قعر و از عرش به فرش منکوب می‌کند! ■

نقاشی های شما

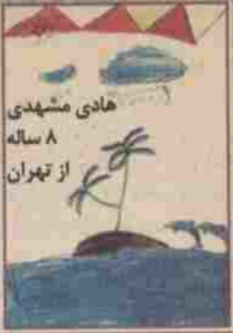
هادی مشهدی
۸ ساله
از تهران

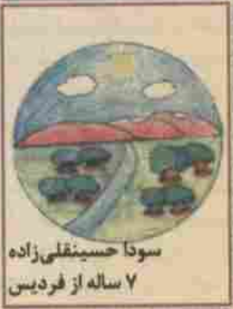
سودا حسینقلی‌زاده
۷ ساله از فردیس

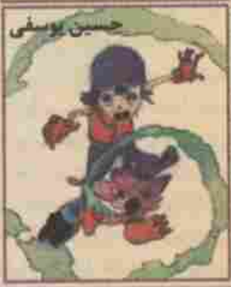
حسین یوسفی

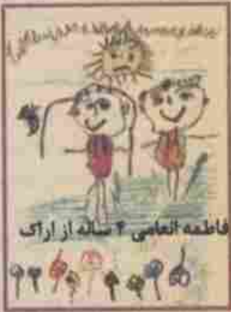
فاطمه انعامی ۴ ساله از اراک

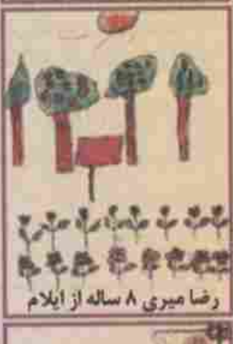
رضا میری ۸ ساله از ایلام

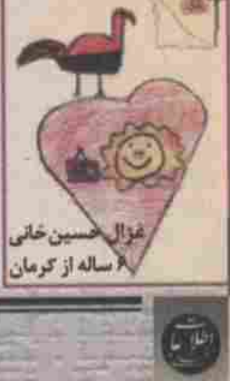
غزال حسین‌خانی
۶ ساله از کرمان

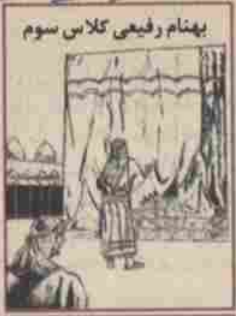
بهنام رفیعی کلاس سوم

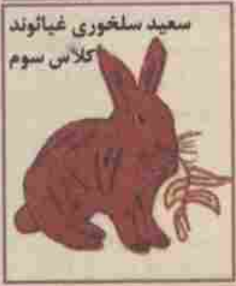
سعید سلخوری غیاثوند
کلاس سوم

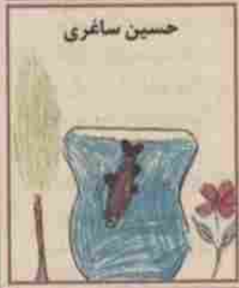
حسین ساغری

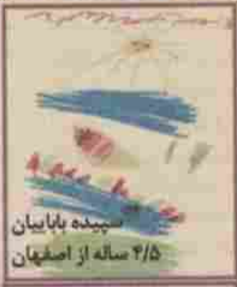
سپیده باباییان
۴/۵ ساله از اصفهان

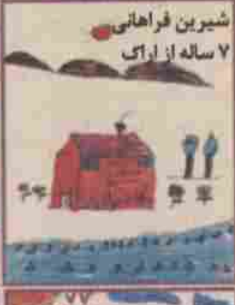
شیرین فراهانی
۷ ساله از اراک

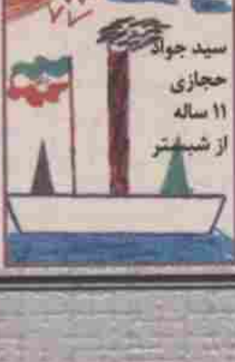
سید جواد
حجازی
۱۱ ساله
از شبستر

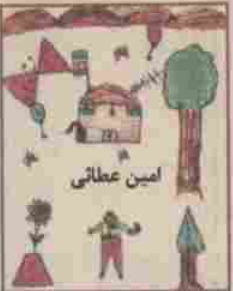
امین عطائی

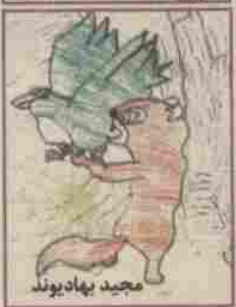
مجید بهادیوند

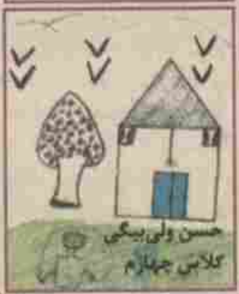
حسن ولی‌بیگی
کلاس چهارم

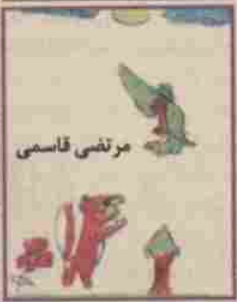
مرتضی قاسمی

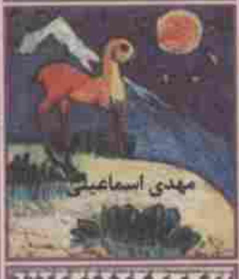
مهدی اسماعیلی

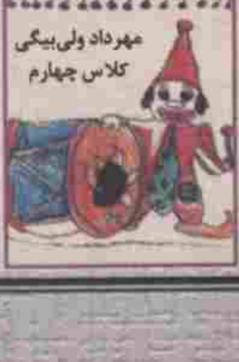
مهرداد ولی‌بیگی
کلاس چهارم

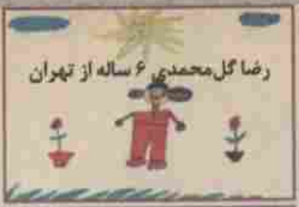
رضا گل‌محمدی ۶ ساله از تهران

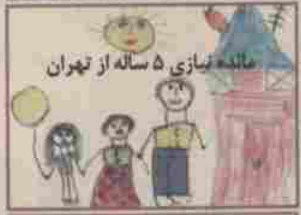
مائده نیازی ۵ ساله از تهران

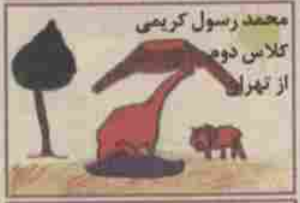
محمد رسول کریمی
کلاس دوم
از تهران

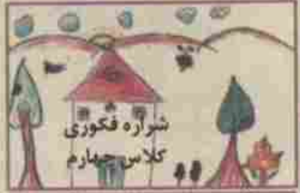
شراره فکوری
کلاس چهارم

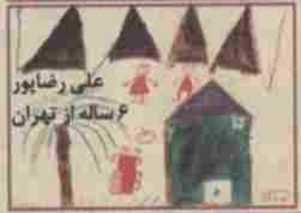
علی رضاپور
۶ ساله از تهران

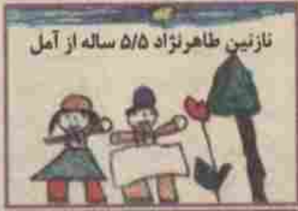
نازنین طاهرنژاد ۵/۵ ساله از آمل

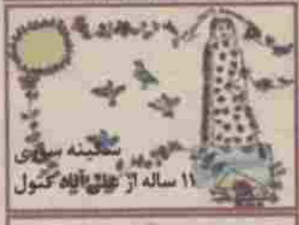
سفینه سوری
۱۱ ساله از علی‌آباد کتول

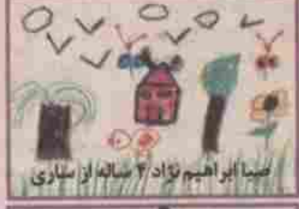
صبا ابراهیم‌نژاد ۴ ساله از ساری

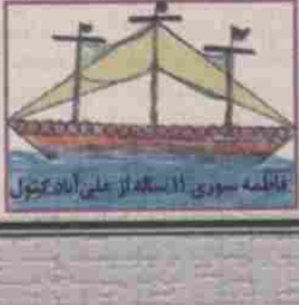
فاطمه سوری ۱۱ ساله از علی‌آباد کتول

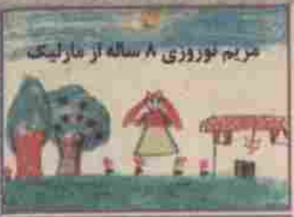
مریم نوروزی ۸ ساله از مارلیک

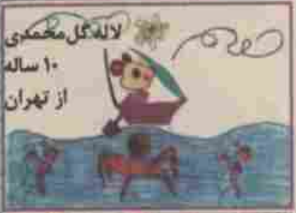
لاله گل‌محمدی
۱۰ ساله
از تهران

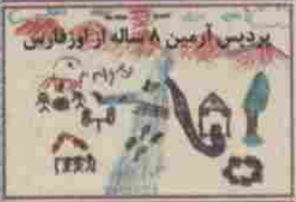
پردیس آرمین ۸ ساله از اوزفارس

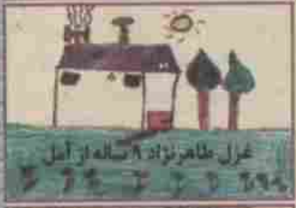
غزل طاهرنژاد ۹ ساله از آمل

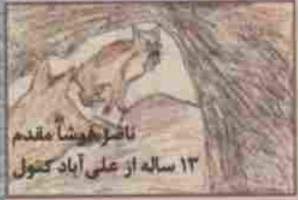
ناصر هوشا مقدم
۱۳ ساله از علی آباد کتول

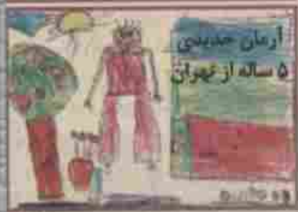
آرمان حدیدی
۵ ساله از تهران

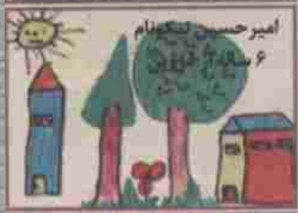
امیرحسین نیکنام
۶ ساله از قزوین

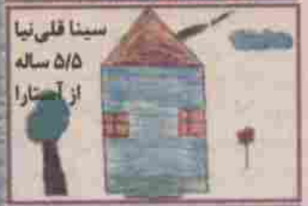
سینا قلی‌نیا
۵/۵ ساله
از آستارا

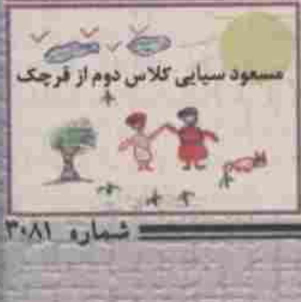
مسعود سیایی کلاس دوم از قرچک

چند عکس و چند کلمه حرف

عکسها: مجید شادمان‌نژاد

○ همیشه گل باشی

اینجا چند دسته گل قشنگ تقدیم شماست و دو دسته گل زنده هم در کار حمل گل- به هرحال پدران و پیران جامعه گوهرها و گلهای قیمتی هستند که همه ما باید حرمت آنان را نگهداریم و از تجربیاتشان استفاده کنیم.

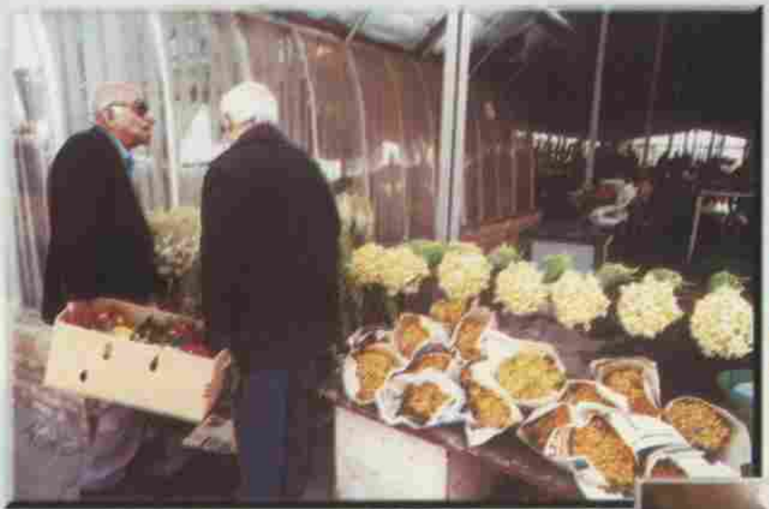

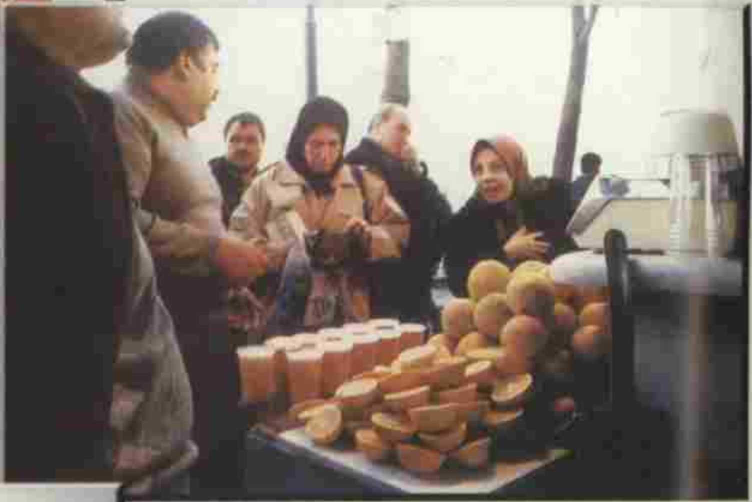

○ ویتامین ث و...

اینکه فروش آب پرتقال با این شکل و ترتیب چقدر با موازین بهداشتی مطابقت دارد یک حرف است و ضرورت استفاده از آب میوه در برنامه غذایی خانواده‌ها و شهروندان هم حرف حساب دیگر، بخصوص آب پرتقال که ویتامین «ث» فراوان دارد.

○ یک برف و چند حرف

بالاخره برف زمستانی آمد و چهره تهران را سفیدپوش کرد. البته شما نباید فریب این عکس را بخورید که در زمان خلوتی خیابان گرفته شده، در روز برفی به خاطر کوتاهی عوامل شهرداری، شهروندان تهرانی راه نیم ساعته را چهار ساعته طی کردند!

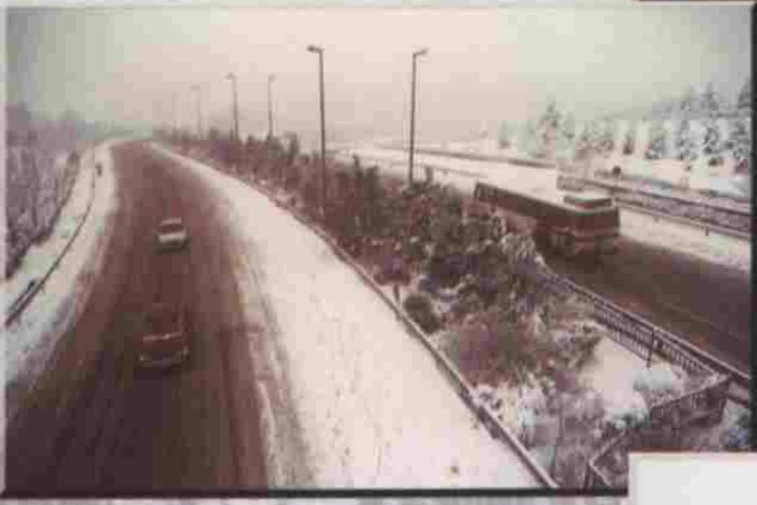

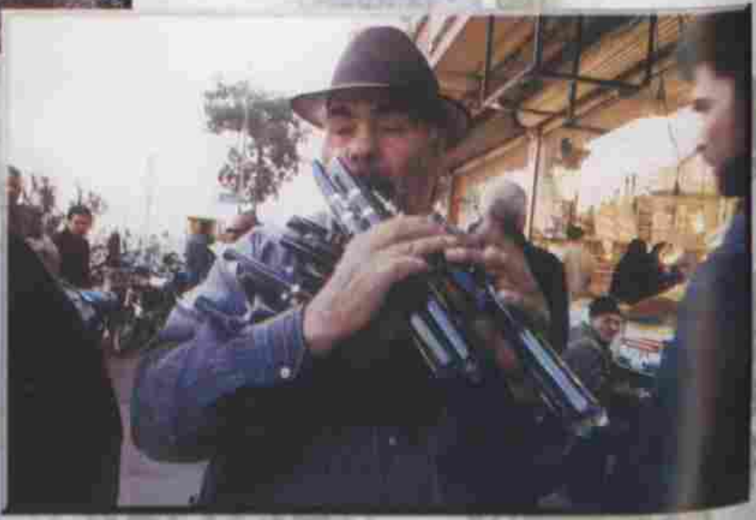

○ یک دست و چند فلوت

زدن فلوت آنهم با این شکل و شمایل و درحالی که چند فلوت در دست و بغل این بنده‌خدا وبال گردن است، هنری می‌خواهد که به ضرورت کسب حلال و نرفتن زیر بار منت دونان به‌ناگزیر فراهم می‌آید.

امداد موتور شهاب

پشتیبانی و تامین قطعات

خدمات پس از فروش مطمئن

شهاب

موتورسیکلت متفاوت

استفاده از آخرین فن آوری تولید

تسهیلات در فروش

قرعه کشی بزرگ

خودکفائی در ساخت قطعات

دفتر مرکزی: ۸۰۵٤۶۰۹ - ۸۰۶۵۶۰۰ - ۶۳۸۹۹۶ - ۶۳۹٤٤۷ - ۶۳۱۶۶۳ - ۶۳۹٤٤۸ - ۶۳۱۵۹۹-۶۳۱۶۵۷
تلفن روابط عمومی گروه : ۸۰۶۸٤۰٤ امداد موتور شهاب: ۸۰۶۱۰۳۰